باسمه تعالی راحمی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۱۲۱۱۲

رده‌بندی دیویی: ۱۳۲۲ س ۳۸۳ الف ۲۹۷/۹۵۱

سرشناسه: اردکانی یزدی، محمدحسن بن ابراهیم، - ۱۳۱۵ ق.

عنوان قراردادی:

عنوان: سیف الواعظین و الذاکرین فی غزوات امیرالمؤمنین و قاتل الکافرین

کاتب: تاریخ کتابت:

محل نشر: [بی جا] ناشر: [بی نا] تاریخ نشر: ۱۳۲۲ ق

صفحه شمار: ۲۵۰ ص مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐

زبان: فارسی ابعاد: ۲۲x۱۸ نوع خط: نسخ

روش تهیه: وقفی☐ اهدایی☐ خریداری☑ ارسالی☐

توضیحات: خریداری تاریخ ثبت: آبان ۱۳۲۷

یادداشتها:

موضوع(ها): ۱. علی بن ابیطالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. - جنگها. ۲. علی بن ابیطالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. - کرامات

شناسه(های) افزوده: الف. عنوان.

فهرستنگار: شیبانی تاریخ فهرستنگاری: آذر ۸۱

۸۱۰۷۶

۸۲۷۶

۵۹۶

۲۹۷/۹۵۱
س ۳۸۳ الف
۱۳۴ س

کتابخانه آستان قدس

اسم کتاب سیف الواعظین والذاکرین فارسی

مصنف / مؤلف شیخ محمد حسن یزدی

خطی / چاپی چاپ سنگی نسخ تهران

سال چاپ یا تحریر ۱۳۲۲ق عدد اوراق ۲۵۰

جزء کتب اخبار شماره ۵۹۶

شماره عمومی ۱۲۸۷۶ شماره قبض

واقف خریداری آستان قدس تاریخ وقف ابان ۱۳۲۷

طول ۲۲ عرض ۱۸ گنجه

سال ۱۳۱۸ خورشیدی
شماره عمومی ۱۲۱۱۲ بازبینی شد

۵۰

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
شماره اموالی ۱۲۸۷۶

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد

هذا کتاب سیف الواعظین و الذاکرین فی غزوات امیر المؤمنین و قاتل الکافرین

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی اشرف الخلائق محمد وآله الطاهرین
ولعنة الله علی اعدائهم ومخالفیهم ومبغضیهم وغاصبی حقوقهم ومنکری فضائلهم
اجمعین الی یوم الدین **اما بعد** چنین گوید عاصی محتاج بالطاف رب الکریم محمد
حسن بن محمد ابراهیم الیزدی تراب نعال الواعظین والذاکرین که چون علمای اعلام
وخلفای ائمه انام صلوات الله علیهم سعیها و کوششها در نشر اخبار سید المرسلین و
ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین نموده اند و تصانیف و تالیف بیشمار در این باب
نموده اند زاد الله اجرهم ونور الله مراقدهم واعلی الله مقامهم وحشرهم الله مع سادات انام
خصوصاً شمس العلماء والمحدثین وقمر الفقهاء والمجتهدین آیة الله فی الارضین رئیس الاسلام فی الارضین
مولانا علامه مجلسی کمال سعی واهتمام در نشر اخبار سید انام وائمه هدی علیهم السلام نموده اند
انکه نزدیک بود که آثار دین و مذهب تمام شود و مندرس گردد در کمال سعی احیا
بمرتبه رسید که ملقب بمحیی الدین والمذهب وآیة الله علی العرب والعجم گردید بارے
اعلی الله مقامه فی الجنة وحشره الله مع الائمة علیهم السلام و چون در کتب فارسیه

انجناب متوجه ذکر احوال خیر مال امیر المؤمنین و سید الموحدین وقبلة العارفین مظهر
العجائب مولانا و امامنا علی ابن ابیطالب صلوات الله علیه والد نشده اند اگر چه آثار او
نوشته اند از ان جمله بحیوة القلوب اشتهار دارد و عمر شریف ایشان وفا نکرد و خلق از
استماع احوال خیر مال ان امام کما ینبغی محروم بودند اگر چه استاد ناومولانا و سید نا فاضل
الاردکانی قاسید احمد الحسینی بنگو جهی در این باب در احوال انجناب فرموده اند لکن این
مقصر بدین خاطر و این متشبه بخدام سید الشهداء وخامس آل العبا علیه صلوات الله با عدم
قابلیت و نهایت تاسف اقتدا بعجوز مشتری حضرت یوسف کرده بجهت مبالغه و اصرار
احبا و اصدقا سیما ذاکرین حضرت سید الشهداء علیه و آبائه سلام الله اقدام بر ذکر
ما ذکر نموده بنوعیکه در اخر هر مجلسی و محفلی بمناسبتی اشاره بذکر مجملی از مصائب سرور
شهیدان و سید جوانان جنان نیز شده باشد چون بعد از ذکر فضیلت ذکر مصیبت
مؤثرتر است چنانکه مخفی نیست بر ارباب خبره و اصحاب تجربه و چون ذکر احبا موجب تکرار
بعض مطالب میشود لهذا انچه از اخبار و آثار ائمه اطهار علیهم صلوات الله الملک الجبار
مستفاد میشود و انچه از تواریخ معتبره و کتب معتبره از خاصه و عامه مثل امالی شیخ طوسی
و کشف الغمه و شرح نهج البلاغه و عوالم العلوم و حبیب السیر و کتاب کامل ابن اثیر و تاریخ
ابن اعثم کوفی و بعضی از کتب دیگر بهم رسانیده ام ایراد مینمایم و چون امید وارم از خالق اکبر که آل
اثر و ذکر مصائب اثر و در قلوب شیعیان امیر المؤمنین جد علیه صلوات الله
الملک الاکبر بعد از فضائل و مناقب اثر و لهذا موسوم بسیف الواعظین والذاکرین نمودم
وما توفیقی و اعانتی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب و مشتمل است بر چند باب و خاتمه اما باب اول

در ذکر وقایعیکه بعد از کشتن عثمان اتفاق افتاد و بیعت مهاجر
وانصار با امیر المؤمنین و نقض کردن ناکثان بیعت پادشاه مسلمانان

باب اول

و این مشتمل است بر چند محفل و مجلس مجلس اول در بیعت کردن با امیر المؤمنین

ابن اثیر که از علمای عامه است در کامل روایت کرده است که چون عثمان کشته شد مهاجرین و انصار جمع شدند و طلحه و زبیر با ایشان بودند و آمدند نزد امیر المؤمنین علیه السلام و عرض کردند که از برای مردم امامی ضرور است انحضرت فرمودند که مرا احتیاجی و رغبتی باین امر نیست و هر کرا شما بامامت او راضی میشوید من هم راضی میشوم همه گفتند ما بغیر از تو راضی نمیشویم و دیگری را اختیار نخواهیم کرد و آمد و شد ایشان نزد انحضرت بسیار شد و بالاخره گفتند اِنّا لا نَعلَم اَحَداً اَحَقّ مِنکَ یعنی ما کسی را غیر از تو باین امر سزاوار نمیدانیم زیرا که اسلام تو از همه پیشتر و خویشی تو با رسول خدا از همه بیشتر هست باز حضرت فرمودند مرا امام مکردانید زیرا که برای من بهتر است که وزیر باشم تا امیر انگروه قسم خوردند بخداوند عالم که بغیر از اینکه با تو بیعت کنیم بوضع دیگر راضی نخواهیم شد نَنشُدُکَ اللهَ ما تَریٰ فیهِ اَلا تَریٰ الاِسلام اَلا تَریٰ الفِتنَة اَلا تَخافُ الله ترا بخدا قسم میدهیم که قبول کن آیا نمی بینی که اسلام را نمی بینی و مشاهده نمینمائی فتنه و فساد را انحضرت فرمودند هر گاه چنین است بیائید بمسجد که من بیعت نمودن پنهان راضی نمیشوم و تمام این امر در خانه انحضرت اتفاق افتاد و بعضی گفته اند در باغی از عمرو بن مبذول اتفاق افتاد پس انحضرت بمسجد تشریف آوردند در حالتیکه ازاری و پیراهنی از خز پوشیده بودند و نعلین خود را در دست داشتند و بر کمان تکیه فرموده بودند و آن روز جمعه بود و مردم در مسجد جمع شده بودند و انحضرت آمدند و بر منبر بالا رفتند ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه از ابوجعفر السکونی روایت کرده است که در آن روز جمعی از جابر خواستند مثل ابو الهیثم و رفاعة بن رافع و مالک بن عجلان و ابو ایوب انصاری و عمار یاسر علی بن ابیطالب علیه السلام را سزاوار این امر دانستند و فضائل و مناقب و جهاد و خویشی انحضرت را مذکور ساختند و مردم با ایشان موافقت کردند و هر یک از انها خطبه در فضائل انجناب خواندند و انحضرت را بر اهل عصر بلکه بر تمام مسلمانان تفضیل دادند و با انحضرت بیعت کردند اول کسیکه با انحضرت بیعت نمود طلحه بود و چون حبیب بن

وقایعیکه بعد از عثمان شد

ذوئیب این امر را مشاهده کرد گفت اِنّا لِلّهِ وَ اِنّا اِلَیهِ راجِعُون اول کسیکه ابتدا نمود بانست شل بیعت نمود چون دست طلحه شل بود بخلاصه حبیب گفت این امر باتمام نخواهد رسید و بعد از ان زبیر بیعت نمود و بعد از ان دیگران بیعت نمودند و چون سعد بن ابی وقاص پیر عمر سعد را آوردند حضرت فرمود بایع قال لا حَتّیٰ یُبایِعَ النّاسُ وَاللهِ ما عَلَیکَ مِنّی بَأسٌ بیعت کن سعد گفت بیعت نمیکنم تا تمام مردم بیعت کنند بخدا قسم که از من بتو ناخوشی نخواهد رسید انحضرت فرمودند سرا او بدارید پس عبدالله بن عمر را آوردند که بیعت کند و این مهلت طلبید تا آنکه مردم بیعت نمایند ان حضرت فرمود ضامنی بده گفت کسی را نمی بینم که ضامن شود مالک اشتر گفت یا امیر المؤمنین دَعنی اَضرِب عُنُقَه مرا مرخص فرما که گردن او بزنم حضرت فرمود او را بگذار بدرستیکه من خود ضامن او میشوم و تمام انصار با ان بزرگوار پسندیده کار بیعت کردند مگر چند نفر که از انجمله یکی حسان ثابت شاعر بود و کعب بن مالک و مسلمة بن مخلد و ابوسعید خدری و نعمان بن بشیر و زید بن ثابت و سه نفر دیگر و اینگروه از شیعیان و دوستان عثمان بودند و نعمان بن بشیر که یکی از این نفر بیست که تخلف از بیعت کردند انگشت زن عثمان را که در روز قتل عثمان جدا شده با ان پیراهنی که عثمان در ان کشته شده بود برداشته بشام رفت نزد معاویه و معویه ان پیراهن را با انگشت در جائی آویخت و چون نظر اهل شام بر ان می افتاد و غیظ اهل شام و خشم ایشان زیاد میشد در امر سعی و کوشش مینمودند و بنا بروایتی دیگر چون روز دیگر شد انحضرت بر بالای منبر تشریف بردند و آن روز شنبه نوزدهم شهر ذی الحجة الحرام بود حمد و ثنای الهی را بجا آوردند و صلوات بر پیغمبر فرستادند و مواعظ و نصایح بسیار فرمودند ثُمَّ التَفَتَ یَمیناً وَ شِمالاً فَقالَ اَلا لا یَقُولَنَّ رِجالٌ مِنکُم غَداً قَد غَمَرَتهُمُ الدُّنیا فَاتَّخَذُوا العِقارَ وَ فَجَّرُوا الاَنهارَ وَ رَکِبُوا الخُیُولَ الفارِهَةَ حَرَمَنا ابنُ اَبی طالِبٍ حُقُوقَنا پس بجانب چپ و راست ملتفت شده فرمودند مبادا انگروهی که در دنیا فرو رفته اند و ضیاع و عقار برای خود تحصیل نموده اند و نهرها جاری نموده اند و قصرها برای خود ساخته اند چون من ایشان را منع نمایم و برگردانم بر حقوق خود برای ایشان عار باشد و بگویند که پسر ابوطالب ما را محروم کرد از حق خود و بدانید انگروه مردم که مهاجران و انصار را بر

بودیگران فضیلتی و زیادتی نیست جز اینکه بصحبت رسول خدا رسیده اند مگر اینکه ثواب ایشان نزد
خدا عظیم تر و اجر ایشان در آخرت کاملتر است فَاَنتُم عِبادُ اللهِ یُقسَمُ بَینَکُم بِالسَّوِیَّةِ لا فَضلَ
لِاَحَدٍ عَلی اَحَدٍ وَلِلمُتَّقینَ عِندَ اللهِ غَدًا اَحسَنُ الجَزاءِ وَاَفضَلُ الثَّوابِ یعنی همگی شما ها بندگان
خدائید و مال مال خدا است باید بالسویه در میان شما ها قسمت شود و کسیرا بر دیگری زیادتی
نباشد بلی برای پرهیزکاران در روز قیامت نزد خداوند ثواب نیکو خواهد بود و اجر جزیل خواهد
بود و خدا دنیا را جزای متقیان قرار نداده است و آنچه نزد خدا است برای نیکوکاران بهتر است پس
فرمودند چون فردا شود نزد ما بیائید برای اینکه مالی موجود است تا در میان شما ها تقسیم نمائیم و
باید هیچکس تخلف ننماید خواه عرب باشد و خواه عجم باشد خواه آنکسانی باشد که عطا باو میرسیده
است و خواه نباشد و خواه آزاد و خواه بنده و مسلمان باشد پس فرمود این سخن را میگویم و از
خداوند عظیم طلب آمرزش میکنم برای خود و برای شما و از منبر فرود آمد ابو جعفر میگوید این اول کلامی
بود از آنحضرت که گروهی منکران شدند و موجب کینه ایشان گردید و آنکه آنحضرت قسمت را بالسویه
نماید راضی نبودند چون روز دیگر شد مردم نزد آنحضرت جمع شدند برای آنکه مال را بگیرند پس امیر ع
بعبید الله بن ابی رافع که نویسنده آنحضرت بود فرمود اول بمهاجران شروع کن و ایشان را بخوان و بهر
نفر که حاضر شد سه دینار عطا کن و بعد از آن بانصار بده مثل آنچه بمهاجران دادی و با جمیع مردم
که حاضرند همین نحو بکن خواه سفید خواه سیاه و بهر یک سه دینار برسان پس سهل بن حنیف بعرض
آنحضرت رسانید که هٰذا غُلامی یا اَمیرَ المُؤمِنینَ بِالاَمسِ وَقَد اَعتَقتُهُ الیَومَ فَقالَ نُعطیهِ کَما
نُعطیکَ یعنی یا امیر المؤمنین این شخص حاضر غلام من بود و من او را امروز آزاد کردم حضرت فرمودند
باو عطا خواهیم فرمود مثل آنچه بتو عطا مینمائیم و بهر یک سه دینار عطا نمود و کسیرا بر کسی زیادتی
نبخشید و طلحه و زبیر و عبد الله بن عمر بن الخطاب و سعد بن عاص برادر عمرو بن عاص و عبد الله
بن زبیر و مروان الحکم و چند نفر دیگر از قریش و غیر قریش بان تقسیم حاضر نشدند و عبد الله
بن ابی رافع که نویسنده حضرت امیر ع بود از عبد الله بن زبیر شنید که باید خود و مروان و

میمنتهم علی المیسرة والمیسرة علی المیمنة حمید بن مسلم گفت چنان لشکر آنجناب برهم زد که میمنه
لشکر قلب بمیسره شد و میسره لشکر قلب بمیمنه شد گویا مراد این باشد که اهل میمنه در میسره افتادند
و اهل میسره در میمنه افتادند هر کس که از نامداران نزدیک آنجناب میشد او را بر زمین میبرد
پس متوجه قلب سپاه شد و شمشیر و نیزه ایشان را مثل برگ درخت بر زمین میریختند و در این
حمله چهار صد نفر را بجهنم فرستادند باز از حمید بن مسلم روایت کرده اند که گفت بخدا قسم ندیدم
هرگز کسیرا که این کثرت و جمعیت دور او را گرفته باشند و حال آنکه اولاد و اهلبیت و اصحاب
او را کشته باشند که دلش محکمتر و قوی تر باشد از حسین و همین کلام را از شمر نقل کرده اند
بدرستیکه آنگروه بجد بر او حمله میکردند و او با شمشیر بر ایشان حمله میکرد و حال آنکه سی هزار
سلاح پوش در برابر ایستاده بودند همه مکمل و مسلح فَیَنهَزِمُونَ بَینَ یَدَیهِ کَاَنَّهُمُ الجَرادُ المُنتَشِرُ پس
میگریختند از برابرش مثل ملخ که کسی ایشانرا متفرق نماید پس میگردید بجای خود و میفرمود لا حول
ولا قوة الا بالله العلی العظیم راوی میگوید دیدم آنسرور را پشت بخیمه ها و رو باعدا از حمله برگشته
بود و تکیه بر نیزه خود فرموده زبان مبارکش را دیدم از شدت عطش بر دور لبهای خود میگردانید
ای آقا کدام دوستست که تشنگی ترا فراموش کند با آن پیغامهای متعدده که فرستادی بکمربند در
وداع و مرثیه در قتلگاه و مخفی نماند که اصرار آنجناب در این امر نه بجهت خود است بلکه برای ما
انا بخاشیکه عالم بودند بشنو بآنکه خداوند عالم جل شانه از برای این عمل قرار داده اند یادبی
الطاف و اشفاقیکه نسبت بدوستان خود داشتند خواستند که شیعیان ایشان از آن مثوبات محروم
نمانند و شاید که نکته بعد از این پیغام این باشد که شیبد سجاده در وقت وداع فرمودند که بمردان
دوستان برسانند و بسکینه خاتون در قتلگاه از حلقوم بریده فرمودند که بزنان شیعیان برسانند
وَسَیَعلَمُ الَّذینَ ظَلَمُوا اَیَّ مُنقَلَبٍ یَنقَلِبُونَ

مجلس دویم در خلافت ظاهری امیر المؤمنین ع و رفتاریکه با تمام جماعت با ایشان میفرمودند

فرمودند شما چه چیز از امور را کراهت دارید گفتند اینکه تو مخالفت عمر بن الخطاب را نمودی در

قسمت کردن چنانچه مذکور شد حضرت فرمود اما آنچه گفتید که با شما مشورت نکردم بخدا قسم که مرا
رغبت نبود در امارت شما مرا بآن دعوت کردید و امر را بمن قرار دادید و هر امری که اتفاق افتاد نظر کردم در کتاب خدا
و سنت رسول و امر را موافق آن بجا آوردم و برای و مشورت شما و غیر شما محتاج نشدم
و اما آنچه گفتید که در قسمت مساوات نمودم امری نیست که من برای خود کرده باشم بلکه من و شما
همگی رسول خدا را دیدیم که چنین میکرد و کتاب خدا باین مطلب نیز ناطق و گویا است و اما آنچه
گفتید که این اموال بواسطه شمشیرها و نیزهای ما بهم رسیده در اول اسلام کروهی بودند که بسوی
اسلام سبقت جسته بودند و بشمشیر و نیزه خود اسلام را یاری کرده بودند و رسول خدا در
قسمت ایشان تفضیل نداد و بسبب آن بر دیگران ترجیح ننهاد بلکه حق سبحانه و تعالی در روز
قیامت ثواب سابقان و مجاهدان را خواهد داد پس فرمود خداوند دلهای ما و شما را بسوی حق
برگرداند و ما و شما را بصبر کردن یاری کند پس فرمود خدا یاری کند مردی را که چون حقی ببیند او را
یاری کند و چون ظلمی ببیند او را برگرداند پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نامه بمعویه نوشتند باین
مضمون که ای معاویه مردم عثمان را کشتند بی مشورت من و اجماع نموده با من بیعت کردند پس چون
نامه من بتو رسد بیعت از مردم شام و غیرهم بگیر از برای من و اشراف و اهل شام را پیش از خود بنزد
من فرست چون نامه آنحضرت بمعاویه رسید بفرموده آنحضرت عمل نکرد و بنای فتنه و فساد گذاشت و از
فتنهای که او کرد یکی این بود که جدا جدا نامه نوشت بزبیر بن عوام بدین مضمون که بسم الله الرحمن الرحیم
هذا کتاب من معویة بن ابی سفیان الی امیر الفاسقین زبیر بن عوام سلام علیک یا امیر الفاسقین
و رحمة الله و برکاته اما بعد فقد بایعت لک اهل الشام فاجابوا یعنی این نامه ایست از معویه بن ابی
سفیان بسوی زبیر بن عوام سلام بر تو باد ای امیر مؤمنان اما بعد من بیعت ترا بر اهل شام عرض
کردم و ایشان قبول کردند و بقسم مؤکد ساختند پس زود بیا بجانب کوفه و بصره پیش از آنکه پسر ابو
طالب بیاید زیرا که بعد از گرفتن این دو شهر دیگر مملکتی از برای او نخواهد ماند و من بیعت از مردم
شام برای طلحه گرفتم که بعد از تو او خلیفه باشد پس حال طلب خون عثمان بکنید و دعوت خود را

ظاهر سازید و مردم را بطلب خون عثمان تحریص کنید و بسرعت متوجه شوید و سستی نکنید چون
نامه معویه بزبیر رسید بسیار خوشحال شد و نامه معویه را بطلحه نشان داد و هر دو یقین کردند که
معویه با ایشان در مقام خیرخواهی است و از نو مخالفت با امیر المؤمنین علیه السلام را با خود قرار
دادند و عزم کردند و اگر خواهید بشناسید طلحه را از بعضی از اخبار برمیآید که طلحه عاشق شده بود
بیهودیه و او را خطبه کرد و او قبول کرد بشرط آنکه طلحه یهودی شود و طلحه یهودی شد و تا شش ماه یهودی
بود و علامه حلی در کشف الحق ذکر کرده است که مادر طلحه نامش صعبه بود دختر حضرمی از زناکاران
مشهور بود که صاحب علم و رایت بود و ابو سفیان پدر معویه با او زنا کرد و بعد از آن عبید الله پدر
طلحه او را تزویج کرد و بعد از تزویج بچهار ماه طلحه از او بهم رسید و میان عبید الله و ابو سفیان در باب طلحه
نزاع شد بمحاکمه مادر عصمت و عفت مآب راضی شدند صعبه مادر طلحه گفت از عبید الله است از او
پرسیدند چرا چنین کردی با آنکه او پسر ابو سفیان است و چهار ماهه بود صعبه گفت اگر خواهید
سخن حق بشنوید او بعینه نبود از شتر چرانها است اما چون ابو سفیان بخیل بود و عبید الله سخی طبع
بود من او را بعبید الله دادم در کتاب تحفة الطالب مذکور است که عوام پدر زبیر غلام خویلد بود پسر
اسد قریش بود و او را فرزند خوانده بود و پدر او مدحبه ملاحی میکرد باری چند روزی از این مقدمه
گذشت طلحه و زبیر بخدمت آنحضرت آمدند حکومت کوفه و بصره را خواهش نمودند حضرت فرمودند
فکری در این باب خواهم کرد پس ایشان را والی نکرد و ایشان اذن عمره خواستند حضرت فرمودند که شما
اراده عمره گذاردن ندارید ایشان قسمها دروغ خوردند که اراده مخالفت و بیعت شکستن نداریم بجهة
گذاردن عمره بیرون میرویم آنحضرت فرمودند مرتبه دیگر بیعت را تازه کنید ایشان دو باره بیعت را
تازه کردند پس حضرت فرمودند که من دادم بامر شما و بیعت شما بروید هر جا که خواهید
چون اذن یافتند بیرون رفتند ثم التفت الی الحاضرین فقال والله ما یریدان العمرة قالوا فلم اذنت لهما
بحاضران فرمودند لیقضی الله امرا کان مفعولا پس چون ایشان بجانب مکه رفتند هیچ کس نرسید
مگر آنکه گفتند که بیعت علی علیه السلام در گردن ما نیست و ما باکراه با او بیعت کردیم و چون سخن ایشان

بجهت [illegible] دیدند کار را بشان او و دیگران از رحمت خود بخدا قسم مهاجر و انصار ایشان کشته
خواهند شد بعد تو بس کشته شدی و مرا ملاقات نخواهند کرد و نخواهند دید مکر [illegible]
[illegible] و خود را بکشتن خواهند داد و حضرت [illegible] فرمود إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ
إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ وَمَنْ أَوْفَى بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهُ
اللَّهَ فَسَيُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا یعنی آنکسانیکه بیعت میکنند با تو بیعت نکردند مکر بخدا و دست
خدا بالای دست ایشان بود پس هر که او را بشکند خود شکستن بر او بر میکردد و هر که باو وفا
نماید [illegible] باشد که خدا اجر عظیمی باو عطا فرماید **فصل که در بیان طلحه و
زبیر [illegible] شدن ایشان بصره** ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه
ذکر کرده است باتفاق اهل اخبار و اهل تواریخ که عائشه از بدترین مردم بود بر عثمان تا بحدیکه
جامه از جامهای رسول خدا را بیرون آورده بود و او را بر سر چوب کرده بود در خانه خود نصب کرده
بود و هر کاه [illegible] میکردند میکفت این جامه رسول خداست هنوز کهنه نشده است عثمان
سنت او را کهنه کرده اول کسیکه او را نعثل نامید عائشه بود نعثل کسی را کویند که موی ریش و
جسدش بسیار باشد پیوسته در محاصرهٔ عثمان فریاد میکشید که بکشید نعثل را [illegible]
وقتیکه عثمان کشته شد عائشه در مکه بود و خبر کشته شدن عثمان در منزل شراف بشنید و باو
رسید و بعضی از زوجات رسول خدا صلی الله علیه و آله با عائشه یقین داشت که امر خلافت بطلحه
کرفته [illegible] طلحه [illegible] نمود در بین راه بعبید بن ابی سلمه برخورد
و از او احوال مدینه و اهل مدینه را سوال نمود عبید جواب داد که عثمن کشته شد عائشه کفت بعد
او چه شد عبید کفت مردم با علی علیه السلام بیعت کردند عائشه کفت ای عبید کاش آسمان بر زمین می
افتاد و من این خبر از تو نمی شنیدم بخدا قسم که عثمن مظلوم کشته شد بخدا قسم که من طلب خواهم
کرد خون او را و یک روز عمر عثمان بهتر است از تمام زندگی علی بن ابیطالب علیه السلام عبید کفت ای عائشه
تو پیش از این میکفتی که [illegible] کسی نیست بعد از رسول خدا که کرامی تر از علی باشد نزد [illegible]

و علیرا مدح میکردی الحال چه شد که بامامت او و خلافت او راضی نیستی عائشه تو مردم را تحریص
بر کشتن عثمان میکردی و تو خود میکفتی بکشید نعثل را که او کافر است اکنون چه شد که مظلوم شد
عائشه جواب نداد و در روایتی کفت بلی ای عبید عثمن پیش از این چنین بود که کفتم و بعد قوم او را
توبه دادند و مثل نقرهٔ خالص پاک و پاکیزه شد و از آن زمان او را کشتند و میکویند که طلحه و زبیر نامه
بعائشه نوشتند که مردم را از بیعت علی برکردان و تحریص بر طلب خون عثمان کن و نامه را بعبد
الله زبیر که پسر خواهر عائشه بود دادند و نیز در عائشه فرستادند و چون نامه را خواندند [illegible]
کفت قرار نخواهد کرفت امر خلافت و امامت بعلی بن ابیطالب برکردانید مرا بمکه و چون بسوی
مکه برکشت میکریست [illegible] فرود آمد و مردم دور او جمع شدند پس عائشه کفت ای کروه
مردمان بدرستیکه عثمن مظلوم کشته شد در شهر حرام و حرمت ماه حرام را باطل کردند
و مال حرام را مصرف کردند بخدا قسم که یک انکشت عثمان بهتر است از تمام روی زمین که بوده باشد
شد از امثال این کروه [illegible] بود که کناهکار بود و توبه کرد و پاک
شد مثل جامه که [illegible] پاک شود وقتیکه او را بشویند و طلا که از غش پاکیزه شود پس کفت
که مرا یاری کنید بر طلب خون او پس عبد الله عامر حضرمی که از جانب عثمن در مکه حاکم بود از جا
خواست و کفت اینک من اول طالب خون عثمانم پس او اول کسی بود که اجابت عائشه نمود و بنی
امیه [illegible] کسانی بودند که از مدینه بعد از کشتن عثمان کریخته بودند و بسوی
مکه آمده بودند پس سرهای خود را بلند کردند و [illegible] ایشان نمودند سعد بن العاص و ولید بن عتبه و باقی
بنی امیه و عبد الله بن عامر از بصره و [illegible] از یمن [illegible] علی [illegible] چهارصد
شتر و ششصد هزار اشرفی نقد همراه داشت [illegible] طلحه و زبیر از
مدینه آمدند و عائشه را ملاقات کردند عائشه از ایشان پرسید که از مدینه چه خبر دارید ایشان
کفتند ما از مدینه کریختیم از کروه مخالف و اعراب که در آنجا جمع بودند و کسانیکه حق را نمیشناسند
و [illegible] انکار میکنند بعد از آن متفرق شدند و در کتاب [illegible] از عبد الرحمن

مجلس دویم

مسعودی کند نقل کرده است که روزی بعد طلحه و زبیر فرستادند و عبد الله زبیر را طلبیدند و من با او
ایشان رفتم پس باو گفتند برو نزد عائشه و بگو که خودش نیز با ما بیرون آید و او خود هنوز عازم نبود
عبد الرحمن میگوید من و عبد الله رفتیم نزد عائشه و عبد الله داخل پرده شد و من بر درگاه
نشستم و سخنان ایشانرا میشنیدم پس چون عبد الله پیغام مرا رسانید عائشه گفت سبحان الله
والله ما اُمِرتُ بالخروج بخدا قسم که من بخروج مامور نیستم و هیچیک از امهات مؤمنین در اینجا
نیستند مگر ام السلمه اگر بخروج راضی شود پس عبد الله زبیر برگشت و جواب عائشه را بایشان
گفت ایشان گفتند برگرد نزد عائشه و باو بگو که خود نیز نزد ام السلمه برود و او را آماده کند پس چون
عبد الله اینرا بعائشه گفت عائشه برخواست و نزد ام السلمه رفت و چون وارد مجلس
شد سلام داد ام السلمه فرمود مرحبا بعائشه بخدا قسم که تو بزیارت من نیامده مگر اتفاقی افتاده که آمده
عائشه گفت تو زن بزرگ رسول خدائی و آنچه جبرئیل نازل میشد بر رسول خدا اکثر در خانه تو نازل
میشد و آنچه پیغمبر برای ما قسمت میکرد در خانه تو قسمت میکرد و ما امر بتعظیم تو میکردیم حالا
طلحه و زبیر آمده اند نزد من و میگویند امیر المؤمنین عثمان بظلم کشته شد عبد الرحمن میگوید ام السلمه که
این را شنید صدا بلند کرد و متغیر شد بنحویکه هر که در آنخانه بود شنید و گفت یا عائشه أَنْتِ
بِالْأَمْسِ تَشْهَدِينَ بِالْكُفْرِ وَهُوَ الْيَوْمَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ قُتِلَ مَظْلُوماً ای عائشه تو دیروز شهادة بکفر
میدادی و امروز میگوئی امیر المؤمنین بظلم کشته شد عبد الرحمن میگوید ام السلمه گفت ای عائشه چه اراده
داری عائشه گفت با ما بیرون بیا شاید بسبب بیرون رفتن ما خدا امر امت محمد صلی الله علیه وآله را
باصلاح آورد ام السلمه فرمود یا عائشه آیا بیرون میروی قسم میدهم ترا بخداوند که ترا [illegible] اگر را
بگو که بخاطر داری آن روزیرا که نوبت تو بود و رسول خدا در منزل تو بود و من در خانه خود حریره از برای
آنجناب درست میکردم و آنرا آوردم در وقتی رسیدم که آنحضرت میفرمود بخدا قسم که زمانی نمیگذرد
که فریاد کنند سگان آبیکه در عراقست و آنرا حواب نامند بر یکی از زنان من در حالتیکه در میان
گروه گمراهی باشد پس ظرف حریره از دست من افتاد آنحضرت فرمود ندای ام السلمه ترا چه میشود گفتم

یا رسول الله کَیْفَ لا یَسْقُطُ الْإِنَاءُ مِنْ یَدِی وَأَنْتَ تَقُولُ مَا یُؤْمِنُنِی أَنْ أَکُونَ أَنَا هِیَ یا رسول الله چگونه
ظرف از دست من نیفتد و حال آنکه تو چنین فرمودی و من ایمن نیستم از آنکه آن زن من باشم پس تو
خندیدی و آنحضرت بجانب تو ملتفت شده فرمود چرا میخندی ای حمیراء بدرستیکه من گمان میکنم که آن زن تو
باشی قسم میدهم بخدا ترا ای عائشه بخاطر داری آن شبی را که ما در خدمت رسول خدا در فلان منزل
رفتیم و آنحضرت در میان من و علی (ع) راه میرفت و با ما سخن میگفت و تو آمدی و شتر خود را میان شتر آنحضرت
و شتر علی (ع) داخل کردی پس آنحضرت تازیانه خود را بلند کرد و بر روی شتر تو زد و گفت بخدا سوگند که
علی (ع) برادر و وصی منست و دشمن نمیدارد او را مگر منافق و کافر ای عائشه بخاطر داری در مرض
موت پدر تو و عمر عرض کردند یا رسول الله کسی را بر ما خلیفه کرده اید فرمود بلی خلیفه من کسی است
که نعل را پینه میزند پس ایشان بیرون آمدند دیدند علی بن ابیطالب (ع) را که نعل را پینه میکرد ای عائشه
آیا من بر علی خروج میکنم بعد از آنکه اینها را از رسول خدا شنیده باشم عبد الرحمن میگوید عائشه بر
گشت بسوی منزل خود و بعبد الله زبیر گفت أَبْلِغْهُمَا أَنِّی لَسْتُ بِخَارِجَةٍ بَعْدَ الَّذِی سَمِعْتُ مِنْ أُمِّ سَلَمَةَ
بایشان بگو که من بیرون نخواهم آمد بعد از آنکه از ام السلمه این سخنان را شنیدم و حدیث ام
السلمه و نصیحت او در کتب خاصه و عامه مسطور است و علمای ما از احادیث متواتر المعنی شمرده
اند و همیشه ام السلمه دوست اهل بیت بود و اخبار بسیار در مدح امیر المؤمنین (ع) و اولاد آنحضرت
روایت کرده از آنجمله میگوید روزی رسول خدا در حجره من تشریف داشتند من حصیری
انداختم و بالشی انداختم و پیغمبر خوابیدند الی آخره از آنجمله میگوید روزی رفتم خدمت پیغمبر دیدم
که حسین (ع) را جامه پوشیده بود بجامه های [illegible] گفتم چیست این گفت هَذِهِ أَهْدَاهَا إِلَيَّ رَبِّي
لِلْحُسَيْنِ (ع) یعنی جامه هدیه است از جانب خدا برای فرزندم حسین (ع) بدرستیکه پود این لباسها از
پرهای بال جبرئیل میباشد عبد الرحمن میگوید شنیدم که عائشه میگفت با اتباع خود و منع
بر خبر میکرد بجانب آنگروه روید و انتقام عثمان را از ایشان بکشید و دیگران گفتند بجانب شام میرویم
عبد الرحمن بن عامر حضرمی گفت معویه ما را کافیست بجانب بصره روید که شهر تمام را جمعیت ایشان

باب اول

برفتن بصره قرار گرفت و زنان پیغمبر با عایشه بودند و اراده مدینه داشتند چون شوم عایشه
برفتن بصره قرار گرفت زنان پیغمبر از او جدا شدند و او را گذاشتند مگر حفصه دختر عمر بن الخطاب که اجابت
عایشه نموده و اراده کرد که با انگروه بجانب بصره رود و عبد الله برادرش او را منع کرده نگذاشت که با
انها رفاقت کند و علی بن منیه برای سفر بصره ششصد شتر و ششصد هزار دینار داد و عبد الله
بن عامر بصری نیز مال بسیار صرف تدارک اسفر نموده و منادی از جانب عایشه ندا کرد که ام المؤمنین
وطلحه و زبیر بجانب بصره میروند و هر که عزت اسلام را خواهد و راغب باشد بطلب خون عثمن و مرکب
نداشته باشد باید مرکب باو داده شود خلاصه منافقین سامان دادند و ناقها میگرفتند و عازم ان
سفر میشدند پس ان ششصد شتر را بمردم قسمت کردند و چون از مکه بیرون امدند جمعی همراه ایشان
بودند در راه جمعی دیگر با ایشان ملحق شدند تا انکه سه هزار مرد جمع شدند و چون بموضع ذات عرق
رسیدند بر اسلام و عثمن بسیار میگریستند چنانکه پیش از ان و بیشتر گریه نشده بود و انروز را
روز نحیب نامیدند و ابان و ولید پسران عثمن همراه بودند در جلو انلشکر باز میداشتند و یعلی
بن منیه شتری که نامش عسکر بود بدویست اشرفی خرید شیخ کشی روایت کرده است که سلمان فارسی
رضی الله عنه هرگاه انشتر را میدید قبل از ان از این امر که بیاید باو گفت یا ابا عبد الله چه میخواهی از این
حیوان فرمود این حیوان نیست این عسکر بن کنعان جنی است پس سلمان صاحب ناقه که مردی از قبیله
عرینه بود گفت ایمرد عرنی این شتر خود را در اینجا مفروش بلکه ببر بموضعی که انرا حواب میگویند زیرا که در
انموضع بتو خواهد رسید انچه را که میخواهی حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمودند که شتر شیطان بود
امرد عرنی نقل میکند که من بر انشتر سوار بودم و میرفتم که دیدم سواری بمن رسید و پرسید شتر خود را
میفروشی گفتم بلی بهزار درهم گفت دیوانه شده گفتم چرا بخدا قسم که هرگز با این شتر دنبال کسی نرفتم مگر انکه
او را گرفتم و از کسی نگریختم مگر اینکه بمن نرسید الان سوار گفت که اگر بدانی که من این شتر را برای که میخواهم
من گفتم اگر چنین است از بی قیمت بده پس انسوار مرا بر کرد امد و یکناقه و ششصد درهم بمن داد پس شتر
را نزد عایشه برد و بنظر او رسانید و او را بسیار خوش امد و جمال توصیف انشتر میکرد و در داستانش

وقایعیکه بعد از عثمان شد

وطلحه و سعد میگفت که هیچ میدانید که دیروز غرض علی بن ابیطالب علیه السلام چه بود از انچه فرمود
العاص یزید بن ثابت التفات نموده و گفت غرض او کنایه بما بود پس از ان ابی رافع بپسر زبیر گفت که حق سبحانه
و تعالی میفرماید وَلَكِنَّ أَكْثَرَكُمْ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ اینرا گفت و نزد امیر المؤمنین ع امد و انچه شنیده بود از ان
منافقین بعرض انحضرت رسانید حضرت فرمودند خدا بکشد اولاد عاص را از نظر کردن و سخن گفتن
فهمید که غرض من او و اصحاب او بوده است راوی میگوید چون روز دیگر صبح شد طلحه و زبیر امدند و
از امیر المؤمنین علیه السلام دور نشستند و بعد از ان مروان و سعید و عبد الله زبیر امدند و نزد ایشان
نشستند و بعد از ان طایفه از قریش امدند و بانها ملحق شدند و ساعتی بطریق سرگوشی باهم سخن گفتند
پس ولید بن عقبه پیش امد و گفت یا ابا الحسن بدرستیکه تو هر یک از ما را با خود خون دار نمودی چنانچه
پدر مرا در روز بدر با دست بسته کشتی و دیروز نیز مرا ذلیل گردانیدی و پدر سعید را در روز بدر
در جنگ کشتی و او از قریش بود و پدر مروان را رسانیدی نزد عثمان انچه رسانیدی و ما تمام
برادران و امثال تو ایم در میان اولاد عبد مناف و ما با تو بیعت کردیم که انچه در زمان عثمان
بهم رسیده انرا بما ببخشی و ازان کم نکنی و کشندگان عثمان را بکشی و اگر نکنی انچه گفتیم ترا ترک
خواهیم کرد و بجانب شام خواهیم رفت حضرت فرمودند جواب بشنوید اما انچه گفتی که من با شما خونیم چنین
نیست بلکه خدا با شما خونی است اما انچه گفتی که من اموال شما را کم کرده ام بر من جایز نیست که چیزی
از حق خدا را بر شما یا بر غیر شما قرار دهم و کم و زیاد نمایم و اما کشتن کشندگان عثمان هرگاه بر من لازم
بود کشتن ایشان دیروز کشته بودم پس ولید نزد اصحاب خود امد و انچه شنیده بود با ایشان گفت و
انکه بکلی جدا شدند با اظهار عداوت و افشاء مخالفت پس چون این امر ظاهر شد پس عمار و ابو الهیثم
و ابو ایوب و سهل بن حنیف با گروهی دیگر برخواستند و نزد امیر المؤمنین علیه السلام امدند و از مخالفت
انجماعت شکایت کردند و عرض کردند سبب این همین است که ایشان راضی نیستند که مال در میانه مسلمانان
بالسویه قسمت شود و چون تو در میان ایشان و عجم مساوات قرار دادی و بیکدیگر مشورت نمودند
اظهار طلب خون عثمان کردند پس بهتر انست که شما مصلحت میدانید سلوک کنید پس انجناب از خانه بیرون

باب اول

امده بود داخل مسجد شد بعد در حالتیکه جامه از ازار کرده بود و بعد در دوش انداخته و شمشیر حمایل کرده بود و بر کمان تکیه داده بود بر منبر بالا رفت پس خطبه در کمال فصاحت و بلاغت بیان فرمودند که مشتمل بر حمد و ثنای الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و اله بود پس باواز بلند فرمود حق سبحانه و تعالی فرماید یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم یعنی ایگروه مردم ما شما را افریدیم از یکمرد و زن و قرار دادیم شما را شعبها و قبیلها برای انکه شناخته شوید و گرامی ترین شما در نزد خدا کسی است که تقوی او زیادتر باشد پس انسرور باواز بلند فریاد کرد و فرمود اطیعوا الله و اطیعوا الرسول فان تولیتم فان الله لا یحب الکافرین یعنی اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید رسول خدا را و اگر رو از ایشان بگردانید پس بدرستیکه خدا دوست نمیدارد کافران پس فرمود ایگروه مهاجر و انصار ایا بر خدا و رسول منت میگذارید بسبب انکه اسلام قبول کرده اید بلکه خدا بر شما منت دارد که شما را بایمان هدایت نموده است اگر صادق باشید پس فرمود منم ابو الحسن و عادت انحضرت چنین بود که چون بغضب میامد این عبارت را میفرمودند پس فرمود این دنیا که تمام ارزوی ان دارید و در ان رغبت مینمائید و ان گاهی شما را در غضب میاورد و گاهی راضی میگرداند منزل و خانه شما نیست که برای ان خلق شده باشید پس باید شما را فریب ندهد و از ان دوری نمائید و طلب کنید زیادتی نعمت خدا را بر خود بواسطه صبر کردن بر طاعت خدا ایگروه مردم اینمال و غنیمت که در میان شما است کسی را در ان بر دیگری زیادتی نیست و خدا و ند انرا تقسیم نموده است و اینمال خدا است و شما بندگان خدا اید که قبول اسلام کرده اید و اینکتاب خدا است که ما بان اقرار داریم و انرا تسلیم داشته ایم و عهد پیغمبر صلی الله علیه و اله در میان ما است پس هر که بان راضی نباشد هر جا که خواهد برود زیرا انکسی که بطاعت خدا عمل نماید و بحکم خدا حکم میکند از هیچکسی وحشتی ندارد و الله چنین است و اگر فی الجمله در این امر شکی دارید حکایت شب عاشورا را یاد کنید خلاصه انسرور از منبر فرود امده و عمار یاسر و عبد ابن جبل قرشی را نزد طلحه و زبیر فرستاده ایشانرا طلبیدند و در انوقت بر گوشه مسجد نشسته بودند ایشان برخاسته نزد انحضرت امدند و در پیش روی انسرور نشستند پس حضرت با ایشان

اتفاق افتاده هرگز شنیده اید که در هیچ غزوه اسیری از کفار را غل و زنجیر کنند مگر در غزوه ذات السلاسل که در انغزوه چون اسیران بسیار بودند و همه با قوت و شوکت بودند شبها ایشانرا بریسمانها می بستند مبادا از پی مسلمانان برسانند پس گویا در بستن ناچار بودند هرگز شنیده اید اسیری کینفرا نهم بیمار و دشمن صد و بیست هزار نفر را غل بر گردن و کنار ند و دست و پایش را زنجیر کنند قاعده اینست که اسیری اراده فرار داشته باشد او را غل و زنجیر میکنند ای یاران کسیکه بیمار بود بعلاوه عمه ها و خواهرانش دستگیر و فرزندش امام محمد باقر علیه السلام کوفتار سببی از برای غل و زنجیر انحضرت نمیبینم مگر کثرت شقاوت و شدت عداوت اشقیا حضرت یوسف نبی را اسیر نمودند فقط برادران او را فروختند بمالک بن زعر خزاعی و با او گفتند بشرط انکه غل و زنجیر در گردنش بگذاری مالک قبول نداد غل و زنجیر او چون چشم انجناب بر غل و زنجیر افتاد بی اختیار باواز بلند گریه کرد مالک خود را باو رسانید گفت ای پسر زیاد گویا هستی این بیچارگان عهد بستیم با اقایان تو کرده ایم همین که قدمی از برادران حضرت دور شدند غل و زنجیر را از گردنش برداشتند ای یاران از کربلا تا شام نزدیک بچهل منزل غل بر گردن امام بود و ان اهن گردن مبارک انسرور را مجروح کرده بود و خون از دوش مبارک انسرور میریخت خلاصه کلام ان امام همام در انشب منازل رفیعه و درجات عالیه ایشانرا باصحاب تمندان نمودند و ذوق و شوق ایشان بشهادت زیادتر شد و در انشب صدای عبادت و تلاوت قران از ان لشکر سعادت ظفر بلند بود که بعضی از لشکر مخالف متنبه شدند که چگونه ما با اینگروه جنگ میکنیم بروایت ابن طاوس سی و دو نفر از لشکر مخالف بلشکر انجناب ملحق شدند و سعادت ملازمت انسرور را اختیار کردند اه نمیدانم انشب چه گذشت بر بانوان خانواده نبوت خصوصا جناب زینب خاتون پس انجناب فرزند خود علی اکبر را طلبیدند و فرمودند ای فرزند با جمعی از اصحاب برو و بیاور مشکی چند اب پر کنید و بیاورید انشهزاده والامقام با بیست سوار و بیست پیاده رفتند و چند مشکی پر اب کردند و اوردند حضرت باصحاب فرمودند از این اب بیاشامید که این اخر توشه شما است در دنیا و غسل کنید و جامهای خود را بشوئید و بپوشید که بجای کفن شما خواهد

بود آه آه چگونه ای یاران تمام جامهائیکه پوشیده بودند و بجای کفن خود اختیار کرده بودند و بعد
طاغیان از ایشان مضایقه کردند با وجودیکه همه پاره پاره و خون آلود بود از بدنهای ایشان کندند
و آن بدنهای لطیفه و جسدهای شریفه را برهنه در آفتاب بروی خاک انداختند بِأَبِي الجُسُومِ العَارِيَاتِ
عَلَى الثَّرَى مَا سَتَرَهَا إِلَّا الأَسْتَارُ غُبَارٌ بِأَبِي الجُسُومِ الضَّايِعَاتِ وَحِيدَةً مَا أَنَّسَهَا إِلَّا الوُحُوشُ قِفَارٌ
پدر و مادرم فدای آن بدنهای پاکی که بر زمین افتاده بودند و لباس و ردا نداشتند مگر غبار و خاک پدر
و مادرم فدای آن بدنهای پاکی که آنها را گذارده بودند و تنها بودند و انیس و مونس و جلیس و همنشینی نداشتند
مگر وحشیان صحرا ای یاران شبی که بنو اسد بجهت دفن ابدان آمدند غیر از آهوان و مرغی چند
بر دور آن بدنها دیگر کسی را ندیدند ذکر حرکت کردن امیر المؤمنین علیه السلم و و
قایعیکه قبل از سفر و در اثنای راه اتفاق افتاد بنحو اختصار از بعضی اخبار مستفاد
میشود اینست که ام الفضل دختر حارث عریضه نوشت بخدمت آنحضرت و آن مشتمل بود بر رفتن طلحه
و زبیر و عایشه بجانب بصره پس آنجناب عزم بیرون رفتن را جزم کردند کسی از روسا در بیرون رفتن
بجانب بصره و مخالفت امیر المؤمنین علیه السلم نکرد مگر چند نفر از منافقین و ضعفا یکی سعد بن ابی وقاص
پدر عمر سعد و عبد الله بن عمر بن الخطاب و اسامة بن زید و محمد بن مسلمه بودند و هر یک عذری
آوردند و تخلف نمودند [illegible] عمار یاسر عرض کرد یا امیر المؤمنین و الله ما [illegible] عبد الله بن عمر ضعیف
العقل است [illegible] و محمد بن مسلمه آن کسی است که تو برادر او را کشته پس عمار بر
محمد بن مسلمه [illegible] علی بن ابیطالب هر جا [illegible]
ما با بجانب [illegible] یا امیر المؤمنین من اگر چه نه از مهاجرانم و نه از انصارم
حال در میان ایشان [illegible] است تمام هر که از آن بیرون رود گمراه است و امروز دولت ایشان
[illegible] فرمود [illegible] که تخلف کنند گمان
[illegible] و ابوبکر و عثمان [illegible] کردن با او
حال آنها [illegible]

رفتن شتر [illegible] عایشه چون این اسم را شنید گفت إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ [illegible] این شتر را
برگردانید که مرا بان شتر احتیاجی نیست سبب آن از عایشه سوال کردند عایشه گفت بکرات از رسول
خدا شنیدم [illegible] که بعد از من سفری بروی و بر شتری سوار شوی که نام
آن عسکر باشد پس گفت [illegible] شتر دیگر [illegible] هر چند تفحص کردند مثل آن
شتر نیافتند و آخر الامر جل شتر را کندند و اسباب آن را تغییر دادند و بنظر او رسانیدند و گفتند شتری را [illegible]
بزرگتر و بهتر یافتیم عایشه [illegible] پس مالک اشتر نامه نوشت بعایشه از مدینه که ای عایشه تو زوجه
رسول خدائی و آنجناب ترا امر نموده است که در خانه خود بنشینی و اگر فرمان آنجناب بجا آوری
در میان مردم [illegible] باتو جنگ خواهم کرد تا انکه ترا برگردانم بخانه خود عایشه
در جواب نوشت که تو اول کسیکه فتنه بر پا کردی [illegible] در میان افکندی و مخالفت خلفای
پیغمبر [illegible] کردی [illegible] کشتن خلیفه رسول خدا کردی و تو میدانی چه کردی با خلیفه مظلوم
و نامه تو بمن رسید و بر مضمون آن مطلع گردیدم و در این زودی انتقام از تو خواهم کشید و از کسانیکه
بسوی تو میل دارند والسلم خلاصه آنمرد عرنی صاحب ناقه نقل میکند که چون ناقه را از من خریدند
برای عایشه گفتند ای عرنی این راه که ما اراده رفتن داریم تو میدانی گفتم من داناترین مردم باین راه
گفتند پس با ما بیا و من با ایشان روانه شدم و هیچ وادی نگذشتم مگر آنکه از من سوال کردند که این
کدام موضع است تا انکه رسیدیم بحواب و آنچه مائی بود پس سگان آن موضع بر روی ما فریاد کردند عوعو
از من پرسیدند که این آب از کجاست من گفتم آب حواب است چون عایشه این سخن را شنید با واز بلند
گفت که إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ بدرستیکه اینست آنکه شنیدم از رسول خدا که میفرمود بکرو زنان
آنجناب نزد آنحضرت جمع بودند که گفت که کاش میدانستم که کدام یک از شما است که سگان حواب بر او
فریاد میکنند در وقتیکه متوجه قتال وصی من علی بن ابیطالب باشد بدانید که من بیزارم از او
در دنیا و آخرت و اوست که موجب فتنه و فساد عظیم میشود پس عایشه چوبی بزانوی شتر خود زد
و او را خوابانید و گفت برگردانید مرا که منم صاحبه حواب پس شترها را [illegible] خوابانیدند

و یکروز و شب در اینجا ماندند و عبدالله زبیر میگفت ای پسر عرب دروغ گفته میپوشد اول پسر عبید
بوفا میمود و عایشه قبول نمیکرد پس پنجاه نفر و بروایتی هفتاد نفر از عرب را حاضر کردند گواهی
دادند که این آب حواب نیست و براستی گواهی خود قسم یاد کردند و قوم ایشانرا خبر دادند اما شهادت
ابن بابویه در کتاب من لا یحضره الفقیه از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که اول
شهادت دروغی که در اسلام واقع شد شهادت دادن هفتاد مرد بود در آن وقتیکه با سگ
رسیدند و سگان فریاد کردند که این آب حواب نیست بسبب پنج و عده داده بودند ایشانرا
از دراهم و دنانیر چنانچه بلی ابن عباس میگوید اول درهم و دینار بر روی زمین سکه شد
شیطان برداشت و از ابو سعید و بر چشم گذارد و گفت شما نور چشم منید و بالش ندارم اگر فرزند
ادم شما را دوست دارد از اینکه بت را نپرستند مرا چنین است حب الدنیا راس کل خطیئة
هر چه رو ظلم و جرم و عصیانی که از بدو خلقت ادم تا بحال تمام نفاق افتاده همین واسطه بوده و هر
ظلم و ستمیکه بر انبیا و اولیا و صلحا و علما و نیکان در هر زمان از هر یک از اهل عدوان
شد بواسطه محبت دنیای دون بود حتی آنکه آنچه واقع شد بر سرور شهیدان و سید جوانان
اهل جنان نیز باین واسطه بود چنانکه مفهوم میشود از کلمات قاتلان آنحضرت و از انجمله یکی از آن
ظالمین بسعلبه پیش روای اهل شام و یزید بن معویه گفت اوقر رکابی فضة و ذهبا انی قتلت
السید المحجبا قتلت خیر الناس اما و ابا و خیرهم اذ ینسبون النسبا ای یزید بار کن رکابهای مرا
مرا از طلا و نقره بجهت آنکه من کشتم آقای پرده نشینان را و کشتم کسی که بهترین مردمان بود از جهت
پدر و مادر و شریف ترین ایشان بود از جهت حسب و نسب بهترین مردمان بود و اینست شعر
عمر سعد پوست فوالله ما ادری و انی لحائر افکر فی امری علی خطرین اترک ملک الری و الری منیتی
ام ارجع ماثوما بقتل حسین و بخدا قسم عبیدالله چگونه ستم کرد او در زمین بطلبیده بنفکر
میباشم اما ملک ری را ترک کنم و حال آنکه ملک ری منیت یا آنکه کشتن حسین را اختیار کنم و این کار
عظیم مبتلا شوم یا دو جوییکه نزد امیرالمومنین عمر سعد فرموده افت لا انتفع ما ولدت امثالها اقسمت ما

فیه الجنة و النار فتختار لنفسک النار چونکه خواهی بود هرگاه با پسر در مقامه بهم محترس شوی بدان
و اتش پس اختیار آتش کنی عمر گفت معاذالله که چنین باشد حضرت فرمود سیکون ذلک بلا شک یا عمر
اینها و قتیکه پای در راست و مملکت ری را نامدی زاید پیروزی مختار تو ای عمر برای من
کلمه را در منهج الاحزان و بعضی کتب معتبره دیگر مذکور است که چون پسر زیاد خواست
سر کرد ملک تا ینکه بحرب سید الشهدا کسی قبول نمیکرد عمر بن سعد ملک ری را
قبول نمیکرد عبیدالله با او گفت هرگاه چنین است پس آن بری که بتو داده ام رد کن بما عمر گفت امشب مهلت ده
مرا گفت مهلت دادم پس عمر سعد بمنزل خود آمد و مرددبود در این امر از دوستان خود مشورت کرد
کسی صلاح او را ندید که با اهل بیت رسالت جنگ کند و خواهرزاده ای داشت کامل نام که از اهل عقل
بود و با پدر او سعد ادب و صحبت بود عمر را مضطرب دید گفت چه میشود ترا گفت ای کامل ری را
لشکر و ایمن داده اند از برای حرب حسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام و در فکر میباشم لکن کشتن او و امثال
او خود نمیتوانم کرد اکنون از او بخود میرسد اکنون ابو شمر بن تو عم و نتیجه
بعد از آن ملک ری را مالک باشم کامل گفت اف علیک و علی دینک اف بر تو باد و بر دین تو آیا فراموش
کرده و کمراه شدی آیا میدانی نبوت حرب کجاست را نا لله و انا الیه راجعون بخدا قسم اگر دنیا و آنچه در او
هست همه را بمن بدهند که یکی از امت محمد صلی الله علیه و آله را بکشم نخواهم کشت و تو میخواهی بجهت ری
پسر پیغمبر را بکشی آیا جواب رسول خدا را چه میدهی و حال آنکه او در این روز نامه پیشوای است
چنانکه جد بزرگوارش پیشوای خلق بوده پس هرچه میخواهی اختیار کن و لکن شهادت میدهم بخدا که
اگر با او جنگ کنی یا او را شهید کنی یا شریک شوی در کشتن او باشی یاور دشمنان او حاضر باشی و این دنیا
را نشوی و اوراپاری نکنی بعد از او در دنیا قلیلی بیش نمانی ان لعین بی ایمان گفت آیا امیر ایستاد
و حال آنکه من از کشتن او فارغ شدم امیر هفتاد هزار کس خواهم بود و بعد از او مملکت ری را خواهم داشت
و کامل گفت ای عمر بجهت تو نیکی کنم شاید اگر قبول کنی و کوش دهی از این عمل باز ایستی پس ای کامل بگو
در زمانی سابق من و پدرت شام میرفتیم من از قافله دور افتادم و اهراکم کردم و در بیابان حیران شدم

باب احمد

کرشتم کوه من غلبه کرد از دور دیر راهبی نظر مرد را مد بسوی آن میل کردم چون بان دیر رسیدم
در دیر کوبیدم راهب بر بام آمد و گفت چه میخواهی گفتم آیا تو امت این پیغمبر میباشی که یکدیگر را میکشند
بجهت محبت دنیا و رغبت میکنند بمتاع دنیا گفتم من از امت مرحوم محمدم گفت شما بدترین امتها
هستید وای بر شما در قیامت که شما اهل بیت پیغمبر خود را مظلوم میکشید و متفرق میکنید
ببیابانها و انی لاجد فی کتابنا انکم تقتلون ابن بنت نبیکم عطشانا وحیدا مظلوما وتسبون نسائه
وتنهبون اموالهم بدرستیکه من خوانده ام در کتابها که شما فرزند دختر پیغمبر خود را میکشید در حالتیکه
تشنه باشد تنها و مظلوم و زنانش را اسیر میکنید و اموالش را غارت مینمائید و چون این عمل شنیع و فعل
قبیح از شما صادر شود عجت السموات والارضون والبحار والجبال والبراری والقفار والوحوش والاطیار
باللعنة علی قاتلیه بنالد در میآیند آسمانها و زمینها و دریاها و کوهها و بیابانها و وحشیان و مرغان
و لعنت میکنند کشنده او را و قاتل او را و دیر نپاید زندگانی او مگر کمی که ظاهر میشود مردی بر منبر و طالب
خون او میشود و نگذارد بر روی زمین کسیکه شریک در خون او شده باشد والله انی لوادرکته
لوقیته بنفسی من حر السیوف بمرد بخدا قسم اگر مییافتم او را و بودم در خدمت او جان خود را نثار
او میکردم و او را از شمشیرهای دشمنان نگاه میداشتم پس راهب بمن گفت بگمانم که ترا قرابتی با قاتل آن
بزرگوار هست گفتم ای راهب من پناه میبرم بخدا اگر از کسانی باشم که با فرزند رسول خدا جنگ کنم گفت
اگر تو آن نیستی پس از کسی هستی که نزدیک با تو است بدرستیکه بر قاتل او است نصف عذاب اهل جهنم
و عذاب او بدتر از عذاب فرعون و هامان است پس در را بر روی من بست و داخل دیر شد و آبی خواستم
بمن نداد و گفت شما امتی هستید که آب فرزند پیغمبر خود را منع میکنید کامل میگوید پس من سوار
شدم برفیقان خود ملحق شدم پس سعد بمن گفت کجا رفتی من کیفیت را برای او نقل کردم سعد گفت راست
میگوئی که پیش از من بان دیر افتادم راهب نزد من آمد گفت توئی کشنده پسر پیغمبر و اراده اذیت من
داشتی انکار کردم انانکه بر ما ایمن بود میگفت مترسم پس مرا لعنا کرد این امر شود پس تو بر این امر که
نصف عذاب اهل جهنم بجهت تو باشد نقل کرده است راوی که این خبر بگوش یزید پلید رسید آن ملعون

کامل را طلبید و زبان او را برید و گوشت بدنش را با کلمتر برید و برحمت الهی واصل گردید و با وجود این شقی
متذکر نشد و کرد آنچه کرد که هیچ ظالم از بدو عالم تا آخر نکرده کجا شنیده اید و در کدام تاریخ خوانده
اید که نبی زاده را آب نداده تشنه کشند و او تشنه باشد و بگوشت بدن و سینه چهار هزار زخم تیر و سه صد هشتاد
زخم نیزه و شمشیر فلعنة الله والملائکة قاطبة علی ابن سعد و اذناب الضلالات فاستبدلوا
یعلی بن مرة الشقی وبالحسین یزید ذا العوبات پس لعنت خدا و مقربین بر پسر سعد و سایر سرداران
هاخذ لاالت و شقاوة باد و چه قدر گمراه شدند که بجای علی پسر معصوم او یعنی حسین یزید ملعون ولد
الزنا را اختیار کردند و ابرزوا الحاسرات الغر من حجب مشهرات علی ظهر الجمالات هیچ میدانی
چه کردند زنان مخدره علویه را از پرده بیرون کشیدند و ایشان را بر شتر سوار کردند در شهرها و
ولایتها گردانیدند همچنین برادران انبر است قتل واسر وتشتیت ومن اذی مؤزعات علی
خیر البریات عجب حکایتی است که تو با قتل و اسیری و دربدری و آزار کشی را تقسیم بر بهترین خلق کرده
اه اه فصاح هاتف اهل البیت من ولد هذا الحسین تری بالرمالات اه اذا نوبت که هاتف اهل
بیت و خبر رسان ایشان فریاد بلند کرد که ابد حسین را کشتند و بدنش را بر ریگهای گرم
انداختند نمیدانم مراد شاعر از این هاتف کیست زیرا که ایشان انوقت هاتف و خبر رسانند
نداشتند شاید مرادش ذوالجناح باشد انوقتیکه در خیمه آمد و فریاد میزد و شیهه میکشید و در
شیهه خود میگفت الظلیمة الظلیمة من امة قتلت ابن بنت نبیها یعنی وای بر امتی که کشتند پسر دختر
پیغمبر خود را و این دور است که مراد ذوالجناح باشد زیرا که معصوم فرموده که ذوالجناح در
شیهه خود همان سخن مذکور را میگفت نه زیادتر پس شاید مراد شاعر از آن هاتف منادی جبرئیل باشد
وقتیکه با ری انحضرت نزول کرد و بر سبب روضه کر خود را بلند کرد و جزع کرد و شاید مراد از آن هاتف
سید سجاد باشد انوقتیکه بر بستر افتاده بود که هوا تاریک شد و باد وزید تا آن جناب سر از بستر
برداشت مثل مرغ نیم بسمل فریاد زد یا عمه ها بیائید و بغل مرا بگیرید تا من خیمه را برچینید بر نیم
بوسر یده عمیم چادرها مده و بغل انسرور را گرفتند و از من خیمه را برچیدند حضرت چشم بمیدان دا

بیحرم چشم براه بودند تا چه خبر دهد ناگاه دیدند آنسوار رسید و دو دست مبارک خود را بر سر برده
و فریاد و ندبه و عمامه را بر زمین زد و چادر بر سر کشید و دیدند معجرها بر سینه‌ها بند بنده را شهید کردند الا
لعنة الله علی القوم الظالمین و اگر مجلس طول بکشد و خواهد اختصار کند بحکایت کافرین بنده اندر
مذکور شد اکتفا نماید **فصل در رسیدن خبران لشکر بامیر المؤمنین حیدر**
و با مه نوشتن انحضرت بطلحه و زبیر و عایشه و تدارک گرفتن انجناب
بجهت سفر بصره در کتاب ارشاد مذکور است و بعضی کتب دیگر نیز دیده‌ام که چون خبر رفتن
عایشه و طلحه و زبیر از مکه بسوی بصره بامیر المؤمنین علیه السلام رسید حمد و ثنای الهی بجای اوردند و
فرمودند رفتند طلحه و عایشه و زبیر و هر یک از ایشان دو مرد خلافت را برای خود میخواهند و طلحه
میطلبد خلافت را بجهت آنکه پسر عم عایشه است و زبیر میطلبد از بجهت آنکه داماد ابی بکر و شوهر
خواهر عایشه است و اگر ظفر یابند یکی از ایشان گردن دیگری را بزند و بخدا قسم که فریاد کنند بزرگی
این زن سواران حواب [illegible] میکردند تا ثلث ایشان کشته شوند و ثلث دیگر بگریزند و ثلث باقی برگردند
و در نهج البلاغه مذکور است که انحضرت سه نامه نوشتند یکی بطلحه و یکی بزبیر و یکی بعایشه که
مشتمل بر مواعظ و نصایح بوده نامه‌ها دادند بیکی از اصحاب خود که او را عمران بن حصین خزاعی
میگفتند و نزد ایشان فرستادند راوی میگوید چون نامه‌ها بایشان رسید طلحه و زبیر جواب نوشتند
که ای پسر ابوطالب کار از موعظه و سرزنش و عتاب گذشته است ما هرگز اطاعت تو نمیکنیم و آنچه از دست
برآید تقصیر مکن و عایشه گفت پیدا کنید از برای من کسی را که عداوتش با علی بن ابیطالب از همه کس زیاده
تر باشد نامه او را بفرستم نزد علی پس مردی را نزد او آوردند عایشه گفت عداوت تو با علی بن ابیطالب
بچه مرتبه است گفت بسیار است و بقسمی است که آرزو میکنم و از خداوند طلب میکنم که شکم مرا بر[illegible] کند
که علی بن ابیطالب با کل اصحاب او در شکم من باشند و هزار مرد شمشیر زن با شمشیرهای برنده زهرآلود
بدرون آیند و مرا پاره پاره کنند عایشه گفت ایمرد اعتقاد نزد من بهتر است و شبیه بمنست پس عایشه
امر کرد که صد اشرفی باو دادند و جواب نامه امیر المؤمنین ع را نوشته بود باو داد و گفت این نامه را بعلی

برسان همین سال که او را در بیابان چه در راه و چه در منزل و لکن ای مرد اگر او را در بیابان راه ببینی خواهی
دید که بر استر رسول خدا سوار است و شمشیر او را حمایل کرده است و کمان آنسرور را بر بازو انداخته
نامه مرا باو بده و اگر ترا تکلیف طعام خوردن و آب نوشیدن فرماید مخور و قبول مکن که مبادا
سحر او در تو اثر کند و ترا از این اعتقاد حق برگرداند راوی نقل میکند که نامه را برداشتم و بان
حضرت رسیدم در هنگامیکه آن بزرگوار سوار بود نامه را بانحضرت دادم و مهرش را برداشت و خواند
و فرمودند بیا بمنزل و طعام ما را بخور و آب بیاشام ایمرد گفت هیهات هیهات نمیخورم پس حضرت تبسم
فرمودند و فرمودند که عایشه میگفت مبادا سحر من در تو اثر کند و ترا از اعتقاد برگرداند
پس حضرت فرمود آنچه میان او و عایشه اتفاق افتاده بود یکان یکان بتفصیل ذکر فرمود ایمرد غش
کرد و گفت آمدم نزد تو و بدترین خلق نزد من دشمنترین از من برای تو بود و اکنون در روی زمین
دوستتری از من نداری شهادت میدهم که توئی امیر المؤمنین و وصی سید المرسلین فرمود
خدا ترا رحمت کند برگرد و بعایشه بگو آیا اطاعت خدا و رسول او و وصی او نکردی که از خانه بیرون آمدی
در میان لشکر تردد میکنی و باید و نفر لعین طلحه و زبیر بگو که بی انصافی کردید که زنان خود را
در خانه گذاشتید و زوجه رسول خدا را بیرون آوردید و در میان بیگانگان و نامحرمان بردید
و از این طلحه و زبیر بی انصافتر انظالمانی بودند که زنان و دختران خود را در عقب پرده نشانیدند
و دختران رسول خدا را اسیر و از شهر بشهر گردانیدند پس آنجناب نامه را بایمرد داد و آنمرد برگشت
نزد عایشه و نامه را نزد عایشه انداخت و سخنان آنجناب را باو رسانید عایشه گفت ما هیچکس را
نزد علی نفرستادیم مگر آنکه او را از ما برگردانید و ایمرد برگشت بخدمت آنحضرت و در خدمت آن
حضرت بود تا در جنگ صفین شهید شد باری چون حضرت اصرار ایشان را در جنگ کردن
دیدند برخاستند در میان اصحاب خود حمد و ثنای الهی را بجای آوردند و طلحه و زبیر را بر نقض
بیعت سرزنش کردند و بطلان و فساد ایشان را بیان کردند و فرمودند بیجا عزم ایشان را
موعظه کردم و ایشان چنان کردند و الحال فرستاده اند نزد من که بیرون بیا بسوی جنگ کردن

وصبر کن بر کشته شدن وورد این در دنیا در عزا و ماتم ایشان بنشین ماتم داران و عزاداران بخدا
قسم که من هرگز از جنگ نترسیم و از زدن شمشیر هراس ندارم و هر که از شما از ما دیده است مضطرب
من میکند منم ابو الحسن که مشرکان را بر وقهر می پیچیدم و جمعیت کافران را متفرق میساختم و شما
قوت و بزرگی ودل و شجاعت را میدانید پس مردم از تحریص وی بیرون رفتن کردند پس عرض کرد
پروردگارا ایند و مرد را مهلت مده پس مهاجر و انصار و اصحاب ان بزرگوار بتهیه سفر بصره مشغول
شدند اما عایشه با طلحه و زبیر میرفتند تا بمنزل و قریه ابو موسی اشعری کردند نزدیک بصره بود
رسیدند عثمان بن حنیف که در ان وقت از جانب امیر المؤمنین علیه السلام حاکم بصره بود ابو الاسود دئلی
که مردی بزرگ و دانا بود او را با احنف بن قیس بنزد عایشه فرستاد ابو الاسود داخل شد نزد عایشه و گفت
برای چه امر باین دیار امده جواب داد عایشه که بطلب خون عثمان امده ام ابو الاسود گفت هیچکس
از کشندگان عثمان در بصره نیست عایشه گفت راست میگوئی ولیکن با علی بن ابیطالب ع
اند در مدینه اند ولیکن من امده ام که از اهل بصره لشکری جمع کنم و با علی بن ابیطالب ع جنگ
کنم و طلب خون عثمان کنم ابو الاسود گفت زنان را جنگ و قتال روا نیست تو زوجه رسول خدائی
و رسول خدا امر فرموده است که در خانه خود بنشینی و بتلاوت قران مشغول شوی و علی بن ابیطالب
علیه السلام سزاوارتر است از تو بعثمان زیرا که هر دو فرزندان عبد مناف‌اند عایشه گفت ای ابو
الاسود من نیامده‌ام مگر اینکه قصد بکنم کرده‌ام بجای اورم ای ابو الاسود ایا کسی با من جنگ خواهد
کرد ابو الاسود گفت بلی بخدا قسم شدید تر جنگی و انتخواهیم گذاشت وصی رسول خدا را ابن احنف
بن قیس گفت ای عایشه من در سال گذشته امده حج کردم و بمدینه امدم و مردم برای کشتن عثمان
جمع شده بودند و بسیار بجانب او میانداختند و ابان و اب حایل شده بودند من بنزد تو امدم
و گفتم اینمرد کشته میشود و اگر خواهی میتوانی مانع شوی تو گفتی او بکشته شدن سزاوارتر
است من گفتم اگر او کشته شود که خلیفه است تو گفتی علی بن ابیطالب ع عایشه گفت بروید بنزد طلحه
و با او سخن بگوئید پس بنزد طلحه امدند و احنف بن قیس بطلحه گفت چه چیز ترا باین دیار اورده

طلحه گفت عثمان را کشتند احنف گفت بخاطر داری که سال گذشته بمدینه امدم و مردم عثمان را محاصره
کرده بودند من گفتم بتو شما اصحاب محمد صلی الله علیه واله میتوانید او را نجات دهید تو گفتی بر کرد
و این سخنان واگذار من گفتم اگر او کشته شود خلیفه رسول خدا کیست تو گفتی علی بن ابیطالب ع طلحه
گفت ما چنین پنداشتیم که امیر المؤمنین میخواهد همه را تنهائی بخود درما را اثر را یکدیگر
ایشان برگشتند و این خبر را بحاکم بصره رسانیدند ابن اعثم کوفی ذکر کرده که عثمان بن حنیف عامل
حضرت بود که در بصره بود با لشکر بسیار از بصره بیرون امد که با ایشان جنگ کند جمعی از طرفین
در دو قبیله در برابر یکدیگر صف کشیده بودند بعضی مقاتله در میان ایشان افتادند و ایشان از اصلحه [illegible]
باین نوع که عایشه و طلحه و زبیر داخل بصره شوند و بیت المال و مسجد در دست عثمان بن حنیف
عامل امیر المؤمنین باشد تا وقتیکه انحضرت وارد بصره شود پس عهد نامه و صلحنامه نوشتند
و طرفین مهر کردند و اند لشکر وارد بصره شدند چون دو روز از وقعه ایشان در بصره گذشت
طلحه با اصحاب خود گفت که اگر امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام وارد بصره شود گردنهای ما را از تن جدا
میکند و بینهما ما را بخاک میمالد بهتر انست که تا او وارد نشده است بیت المال را از عامل او بگیریم
شاید بواسطه مال بر او غالب شویم پس در شب تاریکی بر عثمان بن حنیف حاکم بصره ریختند و او با
احبا مشغول نماز خفتن بودند پنجاه نفر از ایشان را در اثنا نماز کشتند و عثمان را گرفتند ای مسلمانان
از این عمل شنیع تعجب کردید از این شنیع تر روز عاشورا بعمل اوردند در وقتیکه امام ع با لشکر خود
نماز میکرد و از اطراف سنگ و تیر بجانب ایشان میانداختند الخ فضل باری تعالی [illegible]
و موهای سر و ریش او را کندند و سرش را شکستند و او را حبس کردند چون این خبر بشیعیان رسید
[illegible] رسید او نامه بطلحه و زبیر نوشت مشتمل بر تهدید و وعید بسیار چون نامه با ایشان رسید عثمان را رها
کردند و بعد از ان عبد الله زبیر را با گروهی بر سر بیت المال فرستادند و ابو سالمه رحلی [illegible]
نفر از دوستان امیر المؤمنین ع را بنجا شهید کردند و اموال را بتصرف خود در اوردند و خواستند
که احنف که از بزرگان بصره بود و از دوستان امیر المؤمنین علیه السلام بود او را بگیرند و او با ششصد

هزار کس از اهل بصره و شیعیان امیرالمؤمنین ع از بصره بیرون آمدند بجلالت کردند و فرسخی بصره رفتند و
منتظر آمدن امیرالمؤمنین علیه السلام بودند پس امیرالمؤمنین ع عازم بیرون رفتن سفر بصره شدند و جمعی
از اصحاب آنجناب اظهار اخلاص و حسن اعتقاد خود و جانفشانی دیگر نیکی نسبت بآنحضرت نمودند اول
کسی که سخن گفت عقبة بن [illegible] بود گفت یا امیرالمؤمنین آنچه [illegible] بسی [illegible] تو فوت شود از نماز گذاردن
در مسجد رسول خدا و نشستن در میان قبر و منبر آنحضرت عظیم است [illegible] از شام و عراق و [illegible] اول این بود که
حضرت [illegible] سر [illegible] کنند و [illegible] ایشان [illegible] اگر البته خواهی رفت کسی را از خود
بگذار که ما حق ترا در باره او [illegible] کنیم و ترا یاد کنیم و بسبب او غم مفارقت ترا تسلی کنیم پس شعری
چند مشتمل بر اظهار الم مفارقت [illegible] از آنحضرت خواند پس قیس بن سعد گفت یا امیرالمؤمنین در
روی زمین کسی از تو نزد ما عزیزتر نیست اگر در میان ما اقامت میفرمائی از تو منت میداریم
زیرا که تو [illegible] ما که بسوی هدایت [illegible] و تو پناه ما که بسوی پناه میبریم و اگر ترا
نبینیم تاریک خواهد شد زمین ما و آسمان ما پس دیگری اظهار اخلاص کیشی کرد و عرض کرد یا امیر
المؤمنین [illegible] حرف که [illegible] ما خود را سپر تو میکنیم زیرا که از پیغمبر شنیدم که تو با حقی و حق
با تو است حضرت ایشان را دعا کردند و چون مقدار اخلاص کیشی دوستان امیرالمؤمنین علیه السلام
را شنیدید [illegible] هم اخلاص [illegible] اصحاب فرزندش را در شب عاشورا بشنوید وقتی که در دل
شب آنحضرت اصحاب خود را جمع فرمود خطبه خواندند [illegible] فرمود [illegible] شما [illegible] انکه چنان
میدانست [illegible] کسی [illegible] علی میروم که با من بیعت کرده اند بدل و زبان واعلموا ان
انه لم یکن لهم [illegible] من معی [illegible] بن [illegible] حال بدانید که
ایشان [illegible] کشتن من و یاران من و اسیر کردن زنان و غارت کردن ایشان [illegible] من [illegible] شما
ندانید [illegible] کنید [illegible] نزد ما اهلبیت خواستست و شب [illegible] دیگری را بکس کار
[illegible] من بیعت خود را از گردن شما برداشتم راوی میگوید [illegible] کلامه الا و
تفرق القوم من نحو عشرة و عشرين بخدا قسم که هنوز کلام آنحضرت تمام نشده بود که جماعتی از بیوفایان

گروه

کوفه در سن [illegible] شهید شد [illegible] شیخ مفید [illegible] سید بن طاوس ذکر کرده اند که
سید سجاد علیه السلام فرمود که من بیمار بودم لکن خود را نزدیک ایشان رسانیدم تا بشنوم آن
[illegible] بلا [illegible] اهل ابتلا با اصحاب خود [illegible] پدرم
میفرمود اما بعد فانی لا اعلم اصحابا اوفی ولا خيرا من اصحابي ولا اهل بيت ابر ولا اوصل من اهل بيتي فجزاكم
الله عني خيرا بدرستیکه من اصحابی را بهتر و باوفاتر از اصحاب خود نمیدانم پس خدا شما را جزای
خیر دهاد پس آگاه باشید که یکروز دیگر با دشمنان باقی نمانده است من امشب شما را مرخص کردم
و بیعت خود را از گردن شما برداشتم شما هم بروید و مرا تنها بگذارید بروایت سید بن طاوس
این عبارت را فرمودند وليأخذ كل رجل بيد رجل من اهل بيتي وتفرقوا في سواد هذا الليل
وذروني وهؤلاء القوم فانهم لا يريدون غيري و هریک از شما دست یکی از اهلبیت مظلوم مرا
بگیرید و در این سیاهی و ظلمت شب بروید و مرا تنها بگذارید با این گروه ستمکار که ایشان هم
از برای کشتن من جمع شده اند و غیر مرا نمیخواهند و چون اصحاب این عبارت را از آنجناب شنیدند
صدای گریه عظیمی و ناله از ایشان بلند شد و هریک اظهار اخلاص کیشی و جانفشانی کردند
لیکن اول کسیکه در این باب سخن گفت حضرت عباس بود گفت ای برادر آیا ما ترا بگذاریم و برویم فردا
جواب حضرت رسول خدا را چه میدهیم بخدا قسم دست از تو نمیداریم دیگران متابعت حضرت
عباس کردند و گفتند لم نفعل ذلك لنبقى بعدك لا اراد الله ذلك ابدا یعنی دست از تو برنمیداریم
که بعد از تو زنده باشیم خدا هرگز نخواهد که بعد از تو زنده باشیم پس آنحضرت متوجه فرزندان عقیل
شدند و فرمودند یا بنی عقیل حسبكم من القتل بمسلم بن عقيل فاذهبوا انتم فقد اذنت لكم ای
پسران عقیل شهادت مسلم شما را بس است شما برگردید من شما را اذن میدهم پس بروایت ابن بابویه
عبدالله بن مسلم در جواب گفت که ای [illegible] مردم چه میگویند که ما برادر [illegible] خود را [illegible] بعد
ایشان [illegible] وجه [illegible] کار [illegible] ایشان [illegible] مسلم بن
عوسجه [illegible] خواست گفت انحن نخلي عنك ونصرف عنك [illegible] عند الله [illegible] ان

تو بیا دهیم و برویم و از تو جدا شویم و حال اینکه اینها دشمن تو اند و ترا کشند بخدا قسم از تو بر نمیگردم
تا نیزهٔ خود را در سینهٔ دشمنان تو فرو برم و تا قبضهٔ شمشیر در دست منست با دشمنان تو جنگ میکنم
و اگر سلاحی نداشته باشم با سنگ ایشان جنگ خواهم کرد پس سعد بن عبد الله حنفی برخواست و گفت
اما والله لو علمت انی اقتل ثم احیی ثم احرق حیا ثم اذری یفعل ذلک بی سبعین مرة ما فارقتک
اگر بدانم که کشته میشوم و زنده میشوم و بدن مرا میسوزانند و خاکستر مرا بر باد میدهند هفتاد مرتبه
از تو جدا نمیشوم فکیف و انما هی قتلة واحدة و حال اینکه یک کشته شدن بیش نیست و بعد از
آن سعادتیست که منقضی نمیشود پس زهیر بن قین بجلی برخواست و گفت یابن رسول الله لوددت انی
قتلت ثم نشرت الف مرة و ان الله یدفع بذلک القتل عنک و عن هؤلاء الفتیة من اخوتک و اهل
بیتک بخدا قسم که دوست میدارم که کشته شوم و زنده شوم هزار مرتبه و خداوند دفع نماید از
تو و اهلبیت تو ظلم و قتل را در آن وقت بمحمد بن بشیر حضرمی که یکی از اصحاب آنجناب بود خبر رسید که
پسر او را در یکی از سرحدهای روم کفار اسیر کرده اند آن سعادتمند اظهار رضا و شکر نمود لکن گفت نمی
خواستم که او را اسیر کنند و من زنده باشم سید الشهداء این را شنید فرمود خدا ترا رحمت کند من بیعت
را از گردن تو برداشتم برو و فرزند خود را از کفار رها کن و از دست کفار رها نما آن سعادتمند گفت
اکلتنی السباع حیا ان فارقتک درندها مرا پاره پاره کنند در زندگی که اگر دست از تو بردارم پس آن
بزرگوار پنج جامه از جامهای قیمتی باو دادند که هزار اشرفی ارزش داشت و فرمودند بپسر خود بده بدو
برادر خود تا فکاک او نماید و خلاص کند ای برادران این بزرگوار بکبرد در چنین شبی چه توفیقی بهم رسانیده
اسیری هزار اشرفی دادند و در صدد اسیری از اسرای اهل اسلام برآمدند یا در آن بود که عیال و
فرزندان این بزرگوار را اسیر کنند چون یکی از علما فرموده است اسارة لاهل الفتنة تفدی و تطلق
اسارة لاهل البیت تبقی بلا فداء مردم اسیران روم و فرنگ را میخرند و در راه رضای خدا آزاد می
کنند یکنفر نبود که اسیران آل محمد را بخرد و در راه رضای خدا آزاد کند پس نام اسیر مذکور شد
در وانیست که بگذاریم چنانچه باید و شاید دلها بدرد نیاید شیعیان غزوات بسیار از برای سبب کلامی

فرمود شما را بخدا قسم میدهم بگوئید شما بخواهش خود با من بیعت نکردید و بنزد من نیامدید و
بر آن نداشتید و من از آن کراهت داشتم گفتند بلی چنین بود فرمود شما بخواهش خود با من بیعت
نکردید و با من عهد ننمودید گفتند بلی کردیم فرمود حال چه چیز شما را باین امر وا داشته است
ایشان گفتند ما با تو بیعت نمودیم بشرط آنکه در امور حکم نفرمائی و امری قطع ننمائی مگر بمشورت
ما و در جمیع امور با ما مشورت نمائی و ما را بر دیگران زیادتی هست که تو خود را امیر کردی و الحال
اموال را قسمت میکنی و امر را جاری میسازی و حکم میفرمائی که بما مطلق مشورت نمیکنی و ما از آن
خبر نداریم پس حضرت فرمودند اندکی اظهار کراهت نمودید و هنوز امید بشما بسیار است پس
استغفار میکنم از خدا برای شما بمن بگوئید آیا من شما را از حقی که برای شما واجب بوده است منع
نموده ام و بر شما ظلم کرده ام گفتند معاذ الله فرمود حکمی کرده ام در بارهٔ یکی از مسلمانان که خلاف آن
باشد یا حق مسلمانان را باطل نموده ام گفتند معاذ الله که چنین کرده باشی فرمود پس شما چه چیز از امور
را کراهت دارید که میخواهید مخالفت نمائید گفتند همین را کراهت داریم که تو مخالفت عمر بن الخطاب
نمودی در قسمت کردن اموال و حق ما را بدیگران دادی و کسانیکه با ما مساوی نیستند میان ما
و ایشان مساوات نمودی و چنین بود احوال سید الشهداء روز عاشورا و شبیه باین قول است
اقوال آن بزرگوار در عرصه کربلاء در هنگامیکه اتمام حجت میفرمودند بآن اشقیاء سبط بن جوزی و
و دیگران ذکر کرده اند باندک تفاوتی که خامس آل العباد در وقتیکه بر فرس میمون رسول خدا سوار شدند
و بمیان میدان آمدند باواز بلند فرمودند یا اهل الکوفة انشدکم بالله هل تعرفونی شما را بخدا قسم
میدهم آیا مرا میشناسید قالوا نعم انت حسین بن علی بن ابیطالب و جدک رسول الله گفتند بلی تو حسین بن
علی میباشی و جد تو رسول خدا است فرمود شما را بخدا قسم میدهم که آیا میدانید که این شمشیر پیغمبر خدا است
که من او را حمایل کرده ام گفتند بلی گفت شما را بخدا قسم میدهم آیا میدانید که این عمامهٔ رسول خدا است که بر
سر دارم گفتند بلی فرمود شما را بخدا قسم میدهم که آیا میدانید که پیغمبر خدا بمن و برادرم فرموده ما شما
سیدا شباب اهل الجنة قالوا نعم فرمود آیا کسی را کشته ام یا حرامی را حلال کرده ام یا حلالی را حرام

ختم مجلس اول

کرده‌ام یا سنتی را بدعت کرده‌ام یا بدعتی را سنت کرده‌ام گفتند معاذالله فرمود فبم تستحلون دمی
پس چون مرا حلال میدانید گفتند آنچه گفتی همه را میدانیم لکن دست از تو بر نمیداریم تا آنکه
[illegible] التاجدین روایت شده است که چون پدر بزرگوارم این خطبه را خواند و جواب آن قوم
اشقیا و بی حیا را شنید از رخنهٔ خیمه دیدم که پدرم بسوی خیمه‌ها میآمد و اشک از دیده‌ها نثار کرده
بی اختیار میریخت چون بدر خیمه رسید عمه‌ام زینب از خیمه بیرون آمد مضطرب و حسرت نالان و
دامن بر زمین کشان زیرا که شنیده بود سخن پدرم و جواب قوم را و طاقت او طاق شده بود صبرش فانی
گردیده بود یا کسی است که بشنود و صبرش فانی نگردد فقالت یا اخی هذا کلام من ایقن بالقتل ای برادر
گفتگوی تو گفتگوی کسی است که یقین بکشته شدن داشته باشد فرمود نعم یا اختاه فقالت کیف لا یوقن
بالقتل من لا معین له ولا مجیر له بلی ای خواهر چگونه یقین بکشته شدن نداشته باشد و دل بر آن نهد
کسیکه یاوری ندارد و دادرسی ندارد دستگیر نجاتی علیه الله فرمودند از مشاهدهٔ عمه‌ام زینب پدرم گریه
در گلوی پدر بزرگوارم گرفت و بگریه در آمد و چون جناب زینب خاتون آن حالت را دید ناله کشید وا ابتاه
و مودوا ثکلاه ینعی الحسین نفسه برادرم خبر مرگ خود را میدهد و امحمداه وا علیاه وا فاطمتاه وا
حسناه و احسیناه محمد بن ابی طالب نقل میکند که آنحضرت بعد از وداع بمیدان آمد و
مبارز طلبید و هر کس که از مبارزان نامدار که بکارزار آمد بسنان شهنشاه دو نکار طعمهٔ شمشیر
ابدار گردید و بدرک اسفل نار واصل گردید تا گروه بسیاری را بجهنم فرستاد پس بر میمنهٔ پسر سعد
حمله کرد و فرمود الموت خیر من رکوب العار والعار اولی من دخول النار کشته شدن بهتر از گذاشتن
عار است بر خود و قرار دادن عار بهتر از داخل شدن در جهنم است پس آنجناب میمنه را برهم شکافته
و شجاعان را متفرق کرده و متوجه میسرهٔ لشکر شد و میفرمود انا الحسین بن علی آلیت ان لا انثنی
احمی عیالات ابی امضی علی دین النبی یعنی منم حسین بن علی قسم خورده‌ام که دور بر نگردانم از شما
و حمایت میکنم عیال پدر خود را و بودن و این خاتم النبیین میروم و در بعضی از کتب معتبرهٔ مقتل
مذکور است که حمله کرد بر قوم و میفرمود با ایشان مثل پدرش حیدر کرار قال حمید فاقلت

اینکه با من بیعت کرده‌اید انکار کرده گفتند ما تو را خطاکار میدانیم و شک در حقیقت تو نداریم و
تو امیرالمؤمنینی و شک نیست که حلال است جنگ کردن با تو چونکه با تو بیعت کردند و از آن شکستند
و [illegible] که ایشان نماز میکنند مالک اشتر [illegible] امیرالمؤمنین مرخص فرماید تا کردن ایشان
[illegible] مالک لشکر [illegible] بیرون رفتند [illegible]
از انصار رفتند [illegible] خواستند [illegible] بگذاشتند و قثم بن عباس
و [illegible] محمد بن حنیفه [illegible]
[illegible] روایت ابن اعثم کوفی شش هزار [illegible] آنجناب بودند که جمعی از
ایشان از اهل [illegible] از مهاجر و انصار بودند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عثمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مکرها با ایشان برگردانید و بدبخت ایشان قرار داد و بخدا قسم یا امیر المؤمنین که در پیش روی تو
جهاد میکنیم در هر مکانی برای محافظت حرمت رسول خدا صلعم و او را تحسین فرمودند و در کنار خود
او را جا دادند و عبد الله همیشه والی و دوست آنحضرت بود و آنحضرت با او مشغول سخن گفتن بودند
و چون از کوفه آمده بود خبر احوال ابو موسی اشعری را که از جانب آنحضرت حاکم کوفه بود سوال کردند
عبد الله عرض کرد یا امیر المؤمنین بخدا قسم مرا باو وثوق و اعتمادی نیست و از شر او ایمن نیستم و چنان
میدانم که کینه او در دل داشته باشد مخالفت شما نماید آنحضرت فرمودند بخدا قسم که او در نزد من امین و
ناصح نیست و کسانیکه پیش از من او را دوست داشتند و والی کردند و مسلط کردند و من اراده
داشتم که او را از حکومت کوفه عزل نمایم مالک اشتر التماس کرد که من او را برقرار بگذارم و من چند روزی
بجهة او صبر کردم و بعد از این او را عزل خواهم کرد و ایشان در این سخن بودند که گرد و غبار عظیمی بلند
شد از طرف کوههای قبیله طی و از دل گرد سپاهی عظیم بیرون آمد حضرت فرمودند ببینید این
چه سپاه است سواران سپاه با شتاب دوانیدند و چون برگشتند بعرض رسانیدند که این گروه
قبیله طی اند که بخدمت با سعادت میآیند و گوسفند و شتر و اسب بسیار برسم پیشکش برای
امام خود میآورند و گروهی از ایشان بعزم جهاد کردن با دشمنان مکمل و مسلح میآیند حضرت
این آیه را تلاوت فرمودند که فَضَّلَ اللهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا چون بخدمت آنحضرت
رسیدند سلام کردند و تعظیم کردند و خود را بر خاک انداختند عبد الله بن صلعه میگوید که من خوش
جمعیت و حسن هیئت و ادب و تعظیم ایشان را دیدم شادمان شدم و چون سخن گفتند چشم من روشن شد
زیرا که هیچ قبیله و هیچ سخن گوئی فصیحتر و بلاغت ایشان ندیدم و امیر و رئیس ایشان عدی بن حاتم طائی
بود آغاز بر خواست و بعد از حمد و ثنای الهی گفت یا امیر المؤمنین خبر بما رسیده است که گروهی از اهل مکه
بیعت ترا شکسته اند و مخالفت کرده اند و حال اینکه ظالم اند ایشان و ما نزد تو آمده ایم که ترا بحق یاری کنیم و
آنچه مثل غلامان در پیش روی شما ایستاده ایم و با پیغمبر مائی فرمان برداریم و شعری چند خواند مشتمل
بر اینکه یاری تو یاری پیغمبر است و یاری پیغمبر یاری خدا است و بعضی دیگر از بزرگان آن قبیله سخن گفتند

و اظهار اخلاص بسیار کردند پس آنجناب فرمود که خدا جزای خیر دهاد قبیله شما را از اسلام و اهل آن را
که شما از روی طوع و رغبت اسلام آوردید و با مرتدان مقاتله کردید و حال بنیت یاری اسلام و امام
خود بیرون آمده اید و ششصد نفر مکمل و مسلح از آن قبیله در خدمت آنجناب بجهة جهاد ماندند پس حضرت
بروایتی در ربذه و بروایتی در ذوقار که منزل بعد از ربذه است منزل نمودند شیخ مفید و دیگران روایت
کرده اند در مجلد تمام سرور المؤمنین که در بیان احوال شیعه امیر المؤمنین است مذکور شده که امیر المؤمنین
در موضعی از مواضع ذوقار نشسته بودند و بیعت از مردم میگرفتند فرمودند امروز هزار نفر از
جانب کوفه خواهد آمد و بیعت خواهند کرد با من بر موت ابن عباس میگوید که من مضطرب شدم و
ترسیدم که مبادا آن گروه کم و زیاد بی واقع شود و امر بر ایشان کرد و چون آن گروه وارد شدند
شمردند و چون به نهصد و نود و نه رسید آمدن ایشان منقطع گردید و بر اضطراب من افزود و
گفتم إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ آیا غرض آنحضرت چه بوده که چنین فرموده پس شخصی از دور دیدم که میآمد
چون نزدیک رسید دیدم مردی بود که قبای پشم پوشیده و شمشیری و سپری و مطهره آبی داشت
و آمد نزد امیر المؤمنین و عرض کرد دست خود را دراز کن تا با تو بیعت کنم یا امیر المؤمنین حضرت فرمودند
بچه میکنی گفت بسمع و طاعت و جنگ کردن با دشمنان تا کشته شوم یا پروردگار فتح روزی کند حضرت
فرمود چه اسم داری عرض کرد اویس فرمودند توئی اویس قرنی عرض کرد بلی امیر المؤمنین تکبیر گفتند و
فرمودند خبر داد مرا حبیبم رسول خدا که من خواهم دید مردی از امت آنحضرت را که او را اویس قرنی میگویند
و از حزب خدا و رسول خواهد بود و او شفاعت خواهد کرد از امت مرا بقدر مضر و ربیعه و
او بدرجه شهادت خواهد رسید در صفین مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و اگر خواهید او را بشناسید
بدانید که روزی رسول خدا فرمودند بوی بهشت را میشنوم از جانب قرن هر که او را ملاقات
کند سلام مرا باو برساند اصحاب عرض کردند او کیست فرمود کسی است که اگر غائب شود کسی
تجسس او ننماید و اگر ظاهر شود کسی او را بچیزی نشمارد و در پیش روی خلیفه من در صفین شهید
خواهد شد خلاصه کلام امیر در آنجا نامه با بو موسی اشعری که از قبل آنحضرت در کوفه حاکم بود نوشتند

وروان در دوج فرمودند که در این ایام بعضی احداث شده تو باید اهل کوفه را بیاری [illegible]
الی [illegible] چنانکه میدانم و از جانب دیگر [illegible] ندبهاشم بن عتبه
بن ابی وقاص برادر عمر سعد که از جمله شیعیان و اخلاص کیشان آنجناب بود [illegible] بکوفه فرستادند
هاشم بکوفه [illegible] رسید ابو موسی را طلبید نامهٔ امیر المؤمنین ع را باو داد و او بر مضمون نامه مطلع
شد هاشم [illegible] امام [illegible] اظهار عداوت نسبت بآنحضرت کرده هاشم
عریضه نوشت بامیر المؤمنین ع [illegible] آنجناب متغیر شده امام حسن ع
و عمار یاسر و زید بن صوحان و قیس بن سعد را بکوفه فرستادند و نامه نیز باهل کوفه نوشتند و ایشان را
بیاری خود طلبیدند و چون ایشان [illegible] استقبال کردند و با حرمت تمام وارد
کوفه کردند ابو مخنف [illegible] نقل کرده [illegible] علی بن ابیطالب ع [illegible] رسول الله [illegible]
و [illegible] مردم کوفه را [illegible] آنحضرت [illegible]
با [illegible] مردم خواندند پس امام حسن ع [illegible]
من [illegible]
آنجناب [illegible] عرض کردم اللهم [illegible]
پیغمبر [illegible]
دیدم که خطبه [illegible] فصاحت [illegible]
شدیم [illegible] عقل [illegible]
ای اهل کوفه [illegible]
[illegible]

قرض او و وفا کنند بوعدهای او پس ای مردمان بر شما باد باطاعت و پیروی آنحضرت در آنچه شما را دعوت فرموده
است پس فرمود عصمنا الله و ایاکم بما عصم به اولیائه و اعاننا و ایاکم علی جهاد اعدائه و استغفر الله لی
و لکم و از منبر بزیر آمد و مردم کوفه شتافتند بسوی آنحضرت از اطراف و دست آنحضرت را میبوسیدند و عمار
یاسر برخواست و بعد از امام حسن ع مردم را ترغیب و تحریص مینمود بر اطاعت امیر مؤمنان ع و از جانب امام
حسن ع و کسی از دوستان کوفه مخالفت نکرد مگر ابو موسی اشعری ملعون حاکم کوفه که او مردم را از راه میبرد
و سعی میکرد در بیرون نرفتن مردم بجهة نامهٔ که عایشه باو نوشته و سفارشی که باو کرده بود که مگذار
مردم کوفه را که یاری کنند علی بن ابیطالب ع را و چون خطبه خواندن جناب امام حسن ع مذکور شد مناسب
است که کیفیت خطبه خواندن سید الساجدین ع در شام محنت انجام ذکر شود و چون علمای اعلام رضوان
الله علیهم این حکایت را در کتب معتبره مصنفات بتفصیل ذکر کرده اند لهذا بجهت اختصار [illegible] هر کس خواهد
رجوع بآن کتب نماید

فصل

۲ در بیرون رفتن اهل کوفه بیاری امیر المؤمنین علیه السلام و بشرف خدمت آنحضرت مشرف شدن و اظهار رضا نمودن امیر مؤمنان از ایشان راوی

گفته است نقل میکند که چون حضرت امام حسن ع از منبر بزیر آمدند عریضه بامیر المؤمنین ع نوشتند که مشتمل بر
اجابت اهل کوفه و مخالفت ابو موسی اشعری بود و بجانب آنجناب فرستادند و خود امام حسن ع سوار شدند با
جمعی از خادمان و شیعیان آنحضرت و بر جیره تشریف بردند بجهة مهیا کردن منزل برای امیر المؤمنین ع و لشکر
سعادت اثر او و چون نامهٔ امام حسن ع بامیر المؤمنین ع رسید مخالفت ابو موسی در آن درج بود مالک اشتر
مأمور شد از جانب آنحضرت که با جمعی از شیعیان بکوفه رود و ابو موسی را با ذلت و خواری از کوفه بیرون کند و معزول
کند و چون امیر المؤمنین ع در وقتیکه در ذی قار منزل فرمود بجهة نوشتن نامه باهل کوفه چند روز در آن
جا توقف فرمودند ابو مخنف گفته است که خبر توقف آنحضرت در آن منزل بما رسید و نامه بخط [illegible]
نوشت فان علینا المنزل ذا قار و اقام بها [illegible] لما بلغه من عددنا و جمع عدونا فهو منزله
الاشقر ان تقدم عقر و ان تاخر نحر بدرستیکه علی بن ابیطالب ع بذی قار آمده است و در آنجا جمعیت
و شوکت ما را شنیده است و از خوف ما در آنجا مانده است مثل اسب اشقر اگر پیش رود هلاک میشود و

اگر بماند هلاک میشود و چون نامهٔ عایشه بحفصه رسید کنیزان خود را جمع کرد و امر کرد ایشان را بدف زدن
و غنا کردن و شعر خواندن و در غنا و خواندن میگفتند ما الخبر ما الخبر علی فی السفر کالفرس الاشقر ان
تقدم عقر وان تأخر نحر و ترجمه خلاف ادب است و دختران طلقا نزد حفصه میرفتند و در غنا و
سرود با میشنیدند و نامه عایشه را با ایشان مینمود و چون این خبر بام کلثوم دختر امیر المؤمنین رسید
چادر بسر کرد و با جمعی از زنان داخل خانهٔ حفصه شدند در حالتی که کنیزان او دف میزدند و غنا
میکردند چون نقاب را کشود و حفصه آنخاتون را شناخت بسیار خجالت کشید و گفت انا لله و انا الیه راجعون
جناب ام کلثوم فرمودند که امروز عایشه بر پدرم علی ظلم میکند لئن تظاهرتما علیه الیوم لقد تظاهرتما
علی اخیه من قبل فانزل الله فیکما ما انزل در روز بر برادرش یعنی رسول خدا نیز کردید آنچه کردید و در شما
نازل شد آنچه نازل شد حفصه گفت بر است آنچه فرمودی پس استغفار کرد و نامهٔ عایشه را بدرید
و شیخ طوسی و دیگران ذکر کرده اند که مردی از لشکر امیر المؤمنین که از بنی تمیم بود میگوید که چون از
ذوقار کوچ کردیم خبر جمعیت عایشه و طلحه و زبیر بما رسید و من چنان میدانستم که همان روز یا
روز بعد با ما خواهند گرفت پس شنیدم امیر المؤمنین با جمعی از اصحاب خود میفرمود که بخدا قسم که ما این
گروه غالب خواهیم شد و این دو مرد یعنی طلحه و زبیر را خواهیم کشت و لشکر ایشان را غارت خواهیم کرد
گوید که من از سخنان حضرت تعجب کردم و از قسم او مضطرب شدم و بعبد الله بن عباس گفتم ببین پسر عمت
میفرماید ابن عباس گفت در گفتار او شک مکن و این بر تو مکر پوشیده که پیغمبر در وقت رحلت با او راز میگفتند
و هزار باب باو تعلیم کردند که از هر بابی هزار باب دیگر مفتوح میشد و هشتاد عهد با او کرده است که هیچ
یک از آنها را ابد بکسی نکرده است شاید که این یکی از آنها باشد پس جمعی از اهل کوفه مثل قعقاع بن عمرو
و هند بن عمرو و هیثم بن شهاب و زید بن صوحان و مسیب بن نجبه و مالک اشتر و یزید بن قیس و حجر بن
عدی و عمار یاسر در خدمت امام حسن با چهار هزار [illegible] ابن اعثم کوفی با نه هزار نفر بخدمت
امیر المؤمنین آمدند و اصحاب امیر المؤمنین بیکفرسنگ ایشان را استقبال کردند و چون بخدمت آن پادشاه
مسلمانان رسیدند حضرت ایشان را مرحبا فرمودند و از شیعیان آنحضرت [illegible] سه هزار نفر بیرون

آمدند و بخدمت آنحضرت آمدند نفر که از شیعیان آنحضرت بودند در بصره بجز رسول بخدمت آنحضرت فرستاد که
اگر میفرمائی من با دویست نفر سوار بخدمت مبادرت نمایم و اگر میفرمائی در اینجا مانده مانع شش هزار نفر
بنی سعد که همه منافقند باشم بجناب او را ماندن در همانجا امر فرمود پس در آنوقت مجدداً امیر المؤمنین علیه السلام
نامه بعایشه و طلحه و زبیر نوشتند و ایشان را نصیحت کردند و حجت بر ایشان تمام کردند و بنزد ایشان فرستادند
و از جانب ایشان بجز جهالت چیزی بروز نکرد باز امیر المؤمنین زید بن صوحان و عبد الله بن عباس را بنزد
عایشه فرستادند که او را موعظه نمایند و تخویف فرمایند و چون بنزد او رسیدند و پیغام رسانیدند او را [illegible]
نمودند جواب داد عایشه که مرا طاقت حجتهای علی نیست که جواب دهم ابن عباس جواب داد ای عایشه تو طاقت
حجت مخلوق نداری پس حجتهای خالق را چگونه طاقت میاوری حضرت امام ناطق جعفر بن محمد الصادق علیهما
السلام فرمودند که طلحه و زبیر مردی از قبیلهٔ عبد القیس که او را خداش مینامیدند طلبیدند و او را برسالت
فرستادند بنزد امیر المؤمنین و باو گفتند ما تو را میفرستیم بنزد کسی که در علم سحر و کهانت ماهر است و
اعتماد ما بتو زیاده از دیگرانست و بدانکه ادعای او از کل عالم بیشتر است و مردم را فریب میدهد بخوردن
طعام و آب و عسل و روغن و با ایشان خلوت میکند و ایشان را فریب میدهد اینک ای خداش طعام او را مخور
و آب او را منوش و نزدیک عسل و روغن او مرو و با او خلوت مکن و نزدیک او منشین و چون او را
دیدی و نظر تو بر او افتاد آیه سخره بخوان و بخدا پناه ببر از او و دامن مگیر و دست در چشمهای او نظر
مکن و سر خود را بنه انداز و بعد از آن باو بگو برادر تو طلحه و زبیر میگویند که ما با تو بیعت کردیم و ترا
دیگران کردیم و خلافت که بتو رسید حرمت ما را ضایع کردی و ما را از غنیمت محروم و قطع صلهٔ رحم
کردی و امید ما را قطع کردی و ما تو را شجاع ترین عرب و عجم میدانستیم و الحال که بما لعن میکنی چنین
میدانیم که این لعن کردن تو موجب شکست ما میشود ما نزد چنین است چون خداش بنزد امیر المؤمنین ع
آمد و آنچه گفته بودند بعمل آورد حضرت باو نگاه کردند دیدند آهسته چیزی میخواند حضرت امیر المؤمنین ع
تبسم فرمودند و فرمودند ای برادر ای خداش بیا پهلوی من بنشین و بیرون مرو من در دست نظر کن خداش
گفت مجلس وسیع است من در سالی از آدم مهربان و [illegible] حضرت فرمودند از آنکه طعام بخورد و آب بیاشامد

٢٠ ورو عن بر خود بمال و با ما انس بگیر و عسل بخور پس قنبر برخیز و او را فرود آورد خداش گفت مرا هیچ یک از اینها
احتیاجی نیست حضرت تبسم فرمودند و فرمودند پس با تو خلوت کنم تا پیغام خود را بگوئی خداش گفت پیغام علو ما
ندارم حضرت فرمودند ترا بخدا قسم میدهم که راست بگو سوره را میخوانی گفت بلی حضرت فرمودند باز بخوان انمرد
شروع بخواندن کرد هر گاه حرفی یا کلمه را غلط میخواند حضرت با و میفرمودند تا انکه هفت مرتبه خواند پس حضرت
تمام انچه میان خداش و اندو منافق گذشته بود همه را بتفصیل بیان فرمود پس خداش باواز بلند گفت
که شهادت میدهم که توئی بهترین از اهل مشرق و مغرب و سید فرزندان عبد المطلب و دشمنان تو در آتش
اند و در ضلالت و گمراهیند پس خداش را فرستادند که جواب ایشان را با ایشان برساند خداش عرض
کرد نمیروم از خدمت تو مگر انکه از پروردگار سوال کنی که مرا بزودی بسوی تو برگرداند زیرا که تاب مفارقت ترا
ندارم پس حضرت دعا کرد و انمرد امد و جواب ایشانرا رسانید و بزودی برگشت و در جمل در خدمت انحضرت
شهید شد خلاصه حضرت امیر المؤمنین بسرعت بجانب بصره میامدند تا انکه روز پنجشنبه نهم شهر جمادی
الاخری سال سی و ششم از هجرت انحضرت وارد بصره شدند و لشکر امیر موافق روایت صاحب کتاب کشف
الغمه بیست هزار کس بودند و لشکر عایشه سی هزار کس بودند و بروایتی صد و بیست هزار کس بودند و در روز
جمعه دهم شهر جمادی الاخری که روز بعد از ورود باشد تلاقی فریقین دست بافت و در برابر
یکدیگر صف جنگ را راستند پس چون انحضرت دیدند که انگروه بر قتال انجناب عازم شده اند خطبه در
نهایت فصاحت و بلاغت خواندند و درانخطبه فرمودند ای گروه مردمان بدانید که من با انگروه
مدارا کردم و ملایمت نمودم که شاید از جنگ برگردند و نفعی نبخشید منم ابو الحسن که پیوسته صفوف
عساکر را برهم پیچیده ام و لشکرها را شکسته ام و شجاعان را کشته ام و مبارزان را بجنگ هلاک انداخته ام و
قلعها را شکسته ام و قلعه ها را خراب کرده ام و همان شمشیر و بازو و دل و ثبات قدم و قوت و شجاعت و
نصرت و مردانگی با منست و با کرمن از جانب پروردگار بر یقینم و او مرا وعده فتح و فیروزی و نصرت
داده است و بخدا قسم که هزار ضربت شمشیر بر من اسانتر است از مردن بر فراش پس دستها بلند کرد ابو
استعانه کرد و گفت خداوندا طلحه و زبیر با من بیعت کردند و از شکستند ایشانرا بگیر و مهلت مده و

٢١ زبیر قرابت مرا قطع کرد و دشمن مرا یاری کرد و شر او را کفایت کن و در انروز امیر المؤمنین در میان اندو
لشکر بود و پیراهن رسول را پوشیده بودند عمامه سیاهی بر سر داشتند و حفتان زرهی پوشیده بودند و
طیلسان آن حضرت بر دوش انداخته بودند و بر استر رسول خدا سوار بودند پس فرمودند باواز بلند کجاست زبیر
بن عوام بن خویلد بیاید نزد من مردم گفتند یا امیر المؤمنین تَخرُج اِلَی الزُّبَیرِ النّاکِثِ بَیعَتَهُ وَهُوَ عَلی فَرَسٍ
شاکٍ فِی السِّلاحِ وَاَنتَ عَلی بَغلَةٍ بِلا سِلاحٍ فَقالَ عَلِیٌّ اِنَّ عَلَیَّ جُنَّةً واقِیَةً وَاِنّی لا اَمُوتُ وَلا اُقتَلُ
اِلّا عَلی یَدَی اَشقَی الخَلقِ کَما عَقَرَ ناقَةَ اللهِ اَشقی ثَمُودَ بسوی زبیر بیرون میرفت با این لباس و بی زره و سلاح
و زبیر سرا پا غرق اهن است حضرت تبسم فرمودند و فرمودند باکی نیست خداوند حفظ میکند و صحیح
خود را پس دو مرتبه دیگر انرا خواندند و مرتبه سیم بیرون امد و بخدمت انجناب شتافت و در خدمت ان
حضرت ایستاد و امیر المؤمنین فرمودند ای زبیر چه چیز ترا بر این داشت که مرتکب این امر قبیح شدی زبیر گفت
طلب خون عثمان انحضرت فرمودند تو و اصحاب تو او را کشتید بر تو لازم است که از خود و اصحاب خود باز
خواست خون عثمان نمائی ای زبیر ترا قسم میدهم بخداوندیکه فرقان بر جناب محمد فرستاده بخاطر
داری که رسول خدا بتو فرمود که ای زبیر ایا دوست میداری علی را تو گفتی چگونه او را دوست ندارم و حال انکه
او پسر خالوی منست پس حضرت رسول فرمودند که بدرستیکه تو براو خروج کنی و تو ظالم باشی بر او زبیر گفت
بلی چنین بود پس حضرت امیر المؤمنین فرمودند بخاطر داری انروز را که رسول خدا از منزل عبد الرحمن بن
عوف برگشت و تو در خدمت انحضرت بودی پس انحضرت بمن دیدند و خندیدند و تو گفتی پسر ابو طالب شوخی را
هرگز ترک نخواهد کرد پس حضرت رسول متغیر شدند و فرمودند بگذار این سخنان را ای زبیر بدرستیکه
بر او خروج میکنی و تو ظالم خواهی بود زبیر جواب داد بخدا قسم که انرا فراموش کرده بودم والا بیرون نمی
امدم پس زبیر گفت بخدا قسم با تو جنگ نخواهم کرد و چون برگشت زبیر این شعر را میخواند
تَرکُ الاُمُورِ الَّتی تُخشی عَواقِبُها لِلّهِ اَجمَلُ فِی الدُّنیا وَفِی الدّینِ نادی عَلِیٌّ بِاَمرٍ لَستُ اَذکُرُهُ فَبَعضُ
ما قالَهُ ذَا الیَومَ یَکفِینی یعنی ترک کردن امور یکه شخص از عاقبت ان میترسد برای خدا بهتر است و علی
چیزی چند ذکر کرد که من انرا فراموش کرده بودم و بعضی از انها یکه علی امروز بیان کرد مرا کفایت

مبکن و عبد الله پسرش گفت ای پدر ترسیده جواب داد ای فرزند همه کس میداند که من ترسنده نیستم و علی بن ۳۲
ابیطالب بر خاطر من آورد چیزی را که فراموش کرده بودم و سوگند خورده‌ام که با او جنگ نکنم پس پسرش گفت
ای پدر فلان غلام خود را برای کفارهٔ قسم آزاد کن عایشه گفت یا زبیر افررت من سیوف ابن ابی طالب ع
زبیر از شمشیرهای پسر ابیطالب ع ترسیدی و جنگهای جوانی او را یاد داری و لکن حال پیر شده است اگر تو دست
برداشتی و لکن من از دشمنی و تقصیر و کوتاهی نمیکنم پس صف آرائی کرد عایشه زرهی پوشیده بود و شمشیری
بر کمر بسته بود و بر هودج او صفحه‌های آهن زدند و زرهی بر هودج پوشانیدند و علمی بر بالای آن هودج
زدند و همان هودج علم بصره بود پس عایشه میمنهٔ لشکر خود را بهلال بن عوف و کعب داد و میسرهٔ لشکر آمل
را بعبد الله بن زبیر خواهرزاده خود داد و خود با طلحه در قلب قرار گرفت و در کتاب ارشاد مذکور است که
لشکر آنحضرت بیست هزار کس بودند و هشتاد نفر ایشان اهل بدر بودند و دویست و پنجاه نفر اهل بیعت
تحت شجره و هزار و پانصد نفر صحابه رسول خدا بودند خلاصه پس امیر المؤمنین ع نیز صف آرائی کردند
میمنهٔ لشکر را بمالک اشتر و سعید بن قیس دادند و میسره را بعمار یاسر و شریح بن هانی دادند و قلب لشکر ابن
خود را بمحمد بن ابی بکر و عدی بن حاتم طائی دادند و جناح لشکر را بزیاد بن کعب و حجر بن عدی سپردند و عمرو بن
الحمق و جندب بن زهیر را در کمینگاه گذاشتند و مقرر فرمودند ابو قتادهٔ انصاری را سردار پیادگان
لشکر کردند و علم را بمحمد بن حنفیه دادند و دست خود را بدست امام حسن ع دادند و چون حکایت صف آرائی
آمد و لشکر مذکور شد مناسب است که صف آرائی روز عاشورا نیز مذکور شود شاید شنیدنش موجب
مغفرت گردد و چون عدد آمد و لشکر را شنید عدد آمد و لشکر را نیز بشنود بروایت شیخ مفید
اصحاب سید الشهدا ع سی و دو سواره و چهل پیاده بودند و بروایت حضرت امام محمد باقر ع چهل و پنج
سواره و صد پیاده بودند و بروایت صاحب مناقب هشتاد و دو نفر بودند و لشکر پسر سعد
مشهور صد و بیست و دو هزار کس بودند و هنوز آنحضرت در تعقیب نماز صبح بودند که عمر سعد صف
آرائی کرد و لشکر خود را زینت داد میمنه لشکر خود را بعمرو بن حجاج زبیدی و میسره را بشمر بن ذی الجوشن
ولد الزنا داد و شبث بن ربعی را سرکردهٔ پیادگان کرد و علم شقاوت شوم را بورید غلام خود داد و ابو

ایوب غنوی را سرکرده بیلداران کرد و محمد بن اشعث را سرکرده تیراندازان کرد و عمرو بن صبیح صیداوی را ۳۳
سرکرده سنگ اندازان کرد و زینت لشکر او تمام شد حضرت هنوز با اصحاب مشغول بتعقیب نماز صبح بودند
هاتفی میان زمین و آسمان باواز بلند گفت یا خیل الله ارکبوا ای لشکر خدا شما هم سوار شوید آیا داران
انشاء کم مبادا که عدد لشکر شما را شنید برخواست و سوار شد و صف آرائی کرد که تمام کاینات برافروز
کربلا اگر خواهی تو هم بکربلا بشنو میمنهٔ لشکر خود را بزهیر بن قین بجلی دادند و میسرهٔ لشکر خود را
بحبیب بن مظاهر اسدی دادند و علم مبارک را بحضرت عباس ع دادند و خود در قلب لشکر قرار گرفتند که در این
وقت حکم کرد که در آن خیمه‌های حرم محترم بلند شد چون کمی معین و یاور آن جناب دیدند پس آنحضرت خندقی را
که در پشت خیمه‌ها حفر کرده بودند امر فرمودند که پر از نی و هیزم کردند و آتش زدند تا که از هر طرف روی
نیاورند مگر از یکطرف باشد حضرت موافق روایت شیخ ابو جعفر و ابن فوج کثیری از لشکر بمیدان ابن نما
آمدند و در میان ایشان شمر لعین بود و ناهموار بی ادبی کرد با آنحضرت و مسلم بن عوسجه برخواست که تیری بر
آن ملعون زند حضرت منع فرمودند مسلم گفت بگذارید بزنم یا ابن رسول الله این ملعون از دشمنان خدا
و رسول است فرمودند نمیخواهم که من ابتدا بجنگ ایشان کرده باشم عرض کرد یا ابن رسول الله بعدا امر مروت و بر نشان انداخت
کردم پس حضرت طلبیدند اسب خود را و آن اسب رسول خدا بود که آن اسب را فرس مرتجز مینامیدند و بر آن
سوار شدند و عمامه و ردای آنحضرت را پوشیدند و شمشیر آنحضرت را حمایل کرده از برای اتمام حجت
در برابر لشکر مخالف آمدند و صاحب مناقب میگوید که لشکر مخالف اطراف آنحضرت را مانند حلقه گرفتند
حضرت فرمود وَیلَکُم مَا لَکُم اَن لَا تُنصِتُوا اِلَیَّ فَتَسمَعُوا قَولِی وَ اِنَّمَا اَدعُوکُم اِلَی سَبِیلِ الرَّشَادِ وای بر
بر شما چه رسیده شما را که سخن مرا گوش نمیدهید من شما را میخواهم بسوی راه راست که هر کس مخالفت
کند هلاک میشود پس از لشکر یکدیگر را ملامت کردند که گوش دهید که این پسر پیغمبر شماست ببینید
چه میگوید پس همه ایشان ساکت شدند بنحویکه صدای امان اثنی هزار کس لشکر بلند نشد پس آنحضرت
باواز بلند فرمود که کل اثنی هزار کس شنیدند راوی میگوید فَلَم یُسمَع مُتَکَلِّم قَطُّ اَبلَغ مِنهُ متکلمی هرگز
بلیغ‌تر و فصیح‌تر از او دیده و شنیده نشد پس فرمود فَانسِبُونِی وَ انظُرُوا مَن اَنَا نسب مرا بشناسید

ببینید

و به بیند من کیستم فانظروا و اهل یصلح لکم قتلی و سبی نسائی پس تامل کنید آیا جایز است شما را کشتن مرا و
اسیر کردن زنان من و پیوسته آنحضرت اتمام حجت میفرمودند تا آنکه فرمود فیم تمنعونی و اهلی من الفرات پس
بچه سبب من و عیالم را از فرات منع میکنید راوی میگوید که در آنوقت صدای گریه و زاری زنان و اطفال بلند
شد که از کلمات آنحضرت افروده بی تاب شدند چون صدای گریه و خروش ایشان بگوش آن امام عالمیان رسید احوال آن
حضرت متغیر شد و از غیرت رنگ مبارک آنحضرت سرخ شد و موی مبارک سرخ شد و روی مبارک بر گردانید
و بجناب عباس و علی اکبر نظر کردند و فرمودند سکتاهن فلعمری لیکثرن بکاؤهن یعنی این زنان را ساکت کنید
بجان خودم قسم بعد از این گریه بسیار خواهند کرد و چون پیغام با ایشان رسانیدند ساکت شدند باز آن
حضرت متوجه اتمام حجت شدند تا کلام آنحضرت باینجا رسید که بگذارید بروم سراب روم که جگرم از تشنگی کباب
شده باز بی اختیار صدای گریه از اهل حرم بلند شد ابو خلیق گفت نگاه کردم دیدم قریب دو ثلث لشکر ما هم
گریه میکنند یاران هر گاه دو ثلث منافقان از این سخنان گریه میکنند همه ما شیعیان و محبان باید بگریم بلکه گاهی
کنیم که دشمنان نکردند اگر ایشان گریه کردند ما باید بر کینیم و نه گریه با صدا و ناله را کو بند پس فرمود ای
سعد لعین بکن آنچه خواهی که بعد از من شادی نخواهی دید در دنیا و نه در آخرت گویا میبینم که سر ترا
در کوفه بر نی زده اند و کودکان سنگ باو میزنند آن لعین در غضب شد و بغلام خود گفت علم را پیشتر برو
تیر و کمان طلبید و گفت اشهدوا لی عند الامیر انی اول من رمی من الناس شهادت دهید برای من نزد
امیر که اول کسیکه تیر بجانب حسین انداخت من بودم و تیرها بجانب آن امام متقیان و اصحاب آنحضرت انداختند
پس لشکر جرات کرده تیر بسیار بجانب لشکر آنحضرت انداختند محمد بن ابی طالب میگوید در این حمله پنجاه نفر از
اصحاب سعادت مآب آنحضرت کشته شدند و کسی نماند مگر آنکه تیری باو رسید [illegible]
بنوبت همه جناب زینب خاتون

باب بیست و پنجم در جنگ جمل و ذکر مبارزت مبارزان و شجاعت شجاعان و لشکر و فتح امیر المؤمنین حیدر کرار

در سر و المؤمنین روایت شده از شیخ مفید که او روایت میکند از حذیفه که در روز جمل وقتیکه صفوف دو لشکر راست شد در
برابر یکدیگر منادی امیر المؤمنین ندا کرد که امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید که باید از شما کسی ابتدا بجنگ

بنا

نکند تا امر من بشما برسد راوی میگوید که لشکر عایشه بجانب ما تیرها انداختند و چون با آنحضرت [illegible]
فرمود صبر کنید پس آن کلام الله ناطق و ولی خدا حضرت قرآن بر کف دست مبارک گرفتند [illegible]
کرا این قرآن را ببرد نزد ایشان و این آیه را بخواند و ان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما تا آخر آیه
مسلم مجاشعی عرض کرد من میبرم آنحضرت فرمودند ای مسلم دست راست و چپ ترا این قوم قطع خواهند کرد و ترا
خواهند کشت عرض کرد گفت یا امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
کردند و [illegible] امیر المؤمنین بود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

فرمودند که خدا و رسول شما را امر بطاعت من فرموده گفتند بلی فرمودند شما از جای خود حرکت مکنید و زبیر را
با او وا گذارید پس ایشان اطاعت کردند و حضرت در برابر طلحه آمدند و سخنان چند در میان حضرت و طلحه
اتفاق افتاد از آنجمله فرمودند تو و زبیر و عایشه میدانید که رسول خدا اصحاب جمل را لعنت فرموده طلحه گفت
کَیفَ نَکُونُ مَلعُونِینَ وَنَحنُ مِن اَهلِ الجَنَّةِ یا علی چگونه ما ملعون باشیم و حال آنکه ما از اهل بهشتیم فقال علیه السلام
لَو عَلِمتُ اَنَّکُم مِن اَهلِ الجَنَّةِ لَمَا استَحلَلتُ قِتَالَکُم امیر المؤمنین فرمودند اگر تو میدانستی که از اهل بهشتید جنگ کردن
من حلال نکردم قتال شما را فقال طلحه اَمَا سَمِعتَ رَسُولَ اللهِ یَقُولُ عَشَرَةٌ مِن قُرَیشٍ فِی الجَنَّةِ فقال علی سَمِّهِم
طلحه گفت یا علی آیا تو از رسول خدا نشنیدی که پیغمبر فرموده ده نفر از قریش در بهشتند امیر علیه السلام فرمودند که کیانند
طلحه گفت ابوبکر و عمر و عثمان و عبد الرحمن بن عوف و ابو عبیده جراح و سعد و سعید بن عمرو فرمودند
این هفت نفر سه نفر دیگر را بگو عرض کرد یکی من و یکی زبیر فقال علی عَدَدتَ تِسعَةً فَمَنِ العَاشِرُ فرمودند
نه نفر را شماره کردی آن دهمی کیست عرض کرد یا علی آن دهمی در کجا گفت گمان کردم گفت اَنتَ یا علی فقال علی
اَمَّا اَنتَ فَقَد اَقرَرتَ اَنِّی مِن اَهلِ الجَنَّةِ وَاَمَّا مَا ادَّعَیتَ لِنَفسِکَ وَاَصحَابِکَ فَاِنِّی بِهِ لَمِنَ الجَاحِدِینَ وَاللهِ اِنَّ
بَعضَ مَا سَمَّیتَ اَنتَ لَفِی تَابُوتٍ فِی جُبٍّ فِی اَسفَلِ دَرَکٍ مِن جَهَنَّمَ عَلَی ذَلِکَ الجُبِّ صَخرَةٌ کفت آن دهمی تو یی یا علی فرمودند
ای طلحه تو اقرار کردی که من از اهل بهشتم فرمودند من شهادت میدهم که تو و آن هشت نفر که گفتی از اهل
جهنمند و بخدا قسم که بعضی از آنها که نام بردی در تابوت از آتشند در اسفل درک جهنمند که هرگاه خداوند
خواهد که جهنم را افروزنده و مشتعل سازد آن سنگ را از سر آنچاه برمیدارد شنیدم این را از رسول خدا و اگر نه
شنیده باشم خدا تو را بر من ظفر دهد و خون مرا در دست تو بریزد و اگر راست میگویم خدا مرا بر تو ظفر دهد
پس حضرت امیر هزار نفر از اهل بصره را طلبیدند و چون آن هزار نفر در برابر آمدند فرمودند شما را بخدا سوگند میدهم
که راست بگویید آیا عاملی ظالمی بر شما حاکم کرده ام و مسلط کردم گفتند نه تو مسلط نکردی و منصب ندادی
با خبار فرمودند آیا شما غالب بودید و در زمان خلافت من مغلوب شدید گفتند نه بلکه مغلوب بودیم و در
دولت تو غالب شدیم فرمودند قوی بودید ضعیف شدید گفتند نه بلکه ضعیف بودیم و قوی شدیم فرمودند
آیا عزیز بودید ذلیل شدید گفتند نه بلکه ذلیل بودیم و عزیز شدیم فرمودند آیا غنی بودید و فقیر شدید

گفتند نه بلکه فقیر بودیم و غنی شدیم فرمودند آیا در قسمت جور کردم و کسی را محروم کردم گفتند نه بلکه
بین بنده عزیز و ذلیل و وضیع و شریف همه در نظر تو یکسان بودند فرمودند آیا امری نسیان افتاد که حکم
او را نکردم گفتند معاذ الله تو اعلم امتی فرمودند آیا در مرافعه جانب قوی یا غنی را رعایت کردم گفتند معاذ
الله تو اعدل امتی ظالم را بگذاشتی مگر آنکه انتقام کشیدی و مظلوم را وانگذاشتی مگر آنکه انتقام او را
از ظالم کشیدی فرمودند پس چه سبب بیعت مرا شکستید و با دشمن من بیعت کردید و آبروی اهل را کشیدید
و مال خدا را بجور در میان خود قسمت کردید و عامل من بر شما را زدید و جمعی از مسلمانان را در این
نماز کشتید گفتند فریب شیطان ما را از راه برد حضرت فرمودند حالا امن از مواخذه شما گذشتم با من بیعت
کنید گفتند که اگر حالا با تو بیعت کنیم خواهند گفت این بیعت از ترس است پس ابو طالب از روی بصیرت
آنوقت حضرت مراجعت فرمودند و اهل بصره اسبهای خود را بجولان در آوردند پس منادی آنحضرت جمعی
را از جانب آنحضرت که الحال جنگ کردن لازم شد پس حضرت امیر محمد حنفیه فرمودند تَزُولُ الجِبَالُ
وَلَا تَزُل عَضَّ عَلَی نَاجِذِکَ اَعِرِ اللهَ جُمجُمَتَکَ تِد فِی الاَرضِ قَدَمَکَ اِرمِ بِبَصَرِکَ اَقصَی القَومِ وَغُضَّ بَصَرَکَ
وَاعلَم اَنَّ النَّصرَ مِن عِندِ اللهِ سُبحَانَهُ اگر کوهها از جای خود زایل شود از جای خود کوهها تو ثابت باش بجا و بدندان ابرو دندان
بجای خود بفشار و سر خود را بخدا عاریت ده و میخ گردان در زمین قدم را و بدانکه فتح و نصرت از جانب خدا است و بینداز
چشم خود را بر آن نهایت قوم و محیط ساز بر آن و جمع کن چشم خود را پس امیر بانان کی صبر فرمودند و
چون ایشان از اطراف بلند شد از جنبانیدن تیرها که لشکر عایشه بر جانب ایشان می انداختند پس حضرت فرمودند
ای جوانمردان بر پیش روید پس جمعی از شمر و عکرد بر رجز خواندن و مشغول جنگ شدند و جمع کثیری را کشت پس
حضرت با مالک بن ... نداکرد در میمنه لشکر بود که حمله کن مالک حمله کرد و جنگ سخت شد
بن وکیع امیر میمنه لشکر عایشه بر مالک حمله کرد پس مالک شمشیری زد و او را کشت و مبارزان حمله کردند و رجز
خواندند و حضرت امیر این آیه خواندند وَاِن نَکَثُوا اَیمَانَهُم مِن بَعدِ عَهدِهِم وَطَعَنُوا فِی دِینِکُم فَقَاتِلُوا اَئِمَّةَ
الکُفرِ اِنَّهُم لَا اَیمَانَ لَهُم لَعَلَّهُم یَنتَهُونَ یعنی اگر بشکنند قسمهای خود را بعد از عهد کردن و طعنه زنند در
دین شما پس مقاتله کنید با ائمه کفر بدرستیکه ایمانی از برای ایشان نیست شاید که باز ایستند پس حضرت

[illegible] پس عبدالله [illegible]
[illegible] بیرون رفتند
[illegible] ضربتی زد با حسرت [illegible] بر سرش زدند که او را
[illegible] ایشان فیها بود و بعد
[illegible] برادر عبدالله میگفت اکرم [illegible]
[illegible]
داور [illegible] پایش رفت و الیت تا برزد [illegible]
بنو سعد گفت [illegible] مکدار ما از دشمنان [illegible]
چگونه تو زنده بگذارم بعد از [illegible]
تو بام [illegible] و ببناکی [illegible]
[illegible]
[illegible] من برادر دیگر [illegible]
[illegible] میکم عمر بن طلحه [illegible]
عمرو [illegible] نزد یک او امدی [illegible]
[illegible] بیشه بود
[illegible] پسران زبیر [illegible]
[illegible]
[illegible] مبام واز [illegible]
مبام واز [illegible] کانه [illegible]
[illegible]
[illegible]

قبر با خل جهنم شوی نزدیکتر بیا تا ضربت مرا مشاهده کنی ایا ای تدعو فی الوغا یا ابن الاذب وفی یمینی
صارم یبدی اللهب مرا میخوانی در جنگاه ای پسر ناکس و حال آنکه در دست منست شمشیری که اندم او
اتش زبانه میکشد پس شمشیری بر فرقش زدند که تا بالای زین شکافته شد و بروایت دیگر چشمهء
او زدند که کور شد و از سر اسب در میدان افتاد پس مادر جنبیه رجز خوانان بمیدان امد عبدالله بن نهشل
از جانب او بمیدان او رفت و او را بجهنم فرستاد و مروان حکم پدر عبدالملک تیری بطرف هر دو لشکر می
انداخت و میگفت مَن اَصابَ مِنهُما فَهُوَ فَتحٌ هر یک از این دو گروه را اگر میکشم برای من فتح است و این تیر بجانب
لشکر امیر المؤمنین میانداخت پس قبیله بنی ضبه حمله اوردند و انجناب شمشیر خود را کشیدند و بایشان حمله
کردند و او میگوید بخدا قسم که انگروه مثل خاکستری که باد شدیدی باو برسد پراکنده شدند و حضرت
در ان حمله بیست و شش نفر را کشتند و تتمه را متفرق کردند و مراجعت نمودند پس مروان بن حکم که در میان
لشکر عایشه بود گفت که بخدا قسم که بعد از این روز مرا میسر نمیشود که خون عثمان را طلب کنم پس تیری بکمان
گذاشت و بجانب طلحه انداخت و ان تیر زهر الود بود بر زانوی طلحه خورد و طلحه بیهوش شد و چون بهوش
امد کار او شده بود گفت اِنّا لِلّهِ وَاِنّا اِلَیهِ راجِعُون پس بغلام خود گفت جائی معین کن برای من گرد و اینجا
دوم غلام گفت ترا کجا برم و موضع مناسب نیست طلحه گفت سبحان الله گویا این تیر از اسمان امد و این
است سزای کسیکه بیعت امام خود را بشکند و چون بیرون اید اینرا گفت و بدرک واصل شد و در
موضعی که انرا اهل بصره [illegible] میگویند او را دفن کردند پس مروان روی خود را بجانب ابان پسر عثمان
کرده و گفت بخدا قسم که امروز یکی از کشندگان پدر تو عثمان را کشتم و مرادش طلحه بود و چون کیفیت
کشته شدن طلحه را شنیدید حکایت کشته شدن زبیر را نیز بشنوید وقتیکه زبیر قسم خورده که با امیر
المؤمنین جنگ نکند از معرکه بیرون رفت بعزم برگشته و چون بوادی السباع رسید که یکی از سرداران
لشکر امیر المؤمنین که او را احنف بن قیس میگفتند با جمعی از سپاه در انجا بود و احنف بلشکر خود گفت کم
متعرض نشوید زیرا که او دست از جنگ برداشته اراده ملحق شدن باهل خود دارد و عمرو بن جرموز
مجاشعی با دو نفر او را بر نیزه زد بر و گفت یا عَبدَ اللهِ اَخبِرنی عَن اَشیاءَ اَسئَلُکَ عَنها ای بنده خدا مرا خبر

او

ده از چیزهایی که از تو سؤال میکنم زبیر گفت کدام است ابن جرموز گفت چرا عثمان را واگذاردی و چرا با علی بیعت
کردی و چرا بیعت علی را شکستی و چرا عایشه را از خانه بیرون آوردی و چرا عقب سر پسرت عبد الله نماز
کردی و چرا حالا دست از جنگ برداشتی و بخانه خود میروی زبیر گفت اما واگذاردن عثمان جهتش این بود
که گناه کرد و توبه نکرد تا اینکه انداختند و اما بیعت من با علی جهتش این بود که من چاره از او ندیدم زیرا که با او بیعت
کردند مهاجر و انصار و اما نقضی ببیعته فانما بایعته بیدی دون قلبی اما شکستن من بیعت علی را جهتش آن
بود که من با دست خود با او بیعت کردم نه با دل خود و اما اخراجی ام المؤمنین فاردنا امرا واراد الله غیره
و اما بیرون آوردن مادر مؤمنان عایشه را پس ما اراده امری کردیم و خداوند عالم غیر آن اراده کرد و
اما صلوتی خلف ابنی فان خالته قدمته و اما نماز کردن من پشت سر پسرم عبد الله جهتش این بود که خاله
اش عایشه او را مقدم داشت ابن جرموز گفت قتلنی الله ان لم اقتلك خدا مرا بکشد اگر ترا نکشم و او را کشت و سر او را
با شمشیرش نزد امیر المؤمنین آورد حضرت امیر فرمودند بشارت اندوه باد این شمشیر از رسول خدا دور شده است لیکن
چنین باید عاقبت و این شعر را خواندند الا ایها الناس عندی الخبر بان الزبیر اخاکم غدر یعنی ای گروه
مردمان در نزد من خبر است که زبیر برادر شما بی عهدی و مکر کرد باری چون یاغی و سردار کشته شدند لشکر با
عایشه گفتند که طلحه و زبیر کشته شدند و الحال با علی مصالحه کن عایشه گفت که کار از دست رفت و امر از آن
گذشت پیش روید و طلب کنید خون عثمان از طلحه و زبیر را پس عایشه با لشکر پیش آمدند و امیر از احوال عایشه
محزون شدند پس کعب بن سور مادری پیشاپیش عایشه می آمد و رجز میخواند و مردم را ترغیب و تحریص بر جنگ
کردن با امیر المؤمنین و یاری عایشه میکرد و میگفت ای گروه مؤمنان محافظت کنید مادر خود عایشه را زیرا
که او دست نماز شما و اوست روزه شما و اوست حج شما و اوست حرمت شما که ناموس همه شما است پس مالک اشتر
خود را باو رسانید و شمشیری بر دهان او زد و او را کشت پس یکی از اهل کوفه شعری خواند که مضمونش اینست
که مادران بر فرزندان خود رحم میکنند و اینها از خدا میترسند و این مادر بکینه همه را بکشتن میدهد و
مجروح میکند محتاج باین نیستیم و مادران دیگر داریم که همه در مسجد رسول خدا نشسته اند و پرده خود را
ندریده اند و عاق رسول خدا نشده اند و در میان مردمان نیامده اند و شمشیری برکه نبسته اند پس این

خضیر اندکی بمیدان آمد و مالک اشتر او را کشت پس عمیر غنوی و عبد الله عتاب ابن اسید بمیدان آمدند و این
نفر از شجاعان مشهور بصره بودند و مالک در یکجا و بیک ضرب کار هر دو را ساخت و بیست و هشت
نفر دیگر را کشت و آن روز غذا نخورده بود و روز پیش هم غذا نخورده بود و ضعف بر او مستولی
شده بود بعد از آن عبد الله بن زبیر بمیدان آمد و مالک او را بزد و او را از اسب انداخت و پیاده شد
و خود را بر روی انداخت که سر او را ببرد و عبد الله فریاد میزد اقتلونی و مالکا عبد الله زبیر و زبیر
دست فریاد کرد ای اهل جمل مرا و مالک را با هم بکشید از هر طرف لشکر دویدند اگر گرفتند هجوم آوردند
و او از زیر دست مالک فرار کرد و بر اسب سوار شد و چون اهل بصره او را سوار دیدند از دور مالک
باب اشتر متفرق شدند و مالک سه روز گرسنگی خورده بود و قصیده در این گفت اعایش لولا اننی کنت
طاویا ثلثا لالفیت ابن اختک هالکا اگر نبود که سه روز گرسنه بودم هر آینه ملاقات میکردی
پسر خواهرت را کشته و هلاک شده پس مالک از میدان برگشت و محمد بن حنفیه بمیدان رفت شجاعی
از فرزند حیدر کرار بیرون کرد که اهل بصره حیران شدند و ترسیدند پس مردی از قبیله ازد
خواست که غافل ضربتی بر شاهزاده زند پس آن بزرگوار بیک ضربت شمشیر دست او را قطع کردند آن مرد
از روی فرار کرد و فریاد کرد ای ... و مردان ... از خود غافل نیست و ...
لشکر شما از طمع خود میکشند پس آن گروه گریختند و عایشه از میان هودج فریاد بر آورد که ای گروه مردمان صبر را
شعار خود کنید و اگر کشته شوید ثواب آخرت بهتر از زندگانی دنیا است پس مشتی ریگ برداشت و بر روی اصحاب امیر المؤمنین
پاشید مردی از اصحاب امیر او را ندا داد و گفت و ما رمیت اذ رمیت ولکن الشیطان رمی یعنی تو نینداختی و قتی
که انداختی و لکن شیطان انداخت و انتقدو مثیر بر هودج او زدند که گویا هودج بال کرکسی بود و خار پشتی
و در آنوقت بیست هزار نفر از لشکر عایشه کشته شده بودند موافق روایت قتاده چنانچه در مروج الذهب ذکر
کرده پس امیر المؤمنین فرمودند که چیزی دیگر بغیر از این هودج باعث جنگ نمیکند این شتر را پی کنید زیرا که
این شیطانست پس محمد بن ابی بکر فرمودند متوجه باش چون شتر را پی کردند خواهر خود را دریاب و چون شتر
الهودج شدند مردم بصره مانع بودند و مهار آن ناقه را میگرفتند و شیرآسا میکشتند تا آنکه نود و هشت

قوی بهم کردن جهان را اشتر کشته شد پس امیرالمؤمنین محمد حنفیه را طلب نمود نیزه باو داد و نامه فرمودند
که این را بر این شتر بزن پس چون محمد نیزه بلند کرد جمعی مانع شدند و نگذاشتند که بشتر برسد پس
بنزد پدر برگشت حضرت امام حسن نیزه را از دست محمد گرفتند و بنزد شتر رفتند
بر شتر عایشه زدند و بنزد پدر بزرگوار خود مراجعت نمودند و نیزه ایشان بخون آلوده بود
آثار تغیر از چهره او ظاهر شد امیرالمؤمنین فرمودند ای فرزند از این سخن مباش زیرا که او
فرزند علی است پس مردی از شیعیان پای شتر را قطع کرد پس مردی از بنی ضبه دو شتر
را بر پا نگاه داشت و او را نگاه داشت پس عبدالله پای دیگر او را قطع کرد و اشتر بپهلو افتاد و عایشه با
بلند فریاد بر کشید و مردم گریختند و عمار آمدند او را و بعد امیرالمؤمنین علیه السلام نیز آمد و نیزه خود را بر
هودج او زدند و فرمودند ای عایشه رسول خدا ترا امر فرمود که چنین کنی عایشه گفت یا ابا الحسن حال که تو
یافتی بر ما احسان کن و رحم کن پس به محمد بن ابی بکر فرمود که متوجه خواهر خود باش که کسی دیگر بغیر از تو نزدیک
او نیاید مبادا دست کسی بر بدن یا جامه او برسد امیرالمؤمنین در باره عایشه این نوع سلوک فرمودند
و ای بلفظ با اینکه خبر آنحضرت را اسیر کردند بیجا در حضور نامحرمان برپا داشتند پس محمد بن ابی
بکر میگوید من باو گفتم دیدی که چه کردی پرده خود را دریدی و حرمت خود را ضایع کردی و خداوند را بغضب
آوردی و متعرض قتال هزار کس شدی و او جواب نگفت پس محمد عایشه خواهر خود را بخانه عبدالله بن خلف
خزاعی برد و کلینی گفته است که در آن روز هزار پیاده و هفتاد سوار از لشکر امیر کشته شدند و در تواریخ
مسطور است که زیاده از بیست هزار کس از لشکر عایشه کشته شدند و جمعی کثیری از ایشان اسیر شدند از
هر اسیری که سوال میکردند که ترا که اسیر کرد میگفت علی و از هر مجروحی که سوال میکردند که ترا مجروح کرد
میگفت علی و از هر محتضری میپرسیدند که ترا که کشت میگفت علی یکی گفت که امیرالمؤمنین در زیر علم
ایستاده بود یکی از آن اسرا گفت وای بر تو آیا میدانی که علی از میمنه حمله میکرد و در میسره و قلب و جناح
میکشت و اسیر میکرد و مع ذلک در زیر علم ایستاده بود از زمین بیرون میآمد و اسیر میکرد و از آسمان
فرود میآمد میکشت خلاصه از لشکر امیر هفتاد سوار و هزار پیاده کشته شدند در آنها جمله زید بن

صوحان که از اصحاب کبار امیر بود بر زمین افتاد امیرالمؤمنین بنزد او رفتند با جمعی از اصحاب بالای سر او
فرمودند خدا ترا رحمت کند ای زید پس زید چشم خود را گشود در حالیکه سر را در دامن آنحضرت دید بروی
آنجناب نظر کرد و عرض کرد یا امیرالمؤمنین من برای تو مقاتله نکردم و از روی جهالت و سفاهت همراهی تو ننمودم
بلکه یاری کردم خدا و رسول را و اگر یاری تو یاری خداست و دوستی تو دوستی با خداست و دشمنی
تو دشمنی با خداست پس رو باصحاب کرد و گفت امیر خود را وانگذارید که خداوند وامیگذارد هر که علی را
واگذارد و یاری میکند هر که او را یاری کند نظیر زید بن صوحان در میان شهدای کربلا مسلم بن عوسجه
بود وقتیکه آن بزرگوار از بالای اسب بزمین افتاد فریاد بر کشید ادرکنی یا ابن رسول الله و سید
الشهداء با حبیب بن مظاهر خود را باو رسانیدند او را دیدند در خاک و خون غلطیده حضرت دیده‌ها
شد و سر او را در دامن مبارک گرفتند و فرمودند رحمک الله یا مسلم فزت بالشهادة و ادیت ما
کان علیک خدا رحمت کند ترا ای مسلم که فایز بشرف شهادت و انچه بر تو بود ادا نمودی پس حضرت این آیه را
خواندند فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا طایفه از دوستان را اجل در یافت
و جمعی بودند منتظر پس مسلم چشم گشود و باواز ضعیفی گفت یا ابن رسول الله خوشا بحال قافله که قافله می‌کنند
سالار او مثل شما باشد پس حبیب بن مظاهر پیش رو آمد و بدن مسلم را در بغل گرفت و گفت عزیز علی مصرعک
یا مسلم یا اخی ابشر بالجنة مشکل است بر من ای مسلم که ترا باین حال ببینم بعد بشارت باد ترا
بهشت مسلم جواب داد بشرک الله بخیر خدا ترا بشارت دهد بخیر پس حبیب گفت اگر نه این بود که من
عقب تو میایم هر آینه میگفتم وصیت کن بانچه میخواهی و لیکن من در این حال من هم از عقب تو میایم در
این وقت انکار دفنه بود پس بانگشت اشاره کرد بسوی سید الشهداء و گفت تمام کنم اوصیک بهذا
فقاتل دونه حتی تموت ترا وصیت میکنم در باره این مظلوم که کوتاهی نکنی در یاری او تا وقتیکه بمیری و
دست از دامن این بزرگوار بر نداری و جان خود را نثار کنی سید الشهداء بی اختیار بر حال او گریستند حبیب
نیز گریست و گفت دیده ترا روشن خواهم کرد در یاری کردن او و بعد از آن گفت و رب الکعبه چنین خواهم کرد
پس حضرت جسد او را برداشتند و بدر سراپرده اوردند و نگذاشتند او را پهلوی شهدا این

خوابانیدند و فرمودند کشندگان کشندگان پیغمبر زند در وقت وردن هر شهیدی چنین میفرمودند
مسلم ابن عقیل بود که باتفاق مادر در کربلا بودند بعد از شهادت مسلم دست او را گرفت و بخدمت انحضرت
آمد حضرت فرمودند این کیست گویا از من عرض کرد یا ابن رسول الله فدای تو بکار از برادر او دو ام حضرت فرمودند
این جوان پدرش کشته شد اگر تو نیز شهید شوی مادرت بی محرم و بیکس میماند پس برخواست که برگرده از زن
بانگ برآورد که اگر برگردی شیر مرا بر تو حرام میکنم و از تو هرگز راضی نمیشوم پس پسر شروع بمیدان کرد اگذاشت
و مادرش از عقب میرفت و او را ترغیب و تحریص بیاری انحضرت میکرد پس پسر خود را بلشکر مخالف رسانید
و بیست نفر را کشت و آخر او را شهید کردند سر او را از تن و کنیزان از زن بی اختیار بلند شد و صدای
و اسلما و ابن عماه و اسیداه برآوردند و چون سر آنکه بسر ایشان بلشکر مخالف رسید شاد شدند
و از شادی خروش شهدند نشنیدند چه گفت مادرها شما پسر ما را بیشینید ای اهل کوفه مردگان
خود را میکشید و عزت خود را بذلت مبدل میکنید همین جزنکاری که بکشتن او شادی میکنید
بنام مرد اینکه مادر جهاد کفار کرده و سرها جدا کرد با اسلام و مسلمین داد ای یاران ذبح صابر شوید
و یک پسر را کشتند و صبر شوید فانه شد و صدای نالۀ بی اختیار او بلند شد به تحقیق از برای که پسر برادر
در مقابل چشم کشتند و دو و پسر را کشتند و پنج برادر و نداهد او را کشتند ایا چگونه احوالی داشت
ای یاران انوقتیکه امام حسین نعش و پسر را بدرخیمه آورد تمام زنان صبر ایشان فانی شد و از خیمه
بیرون آمدند و بر آن دو کشته جمع کردند مگر جناب زینب که از خیمه بیرون نیامدند که مبادا چشم او بر کشته
فرزندانش بیفتد و بی اختیار بگرید بعد برادر و برادرزادگانش محزون و غمگین شود اما وقتیکه نعش علی اکبر را
در خیمه آوردند بی اختیار پای برهنه دوید ای یاران چون دل ما از جا کنده شد و احوال شما متغیر
شد این تفکر و تدبر را نیز بکنید که زن شما با تنها بوسد و عثمان ندبه و ناله اگر شما بیرون روید
صاحب چنین حالها بالها امید رحمت شد بدانکه الوخورد اشتر باشد ای یاران من متحیرم از خواهر یکه
نتوانست برادر خود را محزون و غمگین ببیند چگونه بدن مجروح او را دید حیرانم که قوه عظم که اما
نتوانست در چهره برادر مشاهده کند چگونه آن پیشانی را ببیند شکسته دید و از خیمه کو بیمه که

که چشمهای برادر را گریان نتوانست ببیند چگونه سر بخون پوشیده مشاهده نمود و انطوریکه لبهای خشکیده
برادر را تاب دیدن نیاورد چگونه چوب جفا را بر آن لب مشاهده کرد و انطوریکه نالۀ برادر زمان
نتوانست بشنود چگونه آواز تلاوت قران او را بالای نیزه شنید تالله لا انسی ذنب والعیدی خیر اعتاذ
عنك فضل وبذالك بخدا قسم فراموش نمیکنم ترا ای زینب انوقتیکه دشمنان دور ترا گرفته بودند و اراده داشتند
که او را بر جبر و قهر از سرت بکشند حتی اذا همو الخ فراموش نمیکنم حالتیکه بیچاره انجه کنیزان بد معلوم
کردند که ترا غارت کنند و تو افغان میکردی و کاهی نفس خود را بیجه میکردی و میگفتی یا امیر المومنین آیا
اراده دارند اشقیا که مادر غارت کنند و چون از پدرت جواب نمیشنیدی روی خود را بر بدن مجروح برادر
میکردی و میگفتی یا اخا خواهرت را عریان میکنند لهفی لزینب یا سم اخیك و هو مجروح الجوارح بالسباق
بقلبك انها دلسوز تر میکرد محبوب بر تو و از خاطرم نمیرود انوقتیکه تو میخواندی باواز بلند برادر خود را
و او در میدان افتاده بود و ترا امید بود لکن از تیغ ازخمها طاقت جواب گفتن نداشت تستصرخین یا اخی
و تحرمین ان تستصرخین ولا یجیب بذلك تو او را میخواندی و مجروح شده او نمیدانم چه قدر برادر مشکل
بود که او را میخواند و او ترا جواب نگوید یا سیدی الا لعنة الله علی القوم الظالمین و سیعلم الذین
ظلموا ای منقلب ینقلبون ذکر وقایعیکه بعد از غزوه جمل از برای امیر المومنین
اتفاق افتاد در بعضی از کتب مسطور است که چون شر عایشه را کامش عسکر او پکر دند
اصحاب عایشه که بیشتر جمع بودند جمع شدند و گفتند والله لقد ظلمنا هذا الرجل و نکثنا بیعته بغیر
جهة و لسنا ظالم کردیم برانحضرت بیعت او را شکستیم پس منادی از جانب حضرت ندا کرد در میان اصحاب انحضرت
که زخم یاران مکشید و از عقب گریزنده مروید و هر که در خانه خود داشت در امانست و هر که سلاح انداخت
در امانست و زنان ایشان را مراعات مکنید ایشان امیر المومنین و در فلک شدند و برسر
کشته گریه میگردیدند میفرمودند که بر نعش معبد بن مقداد رسیدند فرمودند رحم الله ابا هذا
اما انه لو کان حیا لکان رایه احسن من رای هذا اخذ احسنکم بیدا عا اگر زنده بود پدرا و مراینه
او از دای این پسر نیکوتر بود پس گذشتند تا نعش معبد بن ظهیر ابن امیه فرمودند که اگر فتنه بود

شتا بود خود را با نفسه میرسانید پس بعبید الله بمیل طمع کذشتند فرمودند هذا جمل ابریسم و روایت
زعم يطلب الله بذلك این از جمله کنایه بود که بجهة جنک کردن با ما کمان میکرد که خدا را طلب میکند بجنک
میامدند تا به نعش طلحه رسیدند فرمودند هذا الناكث بيعتي اینست که مرا شکست و فتنه در میان امت
انداخت پس بنشانید طلحة بن عبید الله را و چون او را نشانیدند فرمودند یا طلحة لقد وجدت ما وعدني ربي فرمود
حقا فهل وجدت ما وعدك ربك حقا ثم قال اضجعوا طلحة ای طلحه من وعده پروردکار خود را حق
یافتم آیا تو نیز یافتی وعده پروردکار خود را تو ... پس فرمودند او را بخوابانید پس با کعب بن سور
نیز چنین کردند و چنین کفت بعضی از حاضرین که کفتند اتكلم كعبا وطلحة بعد قتلهما فقال اما والله لقد
سمعا كلامي كما سمع اهل القليب كلام رسول الله يوم بدر یا با مرده تکلم میکنی حضرت فرمودند که بخدا
قسم که شنیدند کلام مرا چنانکه اهل چاه بدر کلام رسول خدا را شنیدند پس مردی از قبیله مراد میکوید
که من در انوقت بالای سر امیر ما ایستاده بودم که عبد الله بن عباس بخدمت حضرت امد و عرض کرد یا امیر المؤمنين
ان لي حاجة قال عليه السلام حاجتك لان تطلب الامان لابن الحكم قال نعم نريد ان تؤمنه حاجتی دارم فرمودند
میدانم حاجت تو چیست امده که طلب امان کنی از برای مروان بن حکم عرض کرد بلی فدایت شوم فرمودند من
او را و تمام دشمنان را امان دادم لکن برو و او را در نزد من بیاور ابن عباس رفت و او را
اورد در حالتیکه او را در پشت سر خود سوار کرده بود و کویا اسیر است امد نزد امیر المؤمنين ع با و فرمودند
بیعت میکنی عرض کرد بلی و دست خود را برای بیعت دراز کرد انجناب کف مبارک را از دست
نجس او کشیدند و انکشتهای خود را حرکت دادند و فرمودند لا حاجة لي في بيعته مرا با بیعت و
با این بیعت حاجت نیست و اکر بیست مرتبه با دست خود بیعت کند که بدل بیعت نمیکند و دست او
مثل دست یهودی است بدرستیکه برای او امارتی خواهد بود بقدر لیسیدن سک بینی خود را
هو ابو الاكبش الاربعة وستلقى الامة منه ومن ولده يوما احمر و اوست پدر اکبش اربعه و دو
باشد که امت رسول از بلای او و اولادش روزکار شدید و اکر خواهید او را بشناسید پدرش
حکم بن العاص است که اسم او را ... پیغمبر ... کرد و عقب سر پیغمبر ... میرفت

بسر و کردن خود را حرکت میداد بطرف چپ و راست و باعتقاد خود تقلید انحضرت میکرد و حال انکه درو
میکفت عیب و رفتار ان بزرکوار نبود پیغمبر رسول خدا صلی الله علیه تقلید او را مشاهده فرمودند
کن کما تکون باش چنانکه هستی باش و از ان بعد تا اخر عمر سر او حرکت میکرد بی اختیار حرکت میکرد تا وفات یافت
واصل شد و حضرت رسول خدا او را از مدینه بیرون کردند و لعن کردند بر کسیکه او را در مدینه راه
دهد و ابوبکر و عمر او را راه ندادند نوبت که بعثمان رسید او را بمدینه بر کردانید و جا داد و اکثر
اینکه حضرت فرمودند اکثر مفسران کفته اند که چهار پسر عبد الملك بن مروان اند که ولید و سلیمان
و یزید و هشام بوده باشند و هر کز اتفاق نیفتاد چهار برادر خلیفه شوند مکر همین چهار نفر لعنة
الله علیهم و بعضی کفته اند که چهار پسر بلاواسطه مروان است عبد الملك که خلیفه شد و عبد العزیز که والی
مصر شد و بشر که بعراق حاکم شد و محمد که بر جزیره فرمانفرمائی کرد و از هر یک از ایشان بمردم رسید
انچه رسید و عایشه محمد برادر خود را کفت ای برادر ترا بخدا قسم میدهم که خواهرزاده خود عبد الله
زبیر را پیدا کن و نزد من اور در هر حالتیکه باشد محمد کفت وای بر تو بخدا قسم او و ترا رسوا کرد عایشه
کفت ای برادر او خواهرزاده تو است محمد بطلب او امد دید عبد الله زبیر مجروح افتاده کفت برخیز ای
بدترین خلق پس عبد الله را برداشت و بر اسب نشانید و خود نیز سوار شد و او را نکاه داشت تا انکه او را نزد
عایشه اورد و چون عایشه او را مجروح دید بسیار کریست و کفت ای برادر از علی بن ابیطالب برای او امان بکیر محمد
کفت چه مرکار او را امان ندهد پس محمد نیز در امیر المؤمنین برای عبد الله از انحضرت امان طلبید حضرت فرمودند
بجهة خاطر تو او را امان دادم پس ان بزرکوار وارد بصره شدند و اینجنک جمل در پشت بصره واقع شد پس
اهل بصره جمع شدند بخدمت امیر المؤمنین پس حضرت او ایشان را مورد عتاب کردند و ایشان را پیروان
بهیمه خواندند و ایشان را از شکستن بیعت ملامت کردند و خطبه خواندند و فرمودند يا اهل البصرة يا اهل
المؤتفكة يا جند المرأة واتباع البهيمة رغا فاجبتم وعقر فهربتم لعنتم على لسان سبعين نبيا ان رسول
الله صلى الله عليه وآله قال البصرة اقرب الارضين بالماء وابعدها من السماء پس مردی از اهل بصره
بر خواست و عرض کرد اکر مؤاخذه فرمائی ما سزاوار انیم و اکر عفو فرمائی خداوند عفو را دوست میدارد

حضرت فرمودند عمو کردم چون امیر المؤمنین خطبه خواندند و از منبر بزیر آمدند ابن عباس میگوید من در دست امیر مؤمنان
گذشتیم بمسجد بصره وضو میخواستند و بسیار کم آب استعمال میکردند حضرت امیر علیه السلام فرمودند یا حسن اسبغ الوضوء پس امام
آبا وضو را حسن گفت لقد قتلت بالامس اناسا یشهدون ان لا اله الا الله وان محمدا عبده ورسوله
یصلون الخمس ویسبغون الوضوء تحقیق تو دیروز کشتی مردانی که شهادة بوحدانیت خدا و رسالت محمد صلی الله
علیه وآله دادند و نمازهای پنجگانه را میکردند و وضو را سیراب میساختند پس حضرت فرمودند ما منعک ان
تعین علینا عدونا ای حسن چرا یاری آنقوم و دشمنان ما نکردی عرض کرد یا امیر المؤمنین بخدا قسم که راست میگویم
دروغ نمیگویم شک نداشتم که مخالفت عائشه ام المؤمنین کفر است روز اول غسل کردم و حنوط کردم و اسلحه
پوشیده و آمدم بیاری عائشه که ناگهان چون بخرابهای بصره رسیدم فنادی منادٍ من خلفی یا حسن ارجع فان القاتل
والمقتول فی النار منادی مرا آواز کرد ابحسن برگرد که قاتل و مقتول هر دو در آتشند ترسیدم و برگشتم و در خانه
خود نشستم و چون روز دوم شد فکر کردم دیدم تخلف از ام المؤمنین کفر است پس باز غسل کردم و حنوط
کردم و اسلحه پوشیدم بیرون آمدم بهمان موضع رسیدم پیدرپی ندا رسید یا حسن قصد بکجا داری
فان القاتل والمقتول فی النار حضرت فرمودند راست گفتی افتدری من ذلک المنادی یا دانستی که این
منادی که بود عرض کرد نه حضرت فرمودند ذاک اخوک ابلیس وصدقک ان القاتل والمقتول منهم فی
النار این برادرت شیطان بوده و راست گفته که قاتل و مقتول اهل بصره در آتشند حسن گفت یقین دانستم
حالا که قوم هلاک شدند خلاصه کلام پس مردم بصره آمدند و مرتبه دیگر با امیر المؤمنین علیه السلام بیعت
کردند و در فضائل ابن شاذان مسطور است که روز دیگر حضرت در مسجد بصره در باب الامیر بر منبر تشریف
و بعد از موعظه و نصیحت فرمودند که من کلمه میگویم که هیچکس نخواند که این کلمه را بگوید مگر آنکه
و فرمودند انا اخو الرسول وابن عمه وزوج ابنته وابو سبطیه مردی از اهل بصره از آن میان ایستاده گفت
وانا اقول مثل قولک هذا من هم میگویم مثل اینکه تو گفتی پس این بیچاره گفت انا اخو الرسول وابن عمه
هنوز کلام او تمام نشده بود که صاعقه آمد و او را سوزانید و بروایتی باد دیوانه شد و اصل
شد پس حضرت فرمودند ایها الناس سلونی قبل ان تفقدونی سوال کنید مرا پیش از آنکه مرا نیابید

مکالمه حضرت امیر با حسن بصری

صدق

سلونی عن طرق السموات فانی اعرف بها من طرق الارض سوال کنید مرا از راههای آسمانها که من طرق آسمانها
را بهتر از راههای زمین میشناسم پس مردی از میان اهل بصره از جا برخواست و عرض کرد یا امیر المؤمنین
این جبرئیل فی هذه الساعة در این ساعت جبرئیل کجاست حضرت سر مبارک را بآسمان کردند و نظر بطرف
آسمان کردند بعد از آن نظر بزمین کردند پس نظر بمغرب کردند بعد نظر بمشرق کردند فالتفت الی
فقال یا شیخ انت جبرئیل پس بجانب او ملتفت شدند و فرمودند تو جبرئیل فصعد طائرا من بین
الناس پس شیخ از میان مردم پرواز کرد و بلند شد صدای تکبیر مردم بلند شد فقالوا نشهد انک
خلیفة رسول الله حقا در باره دیگر است که مردی عرض کرد یا امیر از کجا دانستی که این جبرئیل است فرمودند
وقتیکه سوال کرد از مقام جبرئیل نگاه کردم باسمانها و بعرش و لوح و کرسی و کل حجب را نظر کردم
و تمام بهشتها و قصور و کل عالم علوی را ملاحظه کردم ثم نظر بزمین کردم و هفت طبقه زمین و
دریا و ریح عقیم و ثری را ملاحظه کردم و نظر در مشرق و مغرب کردم و او را ندیدم دانستم که این سوال کننده
جبرئیل است خلاصه کلام پس امیر المؤمنین فتحنامه را باهل کوفه نوشتند و لفافه کرده بودند و آن یاد کرده اند که
من عبد الله عباس را در بصره عامل دیگر کردم و خود بسوی کوفه میآیم ان شاء الله تعالی و نامه را بمهر مبارک امیر مزین
فرمودند و بجانب کوفه فرستادند پس رای شریف آن بزرگوار بدان تعلق گرفت که عائشه را از بصره
بجانب مدینه بفرستد ابن عباس عرض کرد او را در بصره بگذار و نه بمدینه مفرست فرمودند که چرا او در اظهار
عداوت ما کوتاهی نکرد لیکن میخواهم که او را بخانه خودش برگردانم پس حضرت عبد الله عباس را بنزد عائشه فرستادند
که او را امر نماید که از بصره کوچ کند ابن عباس میگوید که بنزد او رفتم و او در قصر عبد الله بن خلف بود در
کناره بصره پس اذن خواستم مرا اذن نداد بی اذن داخل شدم و جائی نیافتم برای نشستن و عائشه در عقب
پرده بود فرشی در آنجا یافتم گستردم و نشستم عائشه گفت تو خلاف سنت کردی و بی اذن داخل خانه من شدی
ابن عباس گفت وقتیکه تو در خانه خود بنشینی ما بی اذن داخل خانه تو نمیشویم و سخنان بسیار در میان
ایشان اتفاق افتاد پس ابن عباس گفت ای عائشه امیر المؤمنین علی بن ابیطالب مرا بنزد تو فرستاده است و امر
فرموده است که از شهر بصره حرکت کنی بجانب مدینه عائشه گفت خدا رحمت کند امیر المؤمنین را او امیر المؤمنین

جبرئیل در حضور امیر بصورت شیخ

عمر بن الخطاب و ابن عباس گفت در روز جمل گفتم بخدا قسم که نیست امیر المؤمنین و از پیغمبر شنیده لیکن از حسد
عداوت انکار میکنی ولیکن انکار تو و تصدیق تو نفعی و ضرری ندارد پس ابن عباس بخدمت امیر المؤمنین آمد و
انکار او را ذکر کرد بعد از آن حضرت فرمود آنها که خصم رسول خدا را طلب کردند و سوار شدند
عایشه آمد و جمعی انکار اصحاب در صفه آنجناب بودند و چون وارد منزل عایشه شدند جمعی از زنان
بصره در دور عایشه نشسته بودند و صفیه دختر حارث زوجه عبدالله بن خلف خزاعی در میان ایشان
و شوهر و چند عمش بدست آن حضرت کشته شده بودند لهذا از غلو زبان بسخنان بد با آن حضرت گفت و حضرت را
قاتل الاحبه خواند حضرت فرمود لو کنت قاتل الاحبة لقتلت من فی الدار و اشار الی ثلث حجر فی الدار و کم من قاتل
الاحبه بودم او را بکشتم هر که در این خانه بود میکردم و اشاره به حجره کرد که او بیک اشاره ما دستها بقبضه‌ها
شمشیرها داشتیم و چشم بان حجره‌ها داشتیم و انتظار فرمان امیر المؤمنین میکشیدیم چون این حالت را دید هر که
در آن خانه بود همه خاموش شدند در یک حجره مروان و چند نفر از بنی امیه مجروح افتاده بودند و در حجره
دیگر عبدالله زبیر با جمعی از آل زبیر مجروح بودند و در حجره دیگر بزرگان و رئیسان اهل بصره بودند پس حضرت
سرزنش عایشه کرد و فرمود پرده حرمت خود را دریدی و موجب ریختن خونها شدی و کردی آنچه کردی و
الحال برخیز و برو بجائی که از جانب رسول خدا مامور بودی و در آنجا بمان تا اجل برسد پس امیر المؤمنین
از منزل او بیرون آمد و بمنزل خود رجعت نمود و روز دیگر امام حسن را نزد عایشه فرستاد
و فرمود بگو که پدرم میفرماید بآن خدائیکه دانه را شکافته که اگر همین ساعت از بصره بیرون نروی
آنچه میدانی برای تو میفرستم پس امام حسن آمد در هنگامیکه عایشه موی سر خود را میبافت و از یک
طرف راست را بافته بود و طرف چپ را باقی بود چون امام حسن تبلیغ رسالت از جانب پدر بزرگوار خود کرد
عایشه مضطرب شد و فوراً از جا برخاست و گفت ایشان را خبر کنید عبدالله ابن عباس و امیر المؤمنین
اضطراب بهم رسانید و از کنیزان پرسید مضطرب شد پس عایشه گفت بلی این پسر رسول خداست و هر که خواهد
حضرت رسول را ببیند بسوی این پسر نگاه کند و پیغامی را که او آورده چاره جز خروج کردن و رفتن در بیرون نیست
آن زن گفت ترا اعتراف میدهم که این پیغامها را بعمد بگو عایشه گفت بلی در عهد رسول خدا غنیمت او را بمن دادند حضرت

رسول خدا از باب استحقاقش بهره داد همانرا از غنیمت قسمت خواستیم امیر المؤمنین آنرا ملامت کرد در عهد رسول
خدا او را از آن مکتبه بما اعلی سخن درشت گفتیم و گفت عسی ربه ان طلقکن ان یبدله ازواجا خیرا منکن
اگر رسول خدا شما را طلاق دهد شاید حقتعالی او را بهتر از شما زنان بدهد پس ما زنان
سخن درشت گفتیم پس خدا غضب کرد و گفت یا علی انی جعلت طلاقهن الیک فمن طلقتها فهی مطلقة
یا علی بدرستیکه من طلاق این زنان بدست تو دادم پس هر که را تو طلاق دهی او مطلقه باشد و از من جدا
باشد در دنیا و آخرت و رسول خدا وقتی معین نکرد نه در حیات و نه در ممات پس من ترسیدم که طلاق مرا بفرستد
و از رسول خدا [illegible] پس امیر المؤمنین جماعتی از زنان بصره را امر فرمود که با عایشه عمامه بر بندند و شمشیر
حمایل کنند و چند کس که مقتضی بود زنان را فرمود که برتن مردان باشند و چون عایشه از بصره بیرون رفت شکایت
از امیر المؤمنین علیه السلام میکرد تا آنکه مردان را فرستاد که مرا ببرند چون زنان پیش آمدند و رو بگشودند خود را گفت
گشودند چون ایشان را دید خجل شد و بظاهر استغفار کرد و عایشه داخل مدینه شد و زنان مراجعت کردند
ببصره رفتند و این یکی از وقایع بود که نظیر آن در ایام سابقه اتفاق افتاده چنانچه از احادیث معتبر
ابن بابویه روایت میکند از ابن مسعود که برسول خدا صلی الله علیه و آله عرض کردم که وصی تو کیست فرمود
علی بن ابیطالب عرض کردم کم یعیش بعدک یا رسول الله قال ثلثین سنة فان یوشع بن نون وصی موسی
عاش من بعد موسی ثلثین سنة بعد از تو چند سال زندگی خواهد کرد فرمود سی سال چنانکه یوشع
بن نون وصی حضرت موسی بود سی سال بعد از او زندگی کرد پس ابن مسعود گفت صفورا دختر شعیب که زن موسی بود
بر او خروج کرد و گفت من سزاوارترم بامر از تو پس یوشع با او قتال کرد و او را اسیر نمود و بعد از
اسیری با او مهربانی و نیکی کرد ابن مسعود دختر ابوبکر بعد از من با علی خروج میکند با سی هزار نفر پس علی
با او مقاتله خواهد کرد و یاوران او را خواهد کشت و او را اسیر خواهد کرد و بعد از اسیری با او نیکی خواهد کرد
خلاصه عمرو عاص نامه نوشت بعایشه و نوشت لوددت انک قتلت یوم الجمل لانک کنت تموتین باجلک و تدخلین
الجنة و نجعل التشنیع علی علی دوست میداشتم که در روز جمل کشته شوی زیرا که تو با اجل خود میمردی و داخل
بهشت میشدی و من کشتن ترا دست آویز تشنیع بر علی میکردم خلاصه همیشه عایشه روز جمل را یاد میکرد و

کویه میکوید و بیرکفن کاشر بعیسال قبل از این مرده بودم و این حیله نفاق نمیافتاد و حال آنکه دروغ میکفت
بشدت تمام دشمن امیر المؤمنین علی علیه السلام بود و از کار نادم بود بجهة ملامت خلق و رسوائی و شکی نیست که از بواسطه
او اتفاقی افتاده بود نه از جهة دیگر چنانکه در کتب معتبره مسطور است که بعد از مراجعت از جنگ مردم را تحریض
بر نقض عهد آنحضرت میکرد و مردم را تحریض بر طلب خون عثمان از او مینمود شخصی اسمش مسروق بود
نقل میکند بعد از شهادت امیر المؤمنین علیه السلام نزد عایشه رفتم غلامی نزد عایشه بود و نامش اسود بود و او
را عبد الرحمن میگفت فقالت یا مسروق اتدری لم سمیته عبد الرحمن قال لا قالت انا سمیته عبد الرحمن حبا لعبد الرحمن بن ملجم که چرا نام
او را تغییر دادم و عبد الرحمن خواندم گفتم نه گفت بجهة دوستی من با عبد الرحمن بن
ملجم مرادی و همان ظاهر بود که عداوت او بمرتبه که در وقت دفن امام حسن علیه السلام ممانعت کرد با
سید الشهداء آمد و چنان وقتی بر استر مروان سوار شد و با چهل مرد راه را بند با مروان و فرزندان عثمان
و ابو سفیان و بعضی از بنی امیه و جنازه آنحضرت را تیرباران کردند تا آنکه هفتاد چوبه تیر بر جنازه آنحضرت
زدند سخت میبینم دلها بدرد آید که هفتاد چوبه تیر بر جنازه امام حسن زدند چرا از برادرش یاد
نمیکنند که آنقدر تیر بر بدن مقدس زدند که گویا پر و بال بر آورده بود و لا جرم بن عباس فریاد بر آورد
و اعجباه ابن اشتر یکروز بر استر سوار میشوی و یکروز بر شتر سوار میشوی میخواهی نور خدا را فرو نشانی
و با دوستان خدا جنگ کنی و چون علاوه بر جنازه امام حسن تیرهای بسیار کور شد مناسب
کمتر دیده نشد که برادرش آنجناب تیرها بمذکور شود از بعضی روایات تیرهائی که جهاد مرا از تیر
بر بدن مطهر آن بزرگوار زدند در عوالم از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که یافته شد بدن
جدم حسین سیصد و بیست زخم شمشیر و نیزه همه از جهاد از پیش رو آنحضرت بود و جابر از حضرت باقر
علیه السلام روایت کرده است که آن جسد را از زخم بسیار بدن آنحضرت که بند دار شصت و سه سوراخ
یافتند که بعضی از آنها از شمشیر بود و تا نمیگویند که کدام یک از این جراحتها بیشتر بود او را مجروح میکند
گویا جناب زینب بیقرار بود برادر که آثار تیر را بر پیشانی برادر دید و بجان زینب خورده بود چنانکه
یکی از شعرا که از علما است از زبان آنسیده زنان عالمیان میگوید بعد از شهادت آنسرور اخی یا لیتنی

ذا الیهم کان بمهجتی ویا لیت ان الذی کان بمنحری اگر واقعه این تیر را بشنوید شما هم تمنا میکنید
واقعا ای سیده خود و بانو شده ای کاش آن تیر به کرانبو الحنوق علیه السلام و الثنا میان دو ابروی حضرت
زده و حضرت از شدت درد بر زمین قرار شریفش بهار گرد و معاش را بخون بیالاید
روی مبارک و محاسن بخون آلوده میفرمود اللهم انک ترى ما انا فیه من عبادک هؤلاء العصاة خدا و ندا میبینی
آنچه بمن میرسد از این بندگان عاصی تو بار خدایا بر بادشان ده و ادراک کن اینان را
لا تبق احدا منهم فیقتلهم و التهار تبلغهم من کل جانب بتجره و غمه که بر ما آمد بکشی مگر آنکه اورا
دو حصه کرده از شمشیر و لیکن تیرها از هر جانب بجانب آن امام میآمد و بر گلو و سینه آنحضرت میخورد
حضرت مرقوم است که هر چه از آنها تیری بر سینه پیغمبر خورد و بعد از آن نمود بعزت پیغمبر او و بعد
من از کشتن نیز روا نمیکنید و شیخ مفید و دیگران ذکر کرده اند که آنحضرت بد نوشتند این اسیر را که آلت کند
تا آنکه سنگی بر همان پیشانی مجروح آن حضرت خورد و خون از پیشانی آنجناب شد و دامن جامه خود را
گرفتند که خون پیشانی را پاک کنند ناکاه تیری سه شعبه مسموم که سه شعبه داشت فوقع فی قلبه و خرج من ظهره
ناکاه تیر زهر آلوده ای که سه شعبه داشت بر سینه مبارکش رسید که آن علوم ربانی بود نشست و بنا بر
بعضی از روایات بر قلب آنجناب نشست و از پشت مبارک سر بیرون کرد و حضرت آن تیر را از پشت سر خود
بیرون کشیدند و فرمودند بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله پس سر مبارک خود را بسوی آسمان کرد و گفت
پروردگار میدانی که اینجماعت میکشند کسی را که بر روی زمین از مشرق تا بمغرب فرزند پیغمبری غیر از او کسی
نیست و چون آن بزرگوار آن تیر را کشید خون مثل ناودان از جای آن جاری شد و دست مبارک را زیر
دهن آن زخم میگذاشت و چون دست مبارکش پر میشد بجانب آسمان میپاشید و قطره از آن بر نمیکشت و
سر خجی در آسمان از آن روز پیدا شد پس کفها را از خون کرد و بر سر و عمامه و ریش و رخساره خود مالید
و میفرمود هکذا القی رسول الله و اقول یا جداه یا رسول الله قتلنی فلان و فلان همچنین ملاقات میکنم جد خود
را و میگویم فلان و فلان مرا کشتند پس اصحاب اخبار و کلمات علما آمده اند و اشعار شعرا بر مصیبت آن سرور
دیگر بعد از آن تیرها سوار بر اسپ نتوانست بماند چنانکه یکی از علما در قصیده خود میگوید فخر علی عفر

وسول لحذا

الا ترابا لدی جَدثٍ یَبیتُ لعینٍ فی الحشاشة خارقِ اگر از کیفیت افتادن انحضرت سؤال کنید همین عالم بس فرماید
فاقرب بما کانت قبیه ابدا تخضوعا الا اذ خرّ فی التراب هاویا از قول ابن علامه شاعر بر میاید که انسرور بهیئت
سجده بر امدند و نماز پیشانی مجروح بر روی خاک کرم قرار گرفت ای سید الانام که چه قدر بخدا نزدیک شده در
انوقت زیرا که بندهٔ مؤمن در هیچ حال بخدا نزدیکتر از حالت سجود نیست وانوقتیکه انجناب برب الارباب نزدیک
شد و معراجی بود از برای انسرور نمیدانم چه راز و نیاز با بی نیاز گفت و چه حاجت از حوائج خود را با قاضی
الحاجات گفت چه درخواست کرد من بعهد خود وفا کردم تو هم بعهد خود وفا کن عهد انحضرت این بود که اول قطره خون
که از حلق او و بنی هاشم بریزد ضامن صاحب الاستجار کرداند انوار و ازادی حسین ما هم بعهد خود وفا
میکنیم فرمود الان طاب لی الموت حال الامر بیده من کواراشد ای شیعیان این بزرگوار یکه در انوقت شما را فرا
نکرد از انصاف دور است که ما انجناب را فراموش کنیم حضرت چگونه دلهاشان دو حال انکه انوقتیکه انسرور
از اسب افتادند سکانیکه از کل صفوف لشکر شقاوت اثر بلند شد خدا رحمت کند شاعر را بیگوید اضحی
فکبرت الصفوف بزعمه وبزعم کل مکبر ومهلل اه انجناب بر زمین افتاد و بجهة افتادن او الله اکبر گفتند و حال
انکه بجهة افتادن او عرش تکبیر می‌گفت و سکان از یاد دادند بر زمین افتاد عجبا من السبع الطرائق کیف لم تنشق و
الارضین لم تتزلزل اسفا علیه والکواکب کیف لم تنقض والافلاک لم تتعطل بنجب ادم کرجه او
از هم نشکافت و چرا از هم منزلزل شد ، نکون شد و چرا اسمانها اگر بجهة برکت وجود سید الساجدین علیه
و امام زین العابدین بنیاد سما ابنها واقع میشد و لیکن شیعیان باید که فوت شستن از انجناب سلب
مکر از ضرب صالح بن وهب مزنی علیه اللعنه از انضرب بود که صبر زینب از ان خالی شد ای شیعیان اکر انحضرت
صلوات الله را بر هر مرتبه تکبیر گفتند یکی در وقتیکه حضرت از اسب افتادند و دیگری در وقتی بود که انحضرت را شهید نمودند
الا لعنة الله علی القوم الظالمین

در ذکر خروج امیر المؤمنین علیه السلام از بصره و ورود انجناب بکوفه و بعض امور که در انجا اتفاق افتاد

انچه از بعضی اخبار مستفاد میشود انست که بعد از انکه فتح کردند بصره را نامه نوشتند باهل کوفه بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله علی
امیر المؤمنین الی اهل الکوفة اما بعد فان الله حکیم عدل لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم و اذا

۶۵
اراد الله بقوم سوءً فلا مرد له وما لهم من دونه من وال شما را خبر میدهم از خود و اهل بصره و طلحه و زبیر مطلع باشید
که انها و نفر از حق رجوع کردند و بیعت مرا شکستند پس من از مدینه بیرون امدم و در انجا خبر بمن رسید که عثمان
بن حنیف عامل را در میان نماز گرفتند و بعضی از مسلمانان را در بین نماز گرفتند و کشتند انکه دیدم
انکه در پشت بصره فرود امدم و با وجود این ایشان را دعوت کردم و حجت را تمام کردم وابوا الا قتالی وقتال من
معی ابا کردند که قتال با من و کسانیکه با منند پس ایشان ابتدا بقتال کردند پس خدا یاری کرد بعد از انکه بسیاری
کشته شدند پس خود سؤال کردند انچه را که من با ایشان دعوت میکردم قبل از قتال پس قبول کردم و ایشان را
بیان عفو کردم و جمع را دوم میان ایشان جاری کردم و عبد الله بن عباس را عامل ایشان کردانیدم وانا سائر
الی الکوفة ان شاء الله وقد بعثت الیکم زحر بن قیس الجعفی لتسألوه ویخبرکم عنی وعنهم والسلام علیکم
ورحمة الله وبرکاته انرا اقدام زنامه کوفه خوانده شد و اهل انجا زحر بن قیس جعفی را فرستادند تا شما از او سؤال کنید
خبر او شما را خبر دهد نامهٔ کوتاه بعد از چند روز امیر المؤمنین علیه السلام از بصره بیرون امدند
با جمیع اشراف اهل بصره و روانه کوفه شدند و اهل کوفه با استقبال انسرور بیرون امدند با قرظة بن کعب و قراء
کوفه زید بن صوحان و ابن زیاد بن النضر بن زیاد که زیادکرد اهل کوفه و قصب بحد ذاته رشید شدند و انحضرت را مبارکباد فتح
گفتند و هوا کرم بود و عرق مانند شبنم صبح بر جبین مبین انحضرت نشسته بود و بدست مبارک خود عرق را
پاک میکردند و بزرگان کوفه مبارکباد بجهة فتح کاربرد فتح ان بزرگوار میکردند و روز دوشنبه شانزدهم ماه
رجب سنه سی و شش از هجرت بوده و موافق روایت حبیب السیر و بروایت شیخ مفید رحمه الله دوازدهم
وارد کوفه شدند پس از انسرور سؤال کردند که ایا در کوفه منزل میفرمایید حضرت فرمودند که در منزل
بر زلد جمیل اشوده و بر جبه فرود امدند و داخل مسجد کوفه شدند و دو رکعت نماز کردند و بر منبر رفتند و خطبه فصیح
و بلیغی بیان فرمودند که مشتمل بر حمد و ثنای الهی و درود و صلوات بر حضرت رسالت پناهی و مواعظ و نصایح بود
بعد از منبر فرود امدند و بسرای ابی جعدة بن هبیرة مخزومی نزول اجلال فرمودند و اول کسیکه از بزرگان کوفه بخدمت
باسعادت انسرور رسید سلیمان بن صرد خزاعی بود که یکی از اصحاب خروج طلب کنندگان خون سید الشهدا
علیه السلام حسین در وقت یاری امیر المؤمنین علیه السلام نکرده بود و در جنگ جمل حاضر نشده بود امد و شد و سلام

کردند که چون بصلاح اوراد ... رفع نمودن از ایشان ... قرار منعقد گردید ... پس بسبب آبادی کرده بجهة
خیانت و عزیمت بامیر المؤمنین ... بواسطه ... اسلام و دوستی ... بعلوم ...
قرار از ایشان ... روزها خواهد بود حضرت امیر ... ایشان ... بشما ... و درخواست
بجهة ... امام حسن ... امیر المؤمنین ... تخلف ... بود ... ملک ... خدمت ... آمدند چون
ایشان سلام ... حضرت فرمودند ... السلام ... بر المتقین ... سلام ... داد ... چون ... انا
چشم میداشتیم که ... روز جمعه چون از نماز جمعه فارغ شد ... تعیین ... بدادن و تعیین
فرمودن پس ... امارة بصره را بنام عبد الله بن عباس نوشتند و مکه معظمه و مدینه طیبه ... فنا
و بعضی را ... بنام قثم بن عباس و سهل بن حنیف دادند پس ... شهر ... زیاد بن ابیه و ... عطا
فرمودند و مخنف بن سلیم را حاکم همدان و اصفهان کردند و قرظة بن کعب ... را والی کردند و ... سیر
دیها و توابع آن را بعدی بن حاتم طائی دادند و ... حاکم ... گردانیدند و ... بن ... را حاکم
سجستان کردند و سعد بن مسعود را حاکم فارس کردند و حکومت ... طبرستان و ترکستان را بسعد بن مخنف
دادند و ربیع بن خثیم را حاکم ری کردند و حکومت خراسان را بجعده دادند و حکومت موصل و نصیبین و
دارا و سنجار و عانات و بعضی دیگر از شهرهای جزیره که در تصرف امیر بود بمالک اشتر دادند و ایضا از
ولایات جزیره که در تصرف معاویه بود ضحاک بن قیس را ... بلادها که ... و کل حکام و عمال اشتر و
از روزی که ... بیرون رفتند و متوجه بلاد ... بحکومت آن از جانب آنحضرت منصوب بودند شدند و همه آن
بلاد را اطاعت امیر ... کرده عاملان ... بحکم ... را ... کرده و کسی از اهل بلاد مذکور
مخالفت آنحضرت نکرد مگر اهل خراسان که مخالفت امیر ... خلیفه کرده ... بکابل فرستادند دختر
کسری و عامل خراسان ... چون ... خلیفه ... نیشابور ... اهل
نیشابور بنای مخالفت ... خلیفه با ایشان ... و جنگ عظیم در میان ایشان
اتفاق افتاد و آخر خلیفه و لشکر امیر ... فتح کردند ... شهر ... اهل شهر را محصور کردند و جنگ
عظیم کردند و شهر را گرفتند و دختر کسری در خراسان ... اسیر کردند و با ...

اسرا بخدمت حضرت امیر المؤمنین فرستاد و چون اسرا و دختران کسری بمدینه رسیدند بخدمت امیر المؤمنین
علیه السلام حضرت فرمود ایا میخواهید که شما را شوهر دهم گفتند رغبت نکنیم مگر آنکه ما را تزویج کنی بدو پسر خود امام حسن
و امام حسین گفت با غیر از این دو نفر کسی را هم که خود بمیل اختیار کنید قبول کرده و ایشان را مخیر کرده و فرمود
هر جا که خواهند بروند پس یکی از بزرگان عجم برخواست و گفت یا امیر المؤمنین این ها را بمن ببخش که میان
من و ایشان قرابتست آنجناب ملتمس او را قبول فرموده آنها را باو داد و نوشته اند که ایشان آنجا بودند و پیوسته طعام ایشان
را در ظرفهای طلا و نقره میداد و جامهای پادشاهانه ایشان را میپوشانید و فرشها از دیباج در زیر ایشان
میگسترانید ایشان اسیر کفار بودند و با ایشان این نوع رفتار کردند لعنت بر آن امتیکه اهل بیت رسول خدا
را مجرد از سر ایشان کشیدند و در منزلها و خرابها ایشان را بر روی خاک نشانیدند و آب و طعام را از ایشان دریغ
کردند باری از جمله کسانیکه مخالفت آنحضرت کردند اهل بعضی از بلاد جزیره بودند که باغوای معاویه علم
مخالفت برافراشتند و تمام آنکسانیکه عثمانی بودند در آن وقت از کوفه و بصره گریخته در آن بلاد بودند و
مردم را اغوا میکردند خلاصه مالک اشتر از جانب امیر المؤمنین صلوات الله علیه متوجه بلاد جزیره شد و اهل
کل بلاد اطاعت کردند مگر اهل حران که ضحاک بن قیس ملعون عامل معاویه در آنجا بود تا آخر چند شهر دیگر
مالک لشکر خود را آماده کرد بقصد تسخیر متوجه شهر حران شد و چون خبر حرکت کردن مالک بضحاک رسید
و نامه نوشت باهل رقه از ایشان مدد خواست و بیشتر اهل آن موضع از دوستان عثمان بودند شهر را
گرفتند پس بکمک مالک بیرون آمدند بیاری ضحاک در حران و در وقت بضحاک رسیدند و همان روز با مالک
اشتر و لشکر معاذت او جنگ عظیمی اتفاق افتاد و تا شب جنگ مغلوبه بود تا اینکه طرفین دست از جدال
و قتال کشیدند و بمنزل خود رفتند و از نوزده هزار و هشتصد نفر از لشکر ضحاک کشته شدند
و از شیعیان پانصد و هفت نفر شهید شدند و در نصف شب ضحاک بن قیس گریخته وارد حران شد و چون
صبح مالک اشتر بر فرار ایشان مطلع شد تعاقب کرد تا پشت شهر حران در آنجا فرود آمدند و محاصره کرد
ایشان را و آنچه بعمر رسید از عبد الرحمن بن خالد ولید با لشکر عظیم و در بعضی از تواریخ مسطور است
که تنها دوازده هزار سوار برای ضحاک فرستاده بود و چون خبر این لشکر بمالک اشتر رسید لشکر خود را مهیا کرد

۶۰ و باستقبال لشکر رفت و نزدیک بقرقیسیا بلشکر رسید و جنگ در وقت تلاقی فئتین افتاد و در حمله اول
از لشکر فرار کردند و رو بشام کذاشتند و چون اهل رقه در جنگ مالک شنیدند و امر قرقیسیا و ندادند و صفحه الذا
یلوه کردند بلاد ایشان را محاصره کرد و ثمرات اخوان بیرون آمده بر سر مالک مدعا ایمن حرم بن ازدی از نزد
جنگ کرد معویه با لشکر بسیار ما الله ایشان جبله ایشان طول کشید چهل روز و آخر فتح از جانب شبیبا بود و
اهل شام کریختند و نزد معویه رفتند و مالک در اطراف شهرها کردش میکرد و غارة میکرد بعد شما را امیر مؤمنان
را خوار و ذلیل میکردانید تا انکه کاغذ جریر را انتظار میکشید و این خبر را با امیر المؤمنین رسید و افسرده شد
بعد از خطبه بر بالای منبر فرمود که معویه اهل شام را بشبهه انداخته که من عثمان را کشتم و با ایشان با عامل
من مالک اشتر جنگ کرده و فرمود باشد که با من هم جنگ کند با لشکرهای شام و من اراده دارم که نامه باو بنویسم
رای شما چیست کفتند ما مطیعیم یا امیر المؤمنین زیرا که اطاعت تو مقرون بطاعت خدا و رسول است و در بعضی
از کتب معتبره مسطور است که حضرت امیر علیه السلام قبل از انکه نامه بمعویه بنویسد نامه نوشتند بجریر بن عبد الله
بجلی که از جانب عثمان حاکم همدان بود و قبل از ان دعا نوشته بنزد همدان بود و معلوم است که نامه این بود نوشتند
دانهم ۲ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ وَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوءًا فَلَا مَرَدَّ لَهُ وَمَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَالٍ بعد
بتو خبر میدهم است انچه کذشته است از امر عثمان و بیعت مهاجر و انصار و واقعه جنگ بصره بدان واکاه باش
که عبد الله بن عباس را بر ایشان امیر کردم و بجانب کوفه مراجعت کردم و زحر بن قیس را بنزد تو فرستادم تا هرچه
خواهی از او سؤال نمائی پس این نامه را بر مسلمانان بخوان و سواره و پیاده کرد آوری بردار و روانه کوفه شو
که اراده سفر شام دارم ان شاء الله والسلام پس زحر بن قیس همدانی نامه را حاضر ساخته بجریر داد چون نامه را
خبر را خواند منادی کفت که مردم را جمع کن و چون مردم را جمع کردند جریر رفت بر بالای منبر کفت ایها
الناس این نامه امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام است و او است امام دین و دنیا و وصی سید انبیاء و زوج بتول عذرا
و مهاجر و انصار با او بیعت کردند کسانیکه شکستند بیعت او را با ایشان رسید انچه رسید و اکر این بیعت
نبود و خلافت بعد شوری میانه امت اختلاف میشد امیر المؤمنین سزاوارتر بود بسبب علم و حلم و شجاعت و طهارت و
فصاحت و قرابت و سابقه اسلام و هجرت و شما اول کسانی هستید که طلب بیعت شما چه میکوئید همه کفتند

همه کفتند سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا وَرَضِينَا شنیدیم و اطاعت کردیم و راضی شدیم و بیعت کردیم پس جریر با جمع کثیری
از سواره و پیاده متوجه کوفه شد و چون جریر وارد شد برکاب بوسی مشرف شد از نو نامه دیکر باشعث
بن القیس کندی که حاکم اذربایجان بود از قبل عثمان نوشتند مضمونش نزدیک بنامه جریر بود و او را با لشکر
اذربایجان طلبیدند و بمهربانی عزتش فرمودند و بر همدانی دادند و فرمود بسرعت این نامه را باشعث برسان
و بیعت و اطاعت کرده و بسرعت نامه حضرت را باو رسانید و نیز مانند جریر مردم اذربایجان را جمع کرده و نامه حضرت را
بر ایشان خواند و ایشان نیز بهتر از اهل همدان اطاعة کرده و اظهار فرح و شادی و رضا کردند و چون اشعث از
منبر بزیر آمد متفکر شد و ترسید و با خود کفت مبادا چون بنزد امیر المؤمنین علیه السلام روم خراج باقی مانده و مال
اذربایجان از من طلب کند و اکر بنزد معاویه روم او مطالبه خراج از من نخواهد کرد پس خواص اصحاب خود
را جمع کرد و واقعه را از برای ایشان نقل کرد و کفت مرا کمان انست که رفتن در نزد معاویه اولی باشد اکنون
بکوئید رای شما چیست خویشان و اصحاب او کفتند بخدا قسم مرک از برای تو بهتر است که علی را واکذاری
و رو بمعاویه کنی و کوفه را بکذاری و بشام روی و حق را بکذاری و رو بباطل کنی و علم را واکذاشته و بجهل
کنی و ترک عدل کرده و بظلم میل نمائی و موسی را واکذاری خود را داخل فرعون نمائی اشعث خجل شد کفت
من نیز میخواستم که ثبات شما را در اطاعت علی علیه السلام مشاهده نمایم و ایشان را دعا کرد و وعدها داد و با
فوج کثیری بملازمت انجناب مشرف شد و اکثر که با اشعث بودند از قبیله بنی تمیم بودند و چون شیعیان
و موالیان از هر طرف متوجه کوفه شدند بعزم یاری امیر مؤمنان پس احنف بن قیس که از روسای بصره
بود از جا برخواست و عرض کرد یا امیر المؤمنین اکرچه قوم من بنی سعد بن زید در روز جمل یاری تو نکردند و یاری
دشمنان تو نیز نکردند و اعتقاد ایشان چنین بود در روز جمل تعجب میکردند از کسیکه ترا یاری کند و امروز تعجب
میکنند از کسیکه ترا یاری نکند زیرا که درباره طلحه و زبیر شک داشتند و در بطلان و فساد امر معاویه شک
ندارند و ما را اقرباء بسیار در بصره هست اکر حضرت فرمائی بطلب ایشان بفرستیم و بیاری ایشان با دشمنان
جنک کنیم و انچه در روز ما فوت شده امروز تدارک خواهیم کرد و دیکری که از بزرکان بصره بود و مسمی
بجارثه بود رای مثل رای احنف بود پس حضرت باحنف فرمودند بقوم خود بنویس و ایشان را طلب کن پس

نامه حضرت امیر باشعث

پس احنف نامه بقوم خود و اهل بصره نوشت و ایشانرا تحریص تمام بیاری آن امام همام کرد معویه را گمان این
که اهل بصره او را یاری خواهند کرد بجهة اینکه چندین هزار کس از ایشان بدست امیر المؤمنین علیه السلام و
لشکر آنحضرت کشته شده بودند و امید تمام از اهل بصره داشت و نامه باهل بصره نوشت بخط نفس خود و
شعری چند از آن باب در آن نامه نوشت و معاویه ابن صعصعة بن قیس که پسر برادر اشعث بود و لشکر
دشمن امیر المؤمنین علیه السلام بود بعد ببصره نیز زبان بود و از جهة حرکت اهل بصره بجانب بصره فرستاد و نامه
احنف بن قیس هم از نزد امیر المؤمنین علیه السلام و نامه معاویه در یک روز ببنی تمیم و اهل بصره رسید و مرده
رسول یکم شنبه وارد بصره شد نزد اهل بصره رسول احنف را گرامی داشتند و رسول را رد کردند و رسول
معویه کردند و از همان بر دو بیش اند احمد و او را دکوچه ها گردانیدند و انواع خواری باو رسانیدند
و رسوا کرده با جمعیت تمام بخدمت آن امام عالیمقام آمدند پس حضرت نامه بمعویه نوشتند مشتمل بر
مواعظ و نصایح و امر عثمان و بیعت مهاجر و انصار ان بر نکرا و را او تحریص معویه بر بیعت کرد و فتن
از اهل شام از برای او نصیحت امام و نامه را مهر کرده و بدست حجاج انصاری داده و او را بنزد معویه
فرستادند و چون نامه امیر المؤمنین علیه السلام بآن لعین رسید نگاه تند بحجاج رسول آنحضرت کرد و گفت
کان من انس کرتو از آنکسانی باشی که عثمان را کشتند انصاری گفت کان من انس کرتو از آنکسانی باشی که
عثمان را یاری نکردند و اگر ناشنید معویه در غضب شد و گفت تو برو ای بی ادب نزد علی بن ابیطالب که
اینک من جواب نامه را بیکی از خاصان خود بدهم و خواهم فرستاد پس آن انصاری روانه خدمت امیر المؤمنین
شد و معاویه ولید بن عقبه بن ابی معیط را که از دشمنان امیر المؤمنین بود بطلبید بسبب دشمنی او با
امیر المؤمنین علیه السلام بود چنانکه در حبیب السیر مذکور است و با او مشورت کرده در مخالفت با امیر
المؤمنین عزم کرد و مردی از بنی عبس را طلبید که نامش عبسی بود و فصیح شاعر و بی باک و بی پروا و
دو طومار کاغذ طلبید و به یکدیگر وصل کرد و در ابتدای آن طومار نوشت بسم الله الرحمن الرحیم و دیگر چیزی
ننوشت و پیچید و بعبسی داد و او را بکوفه فرستاد نزد امیر المؤمنین علیه السلام و چون بخدمت آنحضرت رسید
و حضرت از احوالات شام و اهل آن سوال کرد عبسی گفت پنجاه هزار نفر در شام دیدم همه شیخ و ماسر

سفید که محاسنها را از اشک چشم تر کرده بودند بر پیراهن عثمان و با پروردگار خود عهد کرده اند و قسم خورده
که شمشیرها را غلاف نکنند تا تمام کشندگان عثمان را نکشند و پدران فرزندان را زنند این بار وصیت میکنند
چنانکه قبل از این مردم لعنت بر شیطان میکردند الحال لعنت بر کشندگان عثمان میکنند حضرت فرمودند
و مطالب ایشان چیست عبسی گفت کشتن تو و اعوان و انصار تو بغیر یکی این ادبیر از ایشان غریب هزار
شمشیر از غلاف کشیده شد بجهة کشتن عبسی او مضطرب شد و التجا بامیر المؤمنین علیه السلام آورد حضرت بانها رد نمود
کرده متفرق شدند پس عبسی گفت که او رسول است و نامه از معویه بکبر بدر پس عمار یاسر گفت و بلای احمق مهاجر و انصار را
متهم میکند که با اهل شام بر پیراهن عثمان بخدا قسم که پیراهن عثمان پیراهن یوسف نیست و گریه اهل شام
گریه یعقوب نیست پس امیر را از وی گرفتند و گشودند و بغیر بسم الله الرحمن الرحیم چیزی در آن نوشته ندیدند
دانستند که معاویه اراده جنگ دارد حضرت فرمودند لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم حسبی الله و چون
عبسی رسول معویه این عفو و رحم و مروت از آنحضرت مشاهده کرد از جا برخاست گفت یا امیر المؤمنین بخدا
قسم وقتیکه بنزد تو آمدم خشم و غضب و عداوت من بتو از همه اهل شام زیادتر بود بجهة دروغ چندی که اهل
شام درباره تو میگفتند و اکنون خوشنودی و رضا و محبت من بتو از همه اهل کوفه زیادتر است بخدا قسم که
هرگز از تو جدا نشوم تا در رکاب تو عمر مرا انجام برسد معلوم شد عفو و کرامت و فتوت بود و اگر خواهید
زیاده بر این بر عفو آنجناب مطلع شوید یاد کنید از وقتیکه ابن ملجم مراد لعنه الله علیه بقتل آنحضرت ضربت زد از یاران
کنند بخدمت آنحضرت آورده و مردم کوفه بر دور آنحضرت جمع شده بودند چشمها گشودند و گوشها تیز نمودند
که ببینند از بهشت شجاعت و انکشته ارباب ضلالت چگونه ان دبیر اهل شقاوه را عتاب میفرماید
و چگونه او را سیاست مینماید فقال له بضعف و انکسار صوت و رأفة و رحمة یا بئس الامام کنت لک
حتی جزیتنی بهذا الجزاء الم اکن شفیقا علیک لم انعمت و لا دین حضرت بآواز ضعیف فرمودند با ابن ملجم که امن
برا مامی بودم چرا ملعون مرا این جزا کردی حسن اکثر از حاضران بلند شد پس آنحضرت فرمودند با امام حسن
با وجود یکه این لعین دشمن من است ضربت کرده من بر فرق علی زدم اگر تو ضرب داد در میان اهل زمین قسمت میکرد
همه را هلاک میکرد ثم قال یا ولدی ارفق باسیرک و ارحمه و احسن الیه و اشفق علیه بحق علیک یا فاطمه

یا بنی مما تأکل واسقه مما تشرب ولا تقیدله قدما ولا تغل له یدا فان مت فاضربه ضربة واحدة پس
حضرت امیر فرمودند ای حسن بحق من بر تو این اسیر را آب و طعام بده و دست و پاو بند و کوش او را مبر زیرا که
رسول خدا شنیدم که فرمود مثله مکن اگرچه سگ درنده باشد ای پسر اگر من از این زخم شفا یافتم من سزاوارترم
با نکه او را عفو کنم زیرا که ما اهلبیت کرم و رحمتیم و اگر از دنیا گذشتم ای پسر یکضرب بیشتر باو مزن زیرا
که او بیشتر از یک ضرب بر پدر تو نزده است ای یاران ان رؤف عطوف رحیم و کریم با ان گناه عظیم که ان بدبخت
کرده بود راضی نشدند که زیاده از یک ضرب بران بدبخت زنند یا جایز بود و روا بود که فرزندان او را بیگناه
پاره پاره کنند ای یاران کجا شنیده اید و در کدام تاریخ خوانده اید سر و سینه هزار و نهصد زخم یاد و هزار
چیزی کم چنانچه ابو خلیق شاعر برای مختار نقلکرد ای دوستان یاد کنید آنکه فقره اولی که امیر مؤمنان
فرمودند ای حسن آب و طعام باو بده چگونه میتوان یاد کرد تشنگی و گرسنگی سید الشهداء را و حال آنکه منقولست
است که در شب بیست و یکم کاسه شیری از برای آنجناب آوردند حضرت فرمودند بخوران علی که این آخر غذای ماست
در دنیا که در آنوقت مکرر به آزاو لا امجاد ان بزرگوار بلند شد پس آنجناب قدری نوشید ولی فرمودند و تتمه را
بیکی از فرزندان خود دادند و فرمودند که این را بان اسیر بده چون کاسه را باو ملعون دادند واقعه را ان لعین نوشید
هر دو بر سر زد ابیاتی که چو جناب زینب بر سر نعش برادر رسید کویا عرض کرد ای برادر مرا گفتی صبر کن با همه
المها صبر میکنم اما فدای تو گردم بگو با این غم چکنم که برادر مباد و شهر کشتند و از آب نهر آب ندادند و چون ترا
کشتند بهر من از آن نهر غسل ندادند چنانکه یکی از شعرا از زبان ایشان میگوید ولا نداك بماء و
النهر حولك بل ولا تغسل الا من دم جاری و چه کرم و رحم و عفو امیر المؤمنین را شنیدید فقره
از کرم فرزند بزرگوارش بشنوید البته آبراد آن آنجناب لشکر حر بن یزید ریاحی را شنیده اید حضرت با آن که حر
سر راه بر آنحضرت گرفت و او را مانع شد اهلبیت را گریانیده بود با اینهمه از بهر حضرت آثار تشنگی بر آن قوم
مشاهده فرمودند فرمودند ایشان را آب دهید تا شیعیان چون آنحضرت بقصر بنی مقاتل رسیدند و نزول اجلال
فرمودند و امر کاران محل سرا دقات جلال فرمودند خیمه در آنجا نصب کردند فرمودند که این خیمه از کیست عرض
از عبد الله بن حر جعفی میباشد حضرت او را طلب کردند چون رسول نزد او آمد نشقی گفت بخدا قسم از کوفه

بیرون نیامدم مگر آنکه نا خوش داشتم که حسین بن علی داخل کوفه شود و من در کوفه و بخدا قسم نمیخواهم که او مرا به
بیند و نه من او را و چون رسول برگشت و واقعه را بعرض آنحضرت رسانیدند آن معدن کرم و عفو و فتوت خود بمنزل
آن تشریف بردند بجهة هدایت و یا اتمام حجت و چون او را بیاری خود خواندند و آن بدبخت کلام اول را اعاده کرد
حضرت فرمودند پس اگر یاری ما نمیکنی پس از خدا بترس از اینکه با ما جنگ کنی یا عبد الله فوالله لا یسمع
واعیتنا احد ثم لا ینصرنا الا هلك ای عبد الله بخدا قسم نیست کسیکه ناله مظلومی ما را بشنود و ما را
یاری نکند مگر آنکه هلاک میشود عبد الله گفت اما این هرگز نخواهد شد و حضرت بمنزل خود تشریف
آوردند و عبد الله دروغ گفت و با آنحضرت جنگ کرد و از حکایت هرثمه بن اعین و ذعفر جن عفو و مروت و رحم آنسرور
فی الجمله ظاهر میشود آه آه از خاطرم نمیرود آنوقتیکه هرثمه آمد و بر شتر خود سوار بود و بر آنحضرت سلام کرد و
آن وقتی بود که حضرت بی معین و یاور در میدان ایستاده بودند و آنجناب در راه صفین از احوال آنجناب
از امیر المؤمنین ع شنیده بود عرض کرد حضرت فرمودند ای هرثمه السلام علینا ایا یاری ما میکنی یا بجنگ ما
این فقره بیاد لها را مبهوت ز اندک تفکر کنید بکسی که مظلوم را باین مرتبه که یکنفر براو سلام میکند
حضرت مستفسر عداوت و محبت او میشوند آن بمعاقبت گفت لا معك ولا علیك لصبیان اخاف
علیهم عبید الله ابن زیاد اگر اولاد خود در کوفه نداشتم و از عبید الله زیاد نمیترسیدم ترا یاری میکردم و با دیگر
اینهمه جهالت و شقاوت از او بروز کرد آن منبع رحم و مروت از دوی نصیحت و ملاطفت فرمودند فامض حیث
لا تری مقتلا ولا تسمع لنا صوتا پس برگرد زود از این صحرا بیرون رو تا ناله مظلومی مرا نشنوی
و کیفیت کشتن مرا نبینی یا هرثمه فوالذی نفسی بیده من یسمع الیوم دعائی ثم لا ینصرنی اکبه
الله علی وجهه ای هرثمه بحق آن خداوندیکه جان حسین در دست قدرة اوست هر کس صدای ناله مرا بشنود
و یاری ما نکند حقتعالی او را برو در آتش جهنم میاندازد ای یاران از این بیشتر نبود وقتی که
وقتیکه آنسرور مشغول جهاد بودند بسیاری بر آنکه میتوانستند بکشند و او را میکشتند و نظر
در نسل او میکردند اگر تا قیامت مؤمنی از نسل او بوجود میامد او را نمیکشتند و بسا بود که او
بی ادبی میکرد حضرت متعرض او نمیشدند و او را میکشتند و زیاده بر این در وقتیکه آن

باب چهارم

رسید تشنه لب مظلوم با بدن مجروح در میان خاک و خون تشنه افتاده بود ای کاش بادر با ینکریی لکنت بدادیم
اهل شیعیان اراده داشتند که حال مصیبت بر سر اهل عالم و عالمیان نمایند و جمعی از اشقیا امدند که
انجناب را شهید نمایند فرمنل زاقی ذکر کرده بقصد قتل انسرور از لشکر قدم جرات در پیش نهاده و چون
نزدیک انسرور رسید بعضی از خود و بعضی از شرم و بعضی از حیا برکشتند تا وقتیکه شخصی از
بنی همدان یا بنی سنبل بقصد قتل انجناب امده و چون نزدیک رسید انجناب بکوشه چشم بسوی او
نظر کردند و فرمودند که ای برکرده که تو کشنده من نیستی و مرا حیف میاید که تو با تش جهنم بسوزی و بضعف جهنم
عذاب از تو باشد انمرد بی اختیار گریست و گفت جعلنی الله فداک یا ابن رسول الله تو در چنین وقتی
و چنین حالی غم ما را میخوری و در فکر ما میباشی پس شمشیر بکشید و هر که بقصد قتل انسرور کشیده بود حرکت
داد و برگشت و بر عمر سعد حمله کرد لشکریان او را ضربت بسیار زدند چون مایوس از حیات شد فریاد
بر اورد یا ابن رسول الله مرا بفریاد رس فراموش مکن و در میان شهدا افتاد و لشکر دوباره
حضرت را کوفته بودند حضرت با واز ضعیف فرمودند هکذا افعل والله بخدا قسم که چنین خواهم کرد الا
لعنة الله علی القوم الظالمین

باب چهارم در مقتل غزوهٔ صفین و در ذکر رسالت جریر بن عبد الله از پیش امیر مؤمنان بجنگ معویة بن ابی سفیان علیه اللعنة والنیران و واردات مقتل صفین در حبیب السیر

و در بعضی از کتب معتبره مسطور است که امیر مؤمنان حیدر علیه السلام بعد از رسیدن نامه معویة بن ابی سفیان در روز بالای منبر تشریف بردند و مردم را تحریص و ترغیب بجنگ و جهاد با اهل شام فرمودند و در وقت رسیدن نامه عثمان بن عفان در میانه حاضران نشسته بود از جا برخواست و
گفت یا علی مطلب تو جیب مرادهٔ تو انست که او را بشام بری تا انکه برادران دینی خود را برای رضای
بکشیم چنانچه اهل بصره را کشتیم بخدا قسم که هرگز هیچ اراده چنین کاری نکنیم قوم اللاشتر از جا
برخواست و بانک بر او زد و گفت نیست اینجا اهل بیدین و از جرکت مردم از هر طرف متوجه او شدند
و او کریخت و مردم عقب او میدویدند تا در بازار اسب هرویشان باو رسیدند و ان پلید را

با مشت و لگد و لقمه کشتند اینخبر با میر مؤمنان رسید حضرت فرمودند او را که کشت عرض کردند مردم همه قوم
و اشخاص معتبر نداری حضرت دیت او را از بیت المال دادند پس مالک اشتر برخواست و عرض کرد یا امیر المؤمنین
سخن این خاین فاسق شما را از کلام باز ندارد و از اینقبیل عرضها بسیار کرد که دلالت بر ثبات امر حق و یاری
نمودن و مینمود و هاشم بن عتبه و عمار یاسر و قیس بن سعد و سهل بن حنیف و جمعی دیگر برخواستند و سخنان
بسیار شبیه بسخنان مالک گفتند و قصد یاری نمودند و اظهار یاری و نصرت کردند پس انحضرت از منبر
بزیر امدند و بخانه تشریف بردند پس عبد الله بن سهم عیسی و حنظلة بن ربیع تمیمی بخدمت انحضرت امدند و التماس
کردند که انسرور بتعجیل در امر جنگ نفرمایید و چند نامه مکتوب بمعاویه علیه اللعنه بنویسید بلکه مفسده تمام
بعد از ان مدعا انحضرت بکوفه جنگ صفین اتفاق افتاد یکروز امیر مؤمنان علیه السلام قبل از صفین
در مسجد جامع کوفه تشریف داشتند عربی وارد شد امد نزد انحضرت امیر مؤمنان علیه السلام امرد
سک خود را اصدا میکرد امیر مؤمنان ملتفت کرده حضرت فرمودند اخسا این کلمه ایست که در زجر کلاب
استعمال میکنند و عبارت فارسی است پس فوراً صورت سک شد و مردم با تلنگ دیدند که او را از
مسجد بیرون کنند فضل در نزد حضرت در پی خود را بحال خود ول کرد و حضرت یک کلمه
بزبان مبارک جاری کردند فوراً بصورت اول برگشت جمعی عرض کردند فدای تو شویم هرگاه مرتبه
تو این است که بیک کلمه مرد را بصورت سک میکنی و با نکلمه دیگر میگوئی بصورت انسان میکنی پس چه
احتیاج داری که جمعی را بیاری و بجنگ معویه روی حضرت فرمودند شما گمان میکنید که من احتیاج
بشما دارم نه چنین است اگر خواهم من مشرق را مغرب کردانم و مغرب را مشرق کردانم میتوانم و لیکن
من شما را بیاری خود میخوانم برای انکه شما یاری من کنید و پیغمبر کار اجر جزیل بشما عطا فرماید و اگر
خواسته باشم ملائکه را امر میکنم که معویه و عمرو بن عاص را با خالد و ابو الاعور در غل و زنجیر
کشیده نزد من حاضر سازند راوی میگوید بعد از انکه انحضرت این سخنان را فرموده بودند هنوز
کلام انسرور تمام نشده بود که دیدند معویه با پنجهار نفر دیگر را با غل و زنجیر حاضر کردند امیر علیه السلام
فرمودند اینها را که پیغمبر کار من نگفتم ایشان را حاضر کنید گفتم اگر خواهم امر میکنم ایشان را حاضر کنند

باب چهارم

پس معاویه عرض کرد یا امیر المؤمنین تو کمرا امداد داده بودی حضرت فرمود مدد ایشان را امر کرده بودم ای
ملائکه بمنازل خود پس فوراً از نظرها غایب شدند پس بعد از آنکه امیر المؤمنین ع از صفین مراجعت فرمودند
و در کوفه تشریف داشتند مردی از اهل انبار که یکی از دهات کوفه بود بخدمت آنحضرت آمد و گفت فلان شب
جمعی از لشکر معاویه شبخون آوردند بر اهل انبار حضرت فرمودند شش مرد در فلان باغ کشتند و یک
زن و دو طفل در نزد فلان دیوار کشتند و چند نفر در فلان موضع کشتند و آنچه آنجا اتفاق افتاده
بود حضرت خبر دادند که اکثر مردم اطلاع نداشتند اصحاب عرض کردند یا امیر المؤمنین تو شنیده که برای
شما از انبار رسیده بود یا قاصد و رسولی هم از آنجا نیامد پس چگونه خبر میدهید حضرت از این مردیکه حال
از آنجا آمده است حضرت فرمود که امر ما را بدیگران قیاس مکنید شما گمان میکنید که دوری راه و ظلمت و حجابها
و دیوارها و کوهها مانع از دیدن منست پس پای مبارک خود را در کوفه دراز کردند ستون مسجد شکافته
شد و پای مبارک آنحضرت بیرون رفت و پای خود را کشیدند و فرمودند چنان پای خود را بر سینه معاویه زدم در شام که
از بالای تخت بزیر افتاد و بعد از چند روز نامه بما از شام آمد که در فلان روز و فلان ساعت پای
داخل مجلس معاویه شد و بر سینه او خورد که از تخت افتاد خلاصه کلام اگر حضرت میخواستند معاویه
و لشکر معاویه را بیک چشم بهم زدن هلاک کنند میتوانستند و لکن باید حجت تمام شود که دیگر روز قیامت
هیچ عذری نداشته باشد باری مدت مدیدی ما بین آنحضرت و معاویه و عمرو عاص مکاتبات اتفاق افتاد پس
آنحضرت خواستند که جریر را برسالت بفرستند و جریر نیز میل تمام برسالت بسوی اهل شام داشت و عرض کرد
یا امیر المؤمنین مرا بفرست که معاویه را دعوت کنم بسوی تو و امری باشد از برای تو و اهل شام را دعوت
کنم بطاعت تو و بیشتر ایشان جماعت قوم من و اهل بلاد منند و من امیدوارم که نافرمانی من نکنند مالک اشتر
عرض کرد یا امیر المؤمنین جریر را مفرست و آنچه میگوید تصدیقش مکن که نیت او و نیت
اهل شام و رای او رای ایشانست پس حضرت نامهٔ بمعاویه نوشت که اولش این بود
بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله امیر المؤمنین
الی معاویة بن ابی سفیان و در آن درج فرمودند که بیعت کردن تو بر من واجبست چه آنکه

بیعت

من بیعت کردند مهاجر و انصار بجائی برای حاضر نماند که اختیار نماید و هر کرا خواهد و غایب را نرسد
که آنرا بر هم زند و هر کس بعد از امیر اگر خلاف راه مؤمنین است رود او را بگذارند و جایگاه او قرار
است جهنم بد منزل و مکانیست ای معاویه تو هم داخل شو در آنچه که مسلمانان داخل شده اند و قد اکثرت
فی قتلة عثمان و لعمری لئن نظرت بعقلک دون هواک لتجدنی ابرأ قریش من دم عثمان و اعلم انک من
الطلقاء الذین لا تحل لهم الخلافة و تو بسیار ذکر کشندگان عثمان میکنی و بجان خودم قسم اگر تو بعقل
خود ملاحظه کنی مرا از تمام قریش در خون عثمان پاکتر می یابی و بدانکه تو از طلقائی و خلافت برای
ایشان جایز نیست پس جریر را بسوی تو فرستادم پس بیعت کن و لا قوة الا بالله پس جریر نامه آنحضرت را بمعاویه
داد و معاویه نامه را خواند و جریر معاویه را نصیحت تمام کرد و گفت یا معاویة قد اجتمع لامیر المؤمنین
علی علیه السلام اهل الحرمین و اهل المصرین و اهل الحجاز و اهل الیمن و اهل العروض و اهل عمان و اهل البحرین
و الیمامة فادخل فیما دخل فیه المسلمون ای معاویه جمع شده اند برای امیر المؤمنین علی اهل حرمین و اهل
مصرین و اهل کوفه و اهل یمن و اهل عمان و اهل بحرین و اهل یمامه و با او بیعت کردند پس تو هم داخل
شو در آنچه که مسلمانان داخل شده اند و جریر معاویه را تحریص تمام بر بیعت آن امام همام نمود معاویه گفت ای
جریر انظر و ننظر و استطلع رای اهل الشام تو فکری کن و ما نیز فکری میکنیم و من برای اهل شام
نیز مطلع شوم پس چون جریر از سخن فارغ شد معاویه امر کرد که منادی ندا کند و تمام اهل شهر در مسجد
جمع شوند و چون جمع شدند آن شیطان بر منبر رفت و گفت ایها الناس قد علمتم انی خلیفة عمر بن الخطاب و
خلیفة عثمان بن عفان علیکم و انی ولی عثمان و قد قتل مظلوما و گفت ای گروه مردم شام شما میدانید
که من خلیفه عمر بن الخطاب و خلیفه عثمان بر شما بوده‌ام و خلیفه عثمان مظلوم کشته شد و من ولی خون اویم
والله یقول و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا فلا یسرف فی القتل انه کان منصورا و من میخواهم
که رای شما و نیت شما را در امر عثمان و کشته شدن او بدانم پس اهل شام برخاستند و او را بر طلب خون
عثمان اجابت کردند و با او بیعت کردند و بیعت را محکم کردند بر اینکه جانها و مالهای خود را ببازند تا آنکه طلب
خون عثمان کنند یا کشته شوند و چون شب شد معاویه بسیار مغموم بود زیرا که از امیر المؤمنین ع بسیار

میترسید

منبر مسجد پسر فرستاد و کسانیرا که اعتماد بسیار بایشان داشت طلبید و با ایشان مشورت کرد عتبة بن ابی
سفیان گفت در اینوقت اعانت عمرو بن عاص ترا ضرور است پس او را بطلب و استعانت جو از او و دین او را
قیمت گران از او بخر پس معویه چهار روز او را نگاه داشت و نامه نوشت بعمرو عاص و او را طلبید و چون
نامهٔ معویه بعمرو رسید عمرو عاص با دو پسر خود عبد الله و محمد مشورت کرد عبد الله رفتن او
را بشام مقرون بصلاح ندید و محمد این را از برای پدر خود پسندید عمرو عاص گفت ای عبد الله
اما انت فامرتنی بما هو خیر لی فی دینی واما انت یا محمد فامرتنی بما هو خیر لی فی دنیای تو مرا امر نمودی
بچیزیکه صلاح دین من در آن بود و ای محمد تو مرا امر نمودی بچیزیکه خیر دنیای من در آنست من هم خود
فکری دارم و عمرو را غلامی بود مسمی بوردان و بسیار زیرک و صاحب ادراک بود عمرو شب او را
طلبید و گفت بار کن و چون بار کرد گفت بار را فرود آورید گفت که پا خرف شده و عقل تو تمام شده
است و اگر غلط نکنم دنیا و آخرت در دل تو بجدل مشغول اند و تو میگوئی که علی آخرت است و معاویه
دنیا است و متحیر در میان این دو سرگردانی که کدام یک را قبول کنی عمرو گفت والله اخطات فما تری
بخدا قسم که درست یافته اکنون بگو ای مرد رای تو درین باب چیست وردان گفت رای من اینست یا در
خانه خود قرار گیری یا نزد علی روی زیرا که در آخرت عوض دنیا موجود است و در دنیا عوض آخرت
یافت نمیشود پس عمرو بار کرد و بشام رفت نزد معاویه و چون نزد معویه رسید معویه او را در بغل
گرفت و ظاهرا مهربانی کرد و هر یک با یکدیگر مکر میکردند پس معاویه گفت بعمرو والله امر مشکل برای
ما پیش آمده که موجب سرگردانی ما گردیده است عمرو گفت آن امر چیست معویه گفت اول آنکه محمد
بن ابی حذیفه زندان مصر را شکسته و با اصحاب خود گریخته و این یکی از فتنه‌های بزرگ است امر دوم
آنکه پادشاه روم لشکر جمع کرده بعزم تسخیر شام و ارادهٔ شام دارد اما امر سیم اینکه علی بن ابیطالب
وارد کوفه شده است و بعزم آمدن بجانب ماست عمرو عاص گفت اینها عظیم نیست اما محمد
بن ابی حذیفه و هر که با او چند نفر بیرون آمده جمعی را بفرست که از سواران بروند و ایشان را بقتل
آورند و برای قیصر روم غلام و کنیز بسیار با طلا و نقره بشمار بفرست و او را خواهش کن که مصالحه

نماید قیصر زود قبول خواهد کرد اما علی بن ابیطالب علیه السلام را ای معویه بخدا قسم که هیچکس از عرب و عجم حتی طلقا
و سفیهان و زنان ترا با او مساوی نمیدانند در هیچ چیز در ... در حلم و شجاعت و سخاوت و قرابت
رسول خدا هیچیک از قرابت او ندارند و نیستند کجا برای تو هست همه سابقهٔ او در اسلام و محبت او با
رسول خدا و علم و فقه او بخدا قسم است که معویه این جانب چه در کار و او است صاحب امر و خلیفهٔ
وصی رسول خدا و در مخالفت او خطر عظیم است معویه گفت راست میگوئی ولیکن من با او جنگ میکنم
بهمین بهانه که در دست اوست یعنی طلب خون عثمان عمرو عاص خندید و بمعویه گفت واعجبا از تو
اگر تمام عالم سخن از عثمان گویند من و تو باید اسم او را یاد نکنیم و در هر مجلسی که نام عثمان ذکر شود گوش بر آن
باشیم اما تو ای معویه عثمان از تو طلب یاری کرد و تو در تنگی محصور بود و من نیز معاینه دیدم او توقف
عثمان او را گذاشتم میان انجماعت و بفلسطین رفتم و از سر ... بخواه که ترا یاری کنم که امر مشکلست معویه
گفت او را گذار و پیش کن که من باعانت تو محتاجم و هر چه عوض خواهی میدهم عمرو عاص گفت توقع
من نمیدانی که ولایت مصر و حکومت آنرا بمن دهی که بخورم و چیزی نمیدهم معویه اول قبول نکرد
و چون شب شد گفت یا عمرو الم تعلم ان مصر مثل العراق یعنی نمیدانی که مصر مثل عراق است و
عظیم و معمور است عمرو عاص جواب داد که آخرت عظیم تر است از مصر و بهشت معمور تر از انست
پس معویه خندید و گوش عمرو را بدندان گرفت و قبول کرد و حجت بعمرو داد و عمرو را پسر عمی
بود پیر زیرک و دانا نامی ابجوان از شادی عمرو بان حجت تعجب کرد و گفت بای رای تعیش فی قریش اعطیت
دینک و منیت دنیا غیرک چه شد عقل تو که دین خود را دادی و دنیای دیگری را بدست کرده ای
ابلد اتری اهل مصر و هم قتلة عثمان یدفعونها الی معویة و علی حی آیا چنین میدانی که اهل
مصر که کشندگان عثمان اند مصر را بمعویه واگذارند و علی بن ابیطالب زنده باشد و بر فرض که
بمعویه برسد بتو میدهد عمرو گفت یا ابن عم امر در دست خدا است نه در دست علی و معویه ...
معویه ابجوان شعری چند در مذمت معویه و عمرو و حکایت ایشان گفت و اینخبر بمعاویه رسید
ابجوان را طلبید و اراده کشتن او داشت ابجوان گریخت بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام آمد و قصهٔ معویه

وعمرو را بجهت انجناب عرضکرد انحضرت تبسم فرمودند وانجوانرا مهربانی کردند وچون نام ابندو شقی مذکور شد مناسب شد که اطلاع در نسب ایندو شقی بهم رسانید صاحب کشاف در ربیع الابرار ذکر کرده ونیز کاشف الحق نیز مذکور است که نابغه مادر عمرو عاص کنیزی بود از عنزیان وعبد الله بن جدعان اورا خرید وچون دید که زناکار است اورا ازاد کرد وابولهب وامیه وهشام بن مغیره وابو سفیان وعاص بن وایل در یکروز ووقت ظهری با او زنا کردند وانملعونه حامله شد بعمرو وچون متولد شد هر یک ازان پنجنفر ادعا کردند که از منست وچون اختلاف مدت حمل او را ووضع حمل او را عاص کشیده بود نابغه را نیز گفت این پسر از عاص است لهذا ابو سفیان بکرویه عمرو منجس خودرا بعمرو عاص کرد وابن شعر را گفت ابوا ابو سفیان الا شک قد بدت لنا فیک منه بینات الشمائل یعنی بعمرو مادرت ترا بعاص نسبت داد اما بی شک پدرت ابو سفیان است که شکل وشمائل تو باو بیشتر میماند اگرچه بعضی از صفات مذمومه او بهر یک مشابه بود ونسب معویه لعین نیز باین شباهت دارد واکر پنجهار نفر همان پنج نفری بودند که با نابغه زنا کرده بودند میکفتیم که بعینه برادری عمرو عاص را باین داشت که باری معویه کند وانپنجهار نفر یکه با هند زنا کردند یکی عمرو بن مسافر بود وعمارة بن ولید بود وصباح بن نعمان و اورا بعد با بو سفیان تزویج کرد عتبه پدر او وچون بخانه ابو سفیان امد بعد از سه ماه معویه متولد شد وهند با بو سفیان گفت وابو سفیان هم بجهت مالیکه عتبه داشت ساکت شد راوی میکوید که مروان از واقعه عمرو عاص غضبناک شد بمعویه گفت مالی لا اشتری عمرو چرا نمخری دین مرام چنانکه خریدی دین عمرو را معویه جواب داد که ما مردم دین بی ثبات را برای تو میخریم وچون معاویه مصر را بعمرو داد واثب بصبح رسید بان معویه از عمرو پرسید که رای توچیست کفت همان رای اول کرده که گذشت بتو گفتم پس معویه رای او را پسندید ومالک بن هبیره را فرستاد محمد بن ابی حذیفه و یاران که از زندان گریخته بودند بقتل رسانید وهدیها نزد قیصر روم فرستاده وبا او صلح کرد پس معویه از عمرو پرسید که در باره علی چه اراده داری عمرو گفت رد بیعت وشکستن بیعت علی امر است عظیم معویه بفرست ومهتر اهل شام شرحبیل بن سمط کندی را بطلب که او با جریر دشمن است وجمیع اهل

معتمدان خود را براین بدار که در میان مردم اوازه بیندازند که علی عثمان را کشته است ایمعویه اینست کلمهٔ که اهل شام را از برای تو جمع کند واز علی برگرداند وامر یکه در خیال داری درست شود ودرانوقت شرحبیل در حمص بود پس اورا طلبید معویه انچه عمرو عاص گفته بود بعمل اورد وچون شرحبیل وارد شام شد مردم تعظیم او کردند وچون وارد مجلس معویه شد برخواست گفت یا شرحبیل ان جریر بن عبد الله یدعونا الی بیعة علی بن ابیطالب وعلی خیر الناس لو لا انه قتل عثمان ای شرحبیل جریر بن عبد الله ما را ببیعت علی بن ابیطالب میخواند واگر علی ابن ابیطالب عثمان را نکشته بود بهترین مردم بود ومن صبر کرده ام تا ترا ملاقات کنم ورای ترا ببینم ومن نیز مردی از اهل شام وراضیم بانچه ایشان راضیند شرحبیل گفت من بیرون روم وفکری در اینباب بکنم پس معویه جمعی از رؤسای شام که در نزد شرحبیل مقبول القول بودند نزد شرحبیل فرستاد وهمه ایشان گفتند علی ابن ابیطالب عثمان را کشته است پس شرحبیل غضبناک نزد معویه امد وگفت ابی الناس الا ان علیا قتل عثمان والله لئن بایعت له لنخرجنک من الشام او لنقتلنک تمام مردم میگویند که علی عثمان را کشته ایمعویه اگر تو با علی بیعت کنی بخدا قسم یا ترا بکشیم یا از شام بیرون میکنیم معاویه گفت ما کنت لاخالف علیکم انا الا رجل من اهل الشام من هرگز مخالفت شما نمیکنم ومن مردی از اهل شام شرحبیل گفت اواهل شام تمام با شرحبیل اند خلاصه طول کشید ماندن جریر در شام ونامه امیر المؤمنین باو رسید که امر را قطع کن و جواب صریح بگیر ومعویه را مخیر کن در میان جنگ کردن وصلح پس چون جواب صریح ومعاویه طلب کرد درانوقت مردم شام با او بیعت کرده بودند ومعویه نامهٔ که مشعر بر جنگ کردن بود در جواب نامهٔ انحضرت نوشت وبجریر داد وان نامه اینست که نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد بجان خودم قسم که اگر تو مردم را بر عثمان نشورانیده بودی وبری بودی از خون عثمان هر اینه تو هم مانند ابوبکر وعمر وعثمان بودی ولیکن تو مردم را براو شورانیدی وخلق ترا اطاعت کردند تا انکه او کشته شد وقد ابی اهل الشام الا قتالک حتی تدفع الیهم قتلة عثمان فان فعلت فانت اولی بالخلافة وابا کردند اهل شام مگر جنگ کردن با تو را تا انکه قاتلان عثمان را بایشان بدهی پس اگر اینکار کردی تو اولی بخلافت از ابوبکر وعمر

٨١ فما جنيتُ على طلحة والزبير فانهما بايعاك ونزايلاك ولا جنايات على اهل البصرة لانهم [illegible]
[illegible] اهل الشام بجهت خودم كه حجت تو بر من مثل حجت تو بر طلحه و زبير نيست زيرا كه ايشان و نفر با تو
بيعت كردند و من نكردم و حجت تو بر اهل شام مثل حجت تو بر اهل بصره نيست زيرا كه اهل بصره اطاعت
كردند و اهل شام اطاعت نكردند اما شرف و بيشتر كه اسلام [illegible] و بعضى قرابت تو بر [illegible] و لهذا [illegible]
من منكر نيستم پس اخر اين شعر را نوشت أرى الشام تكره أهل العراق وأهل العراق لها كارهة و جرير از اهل
شام و معويه مايوس شده بجانب كوفه امد و مردم درباره جرير سخنهاى مختلف گفتند و ظنهاى بد بردند
خصوصا مالك اشتر عرض كرد يا امير المؤمنين من روز اول گفتم اين مرد دشمن است و [illegible] بجرير كرده و او را
دشنام داد و گفت بخدا قسم سزاوار نيست كه تو بر روى زمين راه روى و زنده باشى و تو [illegible] اهل شام
مكر انكه [illegible] وَلَا أَرَى سعيك الا لهم و تو از [illegible] براى ايشان
سعى ميكنى و تو [illegible] و معويه را [illegible] دوست كرده [illegible] روز [illegible]
[illegible] بجهت [illegible] اگر [illegible] و [illegible]
[illegible] عثمان [illegible] [illegible]
[illegible] امير المؤمنين [illegible]
[illegible] چون [illegible] را شنيد چون [illegible]
بجانب قرقيسيا [illegible] شرحبيل را سوى
كرده و [illegible] على ابن ابيطالب [illegible] و [illegible]
[illegible] و تمام اهل [illegible] او كردند [illegible]
[illegible] اين [illegible] است [illegible]
شرحبيل در تمام شهرهاى شام [illegible] و مردم را [illegible] و او را موافقت ميكردند
[illegible] معويه نامه [illegible] نوشت [illegible] ايشان نوشت طلب [illegible]
كرد و جواب [illegible] شما [illegible] كرده [illegible] بخلافت و مشورت [illegible]

٤٢ [illegible] تو [illegible] نكار [illegible] داد ابن [illegible]
[illegible] سعد وقاص پسر عمر سعد در جواب نامه نوشت معويه بدانكه خلافت بايد با اهل شورى
باشد و تو از اهل شورى نيستى و ما چند نفر كه از اهل شورى باقى مانده ايم ملاحظه كرديم ديديم كه على
بن ابيطالب از همه افضل و اعلم بود زيرا كه انچه در ما بود در على بود و انچه در او بود در ما نبود لهذا
او را اختيار كرديم و اگر طلحه و زبير در خانه خود نشسته بودند بهتر بود براى ايشان و خدا [illegible]
كناه عايشه [illegible] و محمد بن مسلمه كه از اكابر مدينه بود در جواب معويه نوشت بخداى خود قسم
اى معويه تو طالب خون عثمان نيستى و تو [illegible] خون او [illegible] مگر [illegible] دست [illegible]
طلب دنيا كرده [illegible] مگر هوا [illegible] نفس [illegible] عثمان در [illegible]
[illegible] او را [illegible] است و [illegible] بلاد [illegible] او [illegible] او را [illegible]
كردند [illegible] عبد الله بن عمر بن الخطاب [illegible] معويه [illegible]
[illegible] شام [illegible] عمرو بن عاص [illegible] ان الله [illegible]
[illegible] عمر بن الخطاب بالشام [illegible] عبد الله بن عمر بود [illegible] عمر بن الخطاب را زنده كرده [illegible]
[illegible] اهل شام [illegible] بهم خواهد رسيد و راى من [illegible]
عبد الله بن عمر [illegible] على بن ابيطالب [illegible] عثمان [illegible]
[illegible] اهل شام [illegible] عمر و جواب داد كه اين راى صحيح است [illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] و [illegible] پدر [illegible] و پدر [illegible] رسول خدا [illegible] مردم شام [illegible]
اعتقاد تمام [illegible] و [illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] على بن ابيطالب [illegible] شهادت [illegible] و عثمان [illegible] عبد الله گفت معاذ الله [illegible]
[illegible] شام [illegible] ابيطالب [illegible]
[illegible] فضل او [illegible] و [illegible] فضل [illegible]
[illegible] عثمان [illegible]

میکذارم وچون روز جمعه شد اهل شام جمع شدند وعبد الله عمر بالای منبر رفت وسخن از هرجا گفت واز امیر المؤمنین ع وعثمان نگفت معویه از روی غضب با ونگاه کرد عبد الله عمر متغیر شد وگفت کیف اشهد علی رجل لم یقتل عثمان وان عرفت ان الناس تحتملوها عنی ای معویه چگونه شهادة دهم بر مردیکه عثمان را نکشته است اگرچه میدانم اینجا هلان از من قبول میکنند پس معویه او را استخفاف کرد واز خود دور کرد واو شرهی در مدح عثمان ومحمد بن طلحه وزبیر گفت ومعویه از او راضی شد ومود عمرو عاص لعین بر منبر رفت وخطبه خواند ودروغ بر پیغمبر بست وخرهای شام را گمراه میکرد ودیگر روز بمنبر گفت ایها الناس روزی برسول خدا گفتم ای الناس احب الیک قال عایشة قلت من الرجال قال ابوها کدام یک از مردم پیش تو محبوب تر است گفت عایشه گفتم از مردان گفت پدر عایشه وعلی طعن میزند برا بوبکر وعمر وعثمان وحال انکه خود بگوش خود شنیدم که فرمود که شیطان از صدای پای عمر ترسان است او میگریزد ودر بارهٔ عثمان میفرمود ان الملائکة لتستحیی من عثمان بدرستیکه از عثمان حیا میکنند این خبر رسید بامیر المؤمنین ع حضرت بعد از خطبه فرمودند العجب لطغاة اهل الشام حیث یقبلون قول عمرو ویصدقونه فرمودند عجب است از طاغیان شام که قبول میکنند قول عمرو را وتصدیق او میکنند وحال انکه دروغ او وقلت ورع او معرفت رسول خدا او را هفتاد مرتبه لعنت کرده وهم چنین رفیق او واز برای که عمرو هجو کرد رسول خدا را ع بقصیده که هفتاد بیت بود رسول خدا ع سر مبارک را بسوی مبارک را بسوی اسمان بلند کردند وگفت اللهم العنه ان وملائکتک بکل بیت ترنی علی عقیبه الی یوم القیمة ودیگر وقتیکه ابرهیم پسر پیغمبر ع دنیا را وداع کرد عمرو گفت ان محمدا قد صار ابتر لا عقب له وانی لاشنا الناس وعقولهم فیه سوء فانزل الله فیه ان شانئک هو الابتر یعنی ابتر من الایمان وایمعلون عمرو عاص خالی را بخشم اورد بجهة خوشنودی معویه روایت میکند شیخ اجل فاضل امام بهرین والدین ادیب ابا ابوبکر محمد بن عبد الله بن عزیز الحصینی نور الله برهانه وملاقات کند خوشنودی خدا را که گفت خبر دادند مرا مشایخ ائمه وفقها اجله شیعه انار الله برهانهم وسکنهم کرد اند خدا ایرا روحها ایشان را بجنت باسانید صحیحه روایت کرده اند که چون حضرت امیر المؤمنین ع از جنگ جمل برگشت کتابی نوشت معویة بن ابی سفیان

علیه اللعنة والنیران بانحضرت نامه نوشت بدین مضمون که بسم الله الرحمن الرحیم از بنده خدا پسر بنده خدا معویه بن ابی سفیان بسوی علی ابن ابیطالب اما بعد بتحقیق که متابعت کردی چیزیرا که بتو ضرر داشت وواگذاشتی چیزیرا که نفع ان بتو میرسید ومخالف خدا وسنت رسول کردی پس بتحقیق بمن اعلام شد انچه کردی بحواریین رسول طلحه وزبیر وام المؤمنین عایشه پس بحق خدا که هر اینه بتو خواهم ریخت تر شهاب را که فرو نشاند حرارت انرا ابها ونجنبانند انرا بادها هرگاه از شهاب ببفتد فرو رود وهرگاه فرو رفت نقب بزند سوراخ کند وهرگاه سوراخ کند شعله بکشد پس مغرور مشو بلشکرها که داری واستعداد حربی که داری والسلام چون کتابت بعلی بن ابیطالب ع رسید کشود وخواند کاغذ طلبید ونوشت که بسم الله الرحمن الرحیم از بنده خدا پسر بنده خدا پادشاه مؤمنان علی پسر ابوطالب برادر رسول خدا وپسر عم او ووصی او وپدر حسنین وکشنده عم تو وجد تو وخالوی تو در روز بدر وشمشیریکه کشته است ایشانرا با منست بحملکه بقوت ساعد من بود وثباتیکه از سینه من بود وقوتیکه از بازوی من بود ونصرتیکه از پروردگار من بود وهم چنانکه نصرت پیغمبران قبل را در کف من قرار داد پس بحق خدا بدل نکردم پروردگار را بخدای این کناه است بان ملعون یعنی مشرک شدی بخدای دیگر که ان تمرد وعصیان از فرمان من بود کردی وهم چنین بدل نکردم انرا بشمشیر دیگر پس رسا شد رای تو واجتهاد تو وعاصی شدی بتحقیق که فرو گرفت ترا دیو وسوسه او ترا مغرور کرد بنادانی وسرکشی وزود خواهند دانست انها که ظلم کردند که بازگشت ایشان بکجا خواهد شد والسلام پس کتابت را مهر فرمود وطلبید مردیرا از یاران خود که او را طرماح بن عدی حاتم طائی میگفتند واین طرماح مردی بود تنومند وبلند بالا دانای عاقل سخنگوی وفصیح زبانی که در همه ماند زبان او در سخن گفتن واز جواب دادن عاجز نمیشد پس طرماح عمامه را پیچید وبر سر گذارد وبخواند شتر لوکی یابلی یعنی بزرگ وفاهی یعنی قایم وخوب وسرخ مو پس سوار شد بان راحله ومتوجه دمشق شد پس انحضرت فرمود ای طرماح این کتابت را نزد معویه برو وجواب انرا بگیر پس نامه را گرفت ودو عمامه خود گذاشت وسوار شد بر انجهارپا وروانه شد شب وروز میرفت تا انکه داخل دمشق شد پس رسید بدر خانهٔ معویه وسؤال کرد از دربان معویه

واو گفت که میخواهم طرماح گفت که این بو چشم احول واحمق شاجع بالغ ... ابو الاعور السلمی
ابو مره در شام عمرو بن عاص و مروان بن حکم بود پس دربان گفت معاویه و یاران در باغ میباشند و
سیر بستان میکنند پس طرماح روانه شد و امد بر در باغ جمعی را دید ایستاده گفتند چیست ای اعرابی بد روی
... ایشان ... اهل بیتم ... ای اعرابی از کجا میائی و بکجا میروی
گفت ... امده ام ... گفتند خبری از اسمان پیش تو هست گفت امر خدا از اسمان ...
... و ملک الموت در هوا است و سیف امیر المومنین علیه السلام در قفا است پس مهیا ان شوید که ...
... گفتند که نزد که میائی گفت نزد مرد مومن خالص ... از خدا ...
باو گفتند چه میخواهی و کرا طلب میکنی گفت این منافق دو رو ... فاسق و فاجر که شما گمان میکنید
که امیر شما است پس دانستند که فرستاده امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام نزد معویه است پس باو گفتند
چه میخواهی گفت میخواهم باو داخل شوم گفتند یا ... منتظر او ... طرماح گفت بچه چیز مشغول
بوده ... ولکن او مشورت با یاران خود دارد و صباح او را ملاقات خواهی کرد طرماح
گفت ... از رحمت خدا ... منتظر او باید بود ... پس احوال طرماح را باو نوشتند
که ... شده از نزد علی بن ابیطالب ع مرد اعرابی ... فصیح چابک و سخنگو که در ... مانده در
سخن گفتن و جواب دادن و صبر نمیکند و جواب کافی میدهد ... غافل مشو که بعضی بلا ... است والسلام
پس طرماح چون دانست که معویه را اعلام کردند فرود امد و شتر خود را خوابانید و بست و نشست با
یاران مشغول صحبت داشتن شد چون خبر بمعویه رسید پس پسر یزید ملعون را گفت ... برو در
میدان لشکر را جمع کن پس بیرون امد یزید پسر معویه و در ... و ... داشت
هر گاه ... پس یزید گفت تا اسباب ... بیاورند ... گفتند و خواستند خود ... نمائی کند
گفتند ایا میخواهی داخل شوی بر امیر المومنین طرماح گفت بلی امیر المومنین در کوفه است و امیر الفاسقین در
شام است ... ملاقات کنم ... پس چون لشکر و اهل
مصاف را دید که همه لباس ... پوشیده اند گفت لعنة الله علیهم کیستند این جماعة که همه زنانند

جمع شدند و با ایشان بیمانند کرد در تنگنای جهنم جمع شده اند پس چون یزید پلید ... رسید گفت ...
بخبر مبشوم فراخ حلقوم زخم خورده بو خرطوم و بینی او ... مجروح بود پس گفتند ای اعرابی این جوان
این یزید پسر معویه است طرماح گفت خدا زیاد نکند او را و نرساند بمراد خود و مبارک نگرداند او را
بر او باد بر یزید چون ... اشنید بطیش و غضب در امد و همت بر قتل او نمود اما نتوانست کرد ... امر پدر
کاری نکند ... پس از ترس معویه ... خشم را فرو برد و ...
خورد و سلام کرد بر طرماح و گفت امیر المومنین ترا سلام میرساند گفت سلام او ...
کرده ام ... یزید گفت چه چیز میخواهی که مرا امر کرده است ... حاجت تو ... گفت حاجت
من انست که بنشینم در جای ... او باشد و ببینم ... کدام ... بجلالت یزید ...
چیز است طرماح گفت میخواهم داخل شوم پس یزید گفت که پرده را برداشتند و داخل شد بر معویه
و کفش از پا بیرون نکرد گفتند باو کفش را بکن پس متوجه شد بطرف چپ و راست و گفت این وادی
مقدس است کفش را بکنم چون نظر کرد معویه را دید بر کرسی نشسته و خواص و دوستان خود
بود و دور او نشسته اند و ... در پیش انداخته منقش بتمثالها پس بحاجب گفت که کیست اینکه در ابتدا
مجلس نشسته گفت مروان بن الحکم طرماح گفت تَعِسَ بدا مروان ولعنة الله علیه وعلی الحکم بن العاص
پرسید این دیگر کیست گفتند بسر ارطاة طرماح گفت دمره الله بعذاب الواقع گفت این دیگر کیست
گفتند ابو هریره گفت قاتله الله فانی یؤفکون هذا عدو الله الکذاب المفتری پرسید این دیگر کیست گفتند
ابو الاعور السلمی است طرماح گفت خسران وزیان اخرت باو باد پرسید این دیگر کیست گفتند ابو مره
دوئلی طرماح گفت لعنة الله لعنة الله لعنة الله پرسید این دیگر کیست گفتند ابو الاحول طرماح گفت تعسا
له وهلکا لله پرسید این دیگر کیست گفتند ... طرماح گفت خدایا او را ...
شکم و ریش تراشیده پرسید که این سبیل بلند کیست گفتند امیر المومنین است طرماح گفت السلام
علیک ای پادشاه عاصی فاسق عمرو عاص نزد بلند امد گفت ... ای اعرابی ... چه داشت
که او را امارت مومنان سلام نکردی ما که مومنیم باید ... طرماح گفت ...

مکالمات معاویه با طرماح

لیس منا بدب معویه کفت ای اعرابی چه چیز با تواست کفت نامهٔ سربمهرے معویه کفت بمن ده طرماح کفت
مکروه دارم که پای بر بساط تو کذارم یعنی پای من نجس میشود معویه کفت بوزیر من ده عمرو عاص ده طرماح
کفت لعنت خدا بر ظالمان باد نابغه نام مادر او باد که اینجا پدر را دید و را دید که ابو لهب و هشام و مغیره
و ابو سفیان باشد هیهات هیهات ظلم کرد پادشاه و خاین است و زیر لعنت خدا مکرر بر او باد پس معویه
کفت بده بپسر من یزید طرماح کفت نامه را نکشادم و نه دادم بابلیس چکونه بدهم باولاد او معویه کفت بده
بغلام من که در بالای سر من ایستاده طرماح کفت این مملوکرا از غیر حلال خریده و او را کار میفرمائی
بغیر حق معویه کفت تو امرای مرا هم لعنت کردی بده بسمرة بن جندب که از اصحاب رسول است طرماح
کفت لعنت کند خدا بر سمرة بن جندب دروغ زن حدیث تراش و بر بسر نجس بن نجس و جابر کذاب و ابو هریره خائن
فاسق غدار ملعون ابتر باشد معویه کفت ویحک ای اعرابی بچه قسم نامه را از تو بکیریم طرماح کفت برخیز
از جای خود و نامه را از دست من بکیر بلکه فخر تراست پس چون معویه این را شنید از جا برخواست
نامه را کرفت و کشود و خواند و زیر زانو نهاد و کفت کیف خلفت علی بن ابیطالب ع چه حال دارد ابو الحسن
و او را چکونه کذاشتی کفت الحمد لله مثل بدر طالع و اصحاب او چون ستارهای ثاقب هر کاه امر کند ایشان
را بکارے سرعت و مبادرت مینمایند و هر کاه باز دارد ایشان را خویشتن میکنند که شرکسے کنند و این از
هیبت و سطوت او است ایشان معاونند در رکاب آنحضرت شجاعان هستند زبردست و هر کاه سپاهرا ببینند
تنکر برند و اکر قلعه را ببینند حصار آنرا خراب میکنند و اکر دشمنرا ببینند او را میکشند و اکر دیو را
ببینند او را هلاک میکنند کفت چکونه کذاشتی حسن و حسین را کفت کذاشتم ایشانرا هر دو جوانان
پاکیزه هر دو پرهیزکار هر دو عفیف هر دو مصلح هر دو برادر هر دو فصیح هر دو جدا کنند حق از باطل هر دو
سید و هر دو خوش و هر دو معلم و هر دو عاقل و هر دو پاک و هر دو پاکیزه و هر دو دانشمند و هر دو کامل
هر دو عمل کننده و هر دو شریف و هر دو بزرک در دنیا و آخرت پس ساکت شد معویه کفت
شنیده ام اهل عراق بسیار خواهش جماع دارند طرماح کفت بلی مردان ایشان ده زنرا کفایت میکنند
بخلاف زنان شام که هر زنے صد مردرا کفایت کنند معویه کفت چه فضیلت دارد علی بن ابیطالب علیه السلم

حکایت طرماح

که من ندارم طرماح کفت بحر او دارد ظاهر است که ندارے از عصمت و طهارة و عدالت و انصاف و عبادة و
پاکی مولد و ایمان و حیا و تو چند چیز دارے او ندارد معویه خوشحال شد که البته تعریف او را خواهد کرد
کفت ای اعرابی آنکدام است طرماح کفت پدر تو ابو سفیان بود و بت پرست بود و چندین مرتبه با رسول
خدا ص حرب کرد و چون مسلمان شد منافق مرد او چنین پدر ندارد و مادر تو هند بنت عتبه از جمله بغایا و
فواحش بود و صاحب علم بود در زنا و آکله الاکباد و زچهل مرد حبشی و سیاهان زاده خود خواندے و چون بهرام
بك علم بود هانه اش معروف بود و دوازده علم زده داشته دوازده هزار کس و جکر عم پیغمبر را خورد او چنین مادرے
ندارد و تو مؤلف قنوب بوده و پنجاه پیش از وفات حضرت رسالتم که ایمان عاریه آوردے کاتب رسالت شدی
و بعد از فوت آنحضرت ادعا کردی که کاتب وصیتم الحال دعاے امارت مینمایے بر مؤمنان و مؤمنان امیر را ندارند
تو امیر فاسقانے و این پسر شوم کر به مختبس نجس قبیح الوجه فرزند علی را که تو دارے او ندارد و این شیاطین
که بودند تو جمع شده اند او ندارد و این کفر و زندقه که تو دارے او ندارد و از سخنان طرماح غلغله در اهل
مجلس افتاد همه متعجب شدند از فصاحت و جرات او و معاویه زمانی دیر ساکت شد و رنك و روی او سیاه شد
و رنکهاے کردن او پرشد پس کفت ای اعرابی این فصاحت از کجا آوردی کفت بچو بلد خانه امیر المؤمنین ع آمد
دیدم او با فصحا و بلغا و ادبا و نجبا و رستکاران حجت مبداء زور قلم در اندر بابے کمال که بساحت
آن نمیتوان رسید معویه کفت چکوئی در حق شیخین کیانند کفت بشناس شیخین کفت ابو بکر و عمر
کفت این هر دو فاسق و فاجر و هر دو غدار و نابکار ند با همین و زغرین و زغر برادر شیطان
یعنی عثمان ایمزتبه معویه متغیر و مضطرب شد کفت چکوئی در حق طلحه و زبیر و ام المؤمنین عایشه
طرماح کفت لعنة الله علیک و علیهم معویه برآشفت و عاجز کردید عمرو عاص کفت این اعرابی است
میتوان بزر او را راضی کرد که بلعن و هجو حرف زند معویه کفت اے اعرابی چکوئی در جایزه و عطا بکی
بتو کنم آیا از من میکیرے فقال والله ارید ان اقبض روحك من جسدك کفت والله میخواهم
جان ترا بکیرم و از جسد تو بیرون آورم پس چکونه نخواهم که از دست تو مال بکیرم پس امر کرد که ده
هزار درهم باو دهند کفت دوست دارے که از این زیاد بود هم طرماح کفت زیاد کن

کر توان مال پدرت بمن دهی گفت بیست هزار درهم باو دهید طرماح گفت این دو ده را طاق کن و زیاد کن که
خداوند وتر است و وتر را دوست دارد و من مسلمانم و بیت المال از خزانهای پروردگار عالمیان است و
واسع کرده بود و بمؤمنین میدهد معویه گفت سی هزار درهم باو دهید پس چشم را انداخت بان زرها
که میاوردند و تا مدتی تأمل کرد و بزمین مینگریست و گفت ای پادشاه این زرها به پیش من دیر آمد میترسم
مرا سهمی از کوه باشی و هو نه دو دست خزانه دار باشد تو مال امر کردی بجایزه که هرگز ندیده بودی
وان بمنزله باد است که بر قلّهها و کوهها بوزد معویه گفت تمام را جمع [illegible] بعد از دیگر زرها
را آوردند و پیش روی وی گذاردند چون طرماح مال را گرفت و ساکت شد و حرف نمیزد تا یک ساعت عمرو
عاص گفت ای اعرابی چون دیدی جایزه امیرالمؤمنین را گفت [illegible] کاسه [illegible]
مال المسلمانان است از خزانه پروردگار عالمیان است از آن گرفته است [illegible] و داده است ببنده
از بندگان صالح او پس معویه گفت بنویس جواب نامه او را بحق خدا که مظلمه در دنیا بسیار کردم دیگر
طاقت بردن نمانده است شد بکاتب خود گفت [illegible] پس کاتب کاغذ و قلم بدست گرفت و
نوشت از بنده خدا پسر بنده خدا معاویة بن ابی سفیان بسوی علی بن ابیطالب و اولاد او اما بعد بدرستیکه
من [illegible] طایفه از لشکر شام اول ان [illegible] است و اخر ان تا ساحل دریا و بسوی تو
انداختم هزار خروار خردل لشکر هر دانه از خردل هزار مرد جنگی است یعنی بعدد دانهای خردل لشکر
لشکر میاورم طرماح نظر بکاغذ کرد و گفت سبحان الله نمیدانم بکدام یک از دروغهای تو [illegible] باد
انکه میگوئی امیرالمؤمنینم یا بدروغ کاتب تو که نوشته است که اگر جمع شوند اهل مشرق و مغرب و
جن وانس که این لشکر را شمار کنند نتوانند [illegible] ظاهر میشود اگر از پیش خود نوشته پس خیانت بتو
کرده و ترا ضعیف کرده و اگر بفرموده تو نوشته پس هر دو خیانت کرده اید و دروغ گفته اید در دنیا و
اخرت بحق خدا ای معویه که امیرالمؤمنین علیه السلام را خروسی است صدا بلند و منقار تیز دارد
بکدام این لشکر را از منقار بر میچیند و بر بینی میاندازد و بحوصله و چینه دان خود فرو میبرد و
[illegible] معویه گفت ان خروس کیست گفت انما الاشتر است معویه گفت برو بلا که از پیش من

پس طرماح کاغذ را گرفت و زرها را برداشت و از نزد او بیرون آمد بر شتر خود سوار شد و رفت و معویه
ملتفت شد باصحاب خویش و گفت اگر عطا میکردم جمیع انچه مالک بودم در دنیا بیکی از شما ادا نمیکردید
از جانب من عشر عشیر انچه اعرابی ادا کرد رسالت را از برای صاحب خود بحق خدا که دنیا بر من تنگ شد عمرو
عاص گفت اگر برای قرابت و خویشی که با رسول خدا امثال علی بن ابیطالب علیه السلام و اولاد او میبود با تو هرچند
با او هستم البته از جانب تو [illegible] میکردیم افضل از انکه اعرابی کرد اضعاف مضاعف را معویه گفت
خدا دهن ترا بشکند و [illegible] کند که سنگریزه داشته باشد بحق خدا اگر این سخن تو سخت تر و
دشوار تر بود از کلام اعرابی و بتحقیق که [illegible] ای برادران شیعه [illegible] بشوید بعضی
از فصاحت یکی از اقایان خود را چنانکه شنیدید بفصاحت احباء ایشان را امر وصیت کرد در شام
محنت انجام امام زین العابدین علیه السلام در پهلوی یزید ملعون نشسته بود و خالد پسر او در پهلوی دیگر
وی نشسته بود یزید گفت یا علی میتوانی با خالد پسر من کشتی بگیری حضرت فرمودند کشتی [illegible]
بکیر اکاردی بده تا در برابر تو محاربه کنیم تا تو تماشا کنی هر یک غالب اید مغلوب را بکشد در انوقت [illegible]
خانه شام را [illegible] کوفتند پس یزید گفت این نوبت پدر [illegible] نوبت پدر تو کجاست امام زین العابدین
علیه السلام گفت ساعتی تامل کن تا نوبت پدر و جد خود را بگویم او از نقاره فرو نشست و موذن بانگ
نماز اغاز کرد امام زین العابدین علیه السلام فرمود این نوبت پدر و جد منست [illegible] جمعه بود
یزید ملعون امام زین العابدین را با خود بمسجد شام برد و امر کرد خطبه خواندن [illegible] سید الساجدین
علیه السلام شیخ رجب برسی در کتاب مشارق الانوار روایت کرده است که امیرالمؤمنین
علیه السلام [illegible] سفر شام [illegible] و نفر از حاضران در حضور آنحضرت [illegible] یکی
سخن لغوی در حضور آنحضرت گفت آنحضرت باو فرمود اخسأ در همان لحظه صورت او بصورت سگ
و فریاد [illegible] تمام حاضران مبهوت شدند و [illegible] بدست خود [illegible] بجانب آنحضرت میکرد و
تضرع و زاری مینمود پس آنحضرت بجانب او نظر انداخت [illegible] لبهای مبارک را حرکت داد و بصورت اول
برگشت پس یکی از اصحاب برخاست و عرض کرد یا امیرالمؤمنین مالک تجهز العسکر و انت مثل هذه القدرة

چه تو را باعث شده است که لشکر جمع کنی و بحرب معاویه روی و حال آنکه تو را در نزد پروردگار این قدر قدر و منزلت است
حضرت فرمودند که وَالَّذِي خَلَقَ الْحَبَّةَ وَبَرَأَ النَّسَمَةَ لَوْ شِئْتُ أَنْ أَضْرِبَ بِرِجْلِي هَذِهِ الْقَصِيرَةِ صَدْرَ الْمُعَاوِيَةِ
فَأَقْلِبَهُ عَنْ سَرِيرِهِ لَفَعَلْتُ یعنی بآن خداوندیکه دانه را شکافته است و خلایق را آفریده است اگر خواهم این پای کوتاه خود را
بر سینه معویه زنم در شام و او را از تختش بزیر اندازم میتوانم وَلَكِنْ عِبَادٌ مُكْرَمُونَ لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ
وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ واز بعضی از ثقات مسموع گشت که حضرت پای خود را بر سینه او زدند و او را از تخت انداخت
و یکی از سپاهیان او را کشتند بنشانه و بروایتی فرمودند که اگر امر کنم ملائکه پروردگار را که بیاورند معاویه و
عمرو عاص و یزید و خالد را با غل و زنجیر در نزد من هر آینه اطاعت و فرمان برداری خواهند نمود راوی میگوید
که هنوز کلام آنحضرت تمام نشده بود دیدیم این پنجنفر با غل و زنجیر در نزد امیر المؤمنین ع ایستاده بودند
معویه گفت یا امیر المؤمنین چه شد آن مطلبیکه ما را اراده بود حضرت فرمودند ما مامور نیستیم که ایشان را
حاضر کنند گفتم اگر خواهم میگویم ایشان را حاضر کنند بر گردانید ایشان را بمکانهای خودشان هر چه شدنی است
نشود و موافق روایت شیخ مفید چون انحضرت عازم سفر شام شدند بالای منبر تشریف بردند و خطبه ای
طویل خواندند که مشتمل بر امر بتقوی و نهی از منکر بود و مجدد بیعت گرفته از حاضران کردند که اطاعت کنند
و دست از یاری آنحضرت برندارند پس حضرت امام حسن علیه السلام برخواست و خطبه خواندند و مردم را
تحریص بر جهاد فرمودند و بعد از آن نیز امام حسین علیه السلام خطبه خواندند و منافع جنگ کردن از برای
ایشان بیان کردند و اظهار نمود که خواری و ذلت در ترک جهاد با دشمنان است راوی میگوید که تمام مردم اجابت
آنحضرت کردند پس حضرت امیر المؤمنین ع سخنانیکه استشمام رایحه وداع از آنها میشد فرمود و اهل جهاد
هر یک اظهار اخلاص کیشی و جانفشانی نمودند و زنان و طفلان و مریضان و پیران و کسانیکه جهاد
از ایشان برداشته شده بود از مفارقت آنحضرت گریستند و حضرت ایشان را تسلی دادند و دعا کردند و
از منبر بزیر آمدند و چون وداع امیر المؤمنین علیه السلام فی الجمله با اهل کوفه مذکور شد بمقتضی
هم از وداع سید الشهداء علیه السلام بشنو بحضرت امام حسین علیه السلام فرمودند که پدر
بزرگوارم وقتیکه اراده حرب معویه لعین داشتند خطبه بخواندند و در این خطبه مردم را تحریص بر

جنک میفرمودند جوانی از حضار از جا برخواست و عرض کرد یا امیر المؤمنین خبر ده مرا از فضیلت شهدای
اسلام و مجاهدین در راه رضای خدا حضرت امیر علیه السلام بیان مدح فرمودند و در این خصوص از انجمله فرمودند
ای جوان چون از غزوه ذات السلاسل با رسول خدا مراجعت نمودیم و سید انبیاء صلی الله علیه و آله بر ناقه خود
سوار بود و مرا ردیف خود کرده بود پس من از آنحضرت سؤال کردم از مرتبه شهدا و مجاهدین در راه
خدا حضرت فرمودند اِنَّ الْغُزَاةَ اِذَا هَمُّوا كَتَبَ اللهُ لَهُمْ بَرَائَةً مِنَ النَّارِ چون جهاد کنندگان قصد جهاد
کنند بنویسد خداوند غفار برای ایشان برائت از آتش جهنم وَاِذَا تَجَهَّزُوا لِلْغَزْوِ بَاهَى اللهُ لَهُمُ
الْمَلَائِكَةَ یعنی چون اسباب و تهیه کنند حقتعالی مباهات میفرماید بایشان ملائکه را وَاِذَا وَدَّعُوا اَهْلَهُمْ
تَبْكِي عَلَيْهِمُ الْحِيطَانُ وَالْبُيُوتُ وَيَخْرُجُونَ مِنْ ذُنُوبِهِمْ كَمَا تَخْرُجُ الْحَيَّةُ مِنْ سَلْخِهَا چون با اهل بیت خود وداع میکنند
دیوارها خانه ها بر ایشان میگریند و از گناهان پاک میشوند و بیرون میایند چنانکه مار از پوست
خود بیرون میاید پس حضرات اگر از وداع هر شهیدی در و دیوار خانه او میگریند اما در وقت وداع سید سرور
ایشان یعنی مظلوم کربلا کل ارضین و بحار و سموات بلکه همه موجودات گریستند پس بنا بر این حدیث چند
مرتبه کاینات گریستند من ذکر میکنم شما هم با کاینات شریک شوید در بکاء سید الشهداء علیه السلام
چند وداع در مدینه کردند و چند وداع در کربلا کردند اما انوداعهائیکه در مدینه کردند اول وداعی
بود که با قبر جد بزرگوارش کرد وداع دویم وداعی بود که با قبر مادرش فاطمه کرد وداع سیم وداعی بود که
با اهل مدینه کرد وداع چهارم وداعی بود که با محمد حنفیه کرد وداع پنجم وداعی بود که با ام السلمه کردند
وداع ششم وداعی بود که با دخترش فاطمه کرد وداع هفتم وداعی بود که با قبر برادرش امام حسن علیه السلام
کرد اما وداعیکه با قبر جدش کرد بشنو بحضرت وقتیکه اراده سفر عراق داشتند شبی برسم وداع بر سر
قبر جد بزرگوار خود رفته و نور عظیمی ساطع یافتند مراجعت فرمودند بمنزل خود و شب دیگر آمدند
بعد از چند رکعت نماز موافق روایت صدوق بعد از نماز دو دست مبارک را بجانب آسمان برداشتند
و شروع بر از و نیاز کرده و عرض کرد اَللّٰهُمَّ هٰذَا قَبْرُ نَبِيِّكَ وَاَنَا ابْنُ بِنْتِ نَبِيِّكَ وَقَدْ حَضَرَنِي مِنَ
الْاَمْرِ مَا قَدْ عَلِمْتَ خداوندا این قبر پیغمبر تو است و من فرزند زاده پیغمبر تو ام و مرا امری پیش آمده که تو میدانی

ای جد بزرگوار تو صاحب این قبر [illegible] مرجع [illegible] رضای [illegible] نوشته [illegible] لباس
کردند و [illegible] بیمار [illegible] بر قبر [illegible] و آنحضرت را خواب برده در عالم واقعه دید که
جد بزرگوارش با [illegible] احاطه کرده اند و امام حسین را [illegible]
بین دو چشمش را بوسید و فرمود حبیبی یا حسین کأنی اراک عن قریب مرملاً بدمائک مذبوحاً بأرض
کرب و بلاء بین عصابة من امتی و انت مع ذلک عطشان لا تسقی و ظمآن لا تروی ای حبیب من ای حسین گویا
می بینم ترا در این نزدیکیها که ترا ذبح کرده باشند [illegible] باشند در زمین کربلا در میان
گروهی [illegible] و تو در آنحال تشنه باشی و ترا سیراب نکنند یا حبیبی یا حسین ان اباک و امک
و اخاک قدموا علی و هم مشتاقون الیک یا حبیب من ای حسین پدر و مادر و برادر تو بنزد من آمده اند و همه
مشتاق لقای تو اند [illegible] تو شتاب میکنند و ان لک فی الجنان لدرجات لن تنالها الا بالشهادة
ای نور دیده از برای تو در بهشت درجه چند هست که بانها نمیرسی مگر بشهادت سید الشهداء علیه السلام
در آن وقت در عالم واقعه عرض کرد یا جداه لا حاجة لی فی الرجوع الی الدنیا فخذنی الیک و ادخلنی معک
فی قبرک [illegible]
[illegible] شهادت [illegible]
[illegible] از خواب بیدار شدند [illegible] خواب خود را [illegible]
اقربا و اهل بیت خود [illegible] شهادت [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] چون [illegible] ایشان [illegible]
مشرق و مغرب [illegible] اهل بیت [illegible] ایشان [illegible]
مدینه [illegible] سفر [illegible] شب [illegible]
شب [illegible] حضرت فاطمه زهرا علیها السلام [illegible] السلام علیک
یا اماه [illegible]
علیک السلام یا مظلوم الام و یا شهید الام و یا غریب الام [illegible] آنحضرت [illegible]

تا دیگر ملاقات نکنم [illegible] برادر بزرگوار [illegible] وداع نموده و مراجعت فرمودند [illegible]
بخدام فرمودند که کجاوه ها و محملها را بار کنند و چون بار کردند عسکر عظیمی از اهل مدینه [illegible]
خصوصا از بنی هاشم و در میانه کسیکه [illegible] بیشتر بود محمد حنفیه بود و از زنان
فاطمه صغری و ام سلمه و میان امام علیه السلام و محمد حنفیه مکالمه بسیار واقع شد که در کتب [illegible] مذکور
است و بالاخره رای شریف آنحضرت بحرکت قرار گرفت و چون زنان بنی هاشم [illegible]
[illegible] از هر جانب [illegible] عبد المطلب [illegible] و از هر جانب صدای نوحه
و ناله و ندبه بلند کردند [illegible] فرمودند انشدکن الله ان تبدین هذا الامر [illegible]
[illegible]
[illegible] فلمن نستبقی النیاحة و البکاء [illegible]
[illegible] پیش آمد [illegible] کشید [illegible]
ناله او بلند شد [illegible] شنیدم که
میگفت [illegible] قتیل الطف من آل هاشم اذل رقابا من قریش فذلت [illegible] شهید کربلا از آل
هاشم گردنهای قریش را ذلیل کرد [illegible] و قریش ذلیل شدند [illegible] شیخ مفید علیه
الرحمه [illegible] ام سلمه [illegible]
[illegible] مکن [illegible]
شنیدم که پیغمبر [illegible] یقتل ولدی الحسین فی ارض العراق فی ارض کربلاء کشته میشود فرزندم در عراق
در زمینی که او را کربلا گویند حضرت فرمودند ای مادر بخدا قسم میدانم [illegible] اهل بیت و اقربا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ام سلمه [illegible] انشاء الله [illegible]
[illegible] ظلما و عدوانا [illegible] چنین مقدر [illegible] مرا شهید کنند [illegible]

ظلم و عدوان و بروایتی ام السلمه گفت که در نزد من تربتی هست که جد بزرگوارت بمن داده و در شیشه کرده ام حضرت نیز دست دراز کردند و قبضه از تربت طاهره خود گرفتند و در شیشه دیگر کردند باو دادند و فرمودند ای مادر این دو شیشه را نگاه دار و چون به بینی خون آلود شده و شیشه بجوش آمد بدانکه مرا شهید کردند و ام السلمه آنها را ضبط کرده بود تا روز عاشورا دید که تربت تازه از سر آمده و شیشه بجوش آمده خون را بر روی خود مالید و با زنان بنی هاشم صدا بگریه بلند کردند و چون از مدینه بیرون آمدند موافق روایت شیخ مفید گروهی از ملائکه بنزد آنحضرت آمدند همه مکمل و مسلح و حربه‌ها ایشان در دست ایشان و سوار بر اسبهای نجیب بهشت بودند سلام کردند و عرض کردند ای حجت خدا بر روی زمین پروردگار در مواطن بسیار ما را بیاری جد بزرگوارت فرستاده و اکنون ما را بیاری تو فرستاده حضرت فرمودند وعده‌گاه ما و شما در بقعه‌ایست که مرا در آنجا شهید میکنند روز شهادت من خواهد بود که آن کربلا میگویند عرض کردند که اذن میدهی ما در خدمت تو باشیم و ترا حفظ کنیم فرمودند بروید که کسی را بر من تسلطی نیست تا بمحل کشتن خود برسم پس گروهی از جنیان آمدند و اظهار یاری کردند و عرض کردند که تو در جای خود بمان و از مدینه حرکت مکن تا تمام دشمنان ترا هلاک میکنیم حضرت فرمودند آیا کلام خدا را نخوانده اید که بر جد من نازل شده أَیْنَمَا تَکُونُوا یُدْرِکْکُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ کُنْتُمْ فِی بُرُوجٍ مُشَیَّدَةٍ اگر من در جای خود بمانم پس چه چیز امتحان میشوند این خلق ودر از رحمت خدا ای جنیان و کی در محل قبر من دفن خواهد شد حال آنکه در عالم ذر روز دحوالارض پروردگار آن قبر را برای من اختیار کرده و آنرا محل دل بستن شیعیان من قرار داده ای یاران کرام دلست که میل باینجا نداشته باشد ای گروه جن امکان اما شیعیان منست در دنیا و آخرت الحال بروید و در ظهر روز دوشنبه که روز عاشوراست بیائید بنزد من در زمین کربلا که در آخر آن روز شهید میشوم و آن وقتیست که برادران و خویشان مرا شهید کرده باشند جنیان گفتند یابن رسول الله اگر اطاعت تو بر ما واجب نبود هر آینه میکشتیم دشمنان ترا پیش از آنکه بتو برسند حضرت فرمودند بخدا قسم که قدرت ما پیش از شما است و لکن باید حجت خدا تمام شود بر خلق و همان جنیان روز عاشورا بمقتضای وعده در کربلا بخدمت آنحضرت رسیدند و وقتیکه غریب و وحید در میان میدان ایستاده

بودند استغاثه میفرمودند جنیان پروانگان آمدند و عرض کردند یابن رسول الله اعوان و انصار تو ائیم و این زمین و عده‌گاهست ما را اذن قتال و جدال با این ظالمان بده فرمودند جزاکم الله عنی خیراً و لکنی لا اخالف قول جدی ای جنیان خدا شما را از من جزای خیر دهاد و لکن من مخالفت قول جد خود نمیکنم ساعتی قبل از این جد خود را در خواب دیدم که مرا بسینه خود چسبانید و مرا مژده داد و فرمود ای حسین همانا میخواهد که ترا کشته و بخون خود غلطیده به بیند و میخواهد محاسن تو بخون تو خضاب شود ای جنیان من صبر میکنم تا خدا حکم کند پس ایشان را مرخص فرموده و ایشان از آنحضرت وداع کرده برگشتند و املائکه و قتیکه رسیدند آنحضرت را بر سر خاک و عالمیان بحال خاک بود بعضی بعضی از ایشان نهایت آه و ویل میکردند الا لعنة الله علی القوم الظالمین

ذکر مقتلها غزوه صفین و حرکت امیرالمؤمنین علیه السلام از کوفه و معویه لعین با فوجها از شهر شام

در بعضی از کتب معتبره مسطور است که خطیب خوارزمی روایت کرده که امیرالمؤمنین علیه السلام وداع مینمودند اهل کوفه را در مسجد اعظم و در آن روز از اده توجه لشکر شام را برای مردم بیان فرمودند و از منبر بزیر آمدند چون قبل از این مخنف بن سلیم را طلبیده بودند از اصفهان و سعد بن وهب را طلبیده بودند از همدان و عبدالله بن عباس را از بصره و زیاد بن نضر حارثی را از بعلبک و عبدالله بن بدیل را از کرمان چون نامه‌های امیرالمؤمنین علیه السلام بایشان رسید مخنف بن سلیم حرث بن ابی الحرث را حاکم اصفهان و نایب خود کرده با لشکری از اصفهان روانه شد و کاظفر ابن ابی نخاله شد و عبدالله بن عباس ابو الاسود دئلی را نایب خود کرده با لشکر بصره و توابع آن با احنف بن قیس روانه کوفه گردیدند و هر یک از امیران نایبان برای خود قرار داده و با لشکران بلد بکه بامارت آن بلد از جانب آنحضرت منصوب بودند روانه خدمت آنسرور گردیدند و اکثر آن عسکر در کوفه بخدمت آنحضرت رسیدند و بعضی در عرض راه بخدمت آن بزرگوار الدهر فرستادند از جمله ابن عباس در نخیله با لشکر بصره بآنحضرت ملحق شد و یکی از اکابر کوفه که در لشکر او بود که او را عمرو بن حمق میگفتند عرض کرد یا امیرالمؤمنین بخدا قسم که من اجابت تو نکردم برای خویشی و نه بجهت مال دنیا و نه بجهت ریاست لیکن اجابت تو کردم

باب چهارم

بچهار پنج خصلت وصف کرده تو است اول آنکه پسر عم رسول خدائی دوم آنکه وصی آنحضرت سیم آنکه
پدر ذریه خاتم انبیائی چهارم آنکه اسلام تو از همه کس بیشتر بوده است پنجم آنکه از مهاجران بیشتر
جهاد کرده پس من اگر کوهها را بلند کنم و آب دریاها را بیرون ریزم بچهار امر تو چنین میکنم
که حق ترا بجا نیاورده باشم پس حضرت فرمودند خداوند او را نور دل او را استقوی ایمن و کاش در
میان لشکر من صد نفر مثل تو بودند پس حجر بن عدی عرض کرد یا امیر المؤمنین لشکر تو تمام خوبند
و کمست در میان لشکر تو کسی که با تو خیانت کند حجر بن عدی سه برادر داشت طرماح و ظریف و
ظریف خلاصه آنحضرت با تمام مردم از کوفه بیرون آمدند و تمام اجابت کردند مگر گروهی از اصحاب
ابن مسعود که طایفه از ایشان که عبیده سلمانی اکبر رئیس ایشان بود بخدمت آنحضرت آمدند و عرض
کردند ما با شما بیرون میائیم اما در لشکرگاه شما فرود نمیائیم و خود لشکرگاه علیحده میسازیم
تا آنکه در امر شما و لشکر شام ملاحظه کنیم تا هر کس [illegible] کند یا امر حرامی مرتکب شود با او جدا
میکنیم حضرت قبول فرمودند و گروهی از ایشان که چهارصد نفر بودند و امیر و رئیس ایشان
ربیع بن خثیم بود بخدمت آنحضرت آمدند و عرض کردند ما شهادت میدهیم که توئی امیر المؤمنین
و خلیفه خاتم النبیین و افضل بر کل خلق بعد از رسول خدا و امر تو امر رسول خدا است و نهی تو نهی
او است اما ما را بفرست ببعضی از سرحدهای اسلام که با کفار جنگ کنیم که ما را جنگ کردن
با کافران خوشتر میاید از جنگ کردن با منافقان پس همه ایشان را بسرحدی فرستادند و او علم
کرد و کوفه بسته شد علم مالک اشتر بود و علم ربیع بن خثیم بر پا شد پس اسب رسول خدا را
آوردند و آنجناب پای مبارک را در رکاب گذاشتند و فرمودند بسم الله الرحمن الرحیم و چون
و چون سوار شدند و بر پشت اسب قرار گرفتند فرمودند سبحان الذی سخر لنا هذا و ما کنا له مقرنین
و انا الی ربنا لمنقلبون و آمدند بنخیله با نود هزار سوار یکصد [illegible] میکنند نشستند در کوچه از کوچه‌های
نخیله صدای گریه زنی را شنیدند آنحضرت و هر کس که در خدمتشان بود گریه‌دار بود همه محزون و متألم
و متأثر شدند چون آنحضرت ملاحظه فرمودند زنی را دیدند که بر سر چهار قبر نشسته بود و

مقتل صفین

اختیار کرده بودند حضرت امیر علیه السلام فرمودند که اگر [illegible] و صاحبان این قبرها کیانند گفت شوهر و پسر
منند که همه در یکروز وفات کردند فرمودند قصه را بگو از برای من گفت فدایت شوم یا امیر المؤمنین شوهری
داشتم و سه پسر و ما فقیر بودیم و بزغاله داشتیم شوهرم بزغاله را ذبح کرد و پسر بزرگ من حاضر بود و پسر
وسط و کوچک حاضر بودند و بعد از ذبح بزغاله شوهرم پوست او را برداشت و بیازار برد که بفروشد
[illegible] در این اثنا پسر بزرگ من وارد خانه شد پسر وسط به برادر بزرگ گفت ای برادر پدر بزغاله را ذبح کرد
میخواهی بتو بنمایم کیفیت ذبح او را برادر بزرگ گفت بلی پس او را خوابانید و کارد برداشت و من گمان کردم
که چنین میکنند پس برادر بزرگ را ذبح کرد و چون او را مذبوح یافت برخاست و فرار کرد در این اثنا شوهرم
وارد شد پسر بزرگ را مقتول و مذبوح دید از واقعه سؤال کرد و واقعه را باو گفتم و گفتم که بخبر و طلب پسر
وسط برو مبادا [illegible] شوهرم بطلب او رفت چون باو رسید [illegible] پسر خواست که
[illegible] خراب شد و او نیز هلاک شد پس شوهرم [illegible] مراجعت کرد
و ما همه را نقل کرد برای من و گفت پسر کوچک کجا است گفتم در مطبخ چون بمطبخ آمدیم دیدیم که در آتش
افتاده بود و سوخته بود پس چون شوهرم اینحالت را دید نعره زد و افتاد و جان بجان آفرین تسلیم کرد اینست
قبور ایشان و اینست حال من پس آن زن دست دراز کرده دامن مبارک آنحضرت را گرفت و گفت فدای تو
شوم یا امیر المؤمنین [illegible] ایشان [illegible] با ایشان
[illegible] من برگردان یا دعا بفرما مرا با ایشان ملحق سازد حضرت امیر علیه السلام متوجه اصحاب شدند و فرمودند
که شما [illegible] خالی کرده باشید و کارد بر گلوی شما
گذاشته باشند و شما [illegible] بخوانید من شما را یاری میکنم پیش از آنکه کارد بر گلوی شما
برسد پس حضرت اشاره [illegible] فرمودند قوموا یا عباد الله بیکمرتبه هر چهار نفر از قبر سر بر آوردند کردند
و چون چشم ایشان بر جمال باکمال امیر المؤمنین علیه السلام افتاد دست خود را دراز کرده دامان مقدس امیر
المؤمنین علیه السلام را گرفته و گفتند فدای تو شوم [illegible] بواسطه فقر و پریشانی بود مرا از مرض
فقر و پریشانی نجات ده پس حضرت [illegible] و کلوخ کرده

فرمودند بگیر دامن خود را و چون دامن گرفت به غلامان و همچنین دید مجموع در و گوهر و لعل و یاقوت و
زبرجد شده ایم سلمانان شنیده که از این دامن امیرالمؤمنین علیه السلام زا گرفت و گفت زنان را صبر بر این
مصائب مشکل است چنانکه شنیده ایم چگونه صبر کرد جناب زینب علیها السلام بر این مصائب که
مشکلست نقل دارند که اعشنیده اید که زنی دو فرزندش را شهید کنند و نعش ایشان را بیاورند بر در
منزل او و او از منزل خود بیرون نیاید بلی بر همه مصائب اعظم صبر کرد مصیبتی که نتوان است بر آن
صبر کند چند مصیبت بود یکی مصیبت علی اکبر یکی وداع سید الشهداء علیه السلام وقتیکه شنیدند
استغاثه ایشان را سرورد دیگر وقتیکه صالح بن وهب حرامزاده کرد آنچه کرد دیگر وقتیکه صدای تکبیر از لشکر عمر شنید بلند
دیگر وقتیکه از قتلگاه گذشتند دیگر در مجلس یزید لعنه الله وقتیکه نظرش بر سر مبارک برادر بزرگوار افتاد صبر در
اینموضع ممکن نشد الا لعنة الله علی القوم الظالمین چون حضرت در نخیله فرود آمدند موافق روایت اصبغ
بن نباته در نخیله قبر بزرگی بود که یهود مردگان خود را در دور آن قبر دفن میکردند چون امیرالمؤمنین علیه السلام
بآنمکان تشریف آوردند فرمودند که مردم در باره قبر چه میگویند امام حسن علیه السلام عرض کرد یقولون
هذا قبر هود میگویند که این قبر هود پیغمبر است لما عصاه قومه جاء فمات ههنا چونکه قوم او او را
متابعت نکردند از ایشان جدا شده باینجا آمدند و در اینمکان وفات کردند حضرت فرمودند کذبوا لانا
اعلم به منهم هذا قبر یهودا ابن یعقوب بن اسحق بن ابرهیم دروغ میگویند من دانا ترم از ایشان این قبر
یهودا پسر یعقوب پسر اسحق پسر ابرهیم خلیل است پس فرمود کیست از علماء یهود اینجا هست پیر عالمی را
بخدمت حضرت آوردند فرمودند بفلان منزل تو در کجاست و اسم او را ذکر کردند پیر تشرف آمد و
عرض کرد در کنار دریا فرمودند چه قدر بکوه فاصله دارد عرض کرد نزدیکست فرمودند قوم تو چه میگویند
درباره اینکوه عرض کرد که میگویند قبر ساحری در آنست فرمودند دروغ میگویند آن قبر هود پیغمبر است
و این قبر یهودا پسر یعقوب پیغمبر است پس پیر مسلمان شد آنحضرت فرمود که در پشت کوفه هفتاد هزار
کس محشور میشوند که بدون حساب داخل بهشت میشوند که رویهای ایشان مثل ماه تابان باشد
میشوند بارید چون آنحضرت وارد نخیله شدند خبر رسید که ملعون پیراهن خون

آلود عثمان را بر منبر مسجد شام پوشانید و هفتاد هزار نفر در آن مسجد بودند و میگریستند و معویه بالای
منبر رفت و مردم را تحریص بر جنگ کرد و بزرگان و عام بیرون بر جنگ شدند خلاصه کلام چون
امیرالمؤمنین علیه السلام در نخیله نزول اجلال فرمودند لشکر خود را که زیاده از نود هزار کس بودند
موافق بسیاری از روایات بر هفت قسم قرار داده بود بر هر قسمی امیری معین فرمودند چنانکه معقل بن مسعود
ثقفی بر بنی قیس و عبد الله بن ... و معقل بن قیس ریاحی را بر تمیم و ضبه و
رباب و قریش و کنانه و بنی اسد و مخنف بن سلیم حاکم اصفهان بر ... سردار کرده بودند بر ازد و
بجیله و خثعم و انصار و خزاعه و حجر بن عدی کندی را بر چهار طائفه سردار کرده بودند که کنده و حضرموت
و قضاعه و مهره و زیاد بن نضر را بر مذحج و اشعریان سردار کردند و سعد بن قیس را بر همدان و بنی
حمیر امیر کردند و عدی بن حاتم طائی را امیر کردند و مالک اشتر را امیر الجیش کردند و دوازده هزار سوار را
جبهه مقدمه لشکر سعادت اثر خود مقرر فرمودند و زیاد بن نضر و شریح بن هانی را بر ایشان امیر کردند و
از نخیله کوچ کردند چون از پل کوفه گذشتند در مدائن نزول فرمودند در میان لشکر برخاستند و نماز و چون نماز
کردند کل مردم فرمودند امن ... وضو ... زیاده از ... هزار نفر از آن لشکر ... رکعت
نماز کردند و چون فارغ شدند بجانب مردم کوفه رو کردند فرمودند هر کس ... آمده است ... اینجا
اینجا مقیم است نماز را اتمام کند و هر که با ما همسفر است روزه بر او واجب نیست و نماز بر او واجب است و رکعت کند
و از آنجا کوچ فرمودند بر در ابوموسی اشعری که در دهه فرسنگی کوفه بود نزول فرمودند و نماز ظهر را
در آنجا ادا فرمودند ... زیاده از صد هزار لشکر ... عقب آنحضرت نماز کردند و بعد از آن فرمودند الحمد لله
الذی یولج اللیل فی النهار و یولج النهار فی اللیل و الحمد لله کلما وقب لیل و غسق و الحمد لله کلما لاح نجم
و خفق و نماز عصر را در آنجا ادا کردند و در شاخص فرود آمدند و میان حمام ابو بردة و جمال عمر نزول فرمودند
و در مسجد که در آنجا بود نماز شام و عشا را بجا آوردند و در آنجا اثر ... فرمودند و نماز صبح را
بجا آوردند و سوار شدند و روانه گردیدند تا بشهر انبار رسیدند اهل انبار آمدند و دستهای ... ...
که او بودند در ... طرف ... صف کشیدند باصطلاح خود تعظیم ... حضرت فرمودند این چه کار است

باب چهارم

کرمیکنند عرض کردند این شیوهٔ ماست که رعایا نزد پادشاه خود این شیوه را معمول دارند حضرت
فرمودند شما نفس خود را بزحمت نیفکنید از بد در امری که نفعی ندارد پس حضرت ملاحظه فرمودند دیدند که گاو
و شتر و الاغ بار دیگران دیگر و داشته اند فرمودند اینها چیست عرض کردند هشت هزار خروار دقیق و
علوفه است که جهت امیر خود برسم پیشکش آورده ایم یا امیرالمؤمنین انا نحب ان تقبل هدیتنا و کرامتنا
قال و یحکم فنحن اغنی منکم دوست میداریم که هدیهٔ ما را قبول کنید حضرت فرمودند و ای بر شما ما از شما
غنی تریم و ما را از این باب بر شما حقی نیست عرض کردند بسپاه و لشکر شما بخشیده ایم فرمودند عسکر من هم
محتاج نیستند بجهت اینکه امیر ایشان غنی است عرض کردند بقیمت از ما بردارید فرمودند ما داشتیم دنیا
است که آذوقه و علوفهٔ سپاه را مهیا ورند و از زراعت آذوقهٔ شما بما میرسد و بعلاوهٔ هشت هزار خروار
حبوبی که بیرون نیز از قریه موجب ضیق و تنگی معیشت اهل قریه میشود پس حضرت فرمودند بقنبر هشت
هزار خروار گندم و جو و چیزهای دیگر با اهل انبار عطا کن پس قنبر بامر امیرالمؤمنین علیه السلام هشت هزار
خروار غله با اهل انبار داد و از انجا روانه شدند و رسیدند بجلسان مسکنه عمار بن بدر انجا بود و چون بانجا
رسیدند امیرالمؤمنین علیه السلام در انجا پیاده شدند که چند رکعت نماز کنند مالک اشتر بجمعی از بزرگان
سپاه گفت که اینجا فرود آیید و امیرالمؤمنین علیه السلام را تنها مگذارید که مبادا دشمن در میان نماز قصد
امیرالمؤمنین کند و آسیبی بانحضرت رساند پس جمعی از شجاعان لشکر با مالک اشتر در خدمت آنسرور ماندند
مالک میگوید بخدا قسم چون امیرالمؤمنین علیه السلام مشغول نماز شدند کل نخلهای آن موضع با آن سرور در
رکوع و سجود موافقت میکردند و با حضرت خم میشدند و راست میشدند و چون امیرالمؤمنین ع از نماز
فارغ شدند دو دست مبارک را بر داشت و گفت اللهم ارحم شیعة محمد و آل محمد پس صدا بلند شد از کل
درختان که در این قول با حضرت موافقت کردند و همه درختان گفتند اللهم ارحم شیعة محمد و آل محمد
پس چون امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند العن اعدائهم از کل درختان صدا بلند شد آمین آمین
پس از انجا روانه شدند و رسیدند بجسر ابی ایوب و علیهما انحضرت در انجا نزول اجلال فرمودند و کل سپاه
حضرت که زیاده از صد هزار کس بودند فرود آمدند و شب را توقف فرمودند تا صبح چون نماز صبح

درانجا

گزاردند و وقت رحیل شد منادیان بانگ رحیل زدند مردم تهیه شدند عدی بن حاتم طائی بخدمت
امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و عرض کرد سپاه تو در این بیابان و در آفتاب بد حضرت فرمودند ساکت شو خدا
ترا رحمت فرماید پس لشکر آمدند بخدمت انحضرت و شکایت کردند از عطش و آفتاب پس حضرت فرمودند
الی بالحسین سید الشهداء که بخدمت پدر بزرگوار آمد و نیزه یا عصائی در دست آن بزرگوار بود و در پیش
پدر بزرگوار ایستاد حضرت امیر ع فرمودند یا حسین ای فرزند ظاهر کن بعضی از چیزهائی که خداوند بتو
ارزانی داشته سید الشهداء سلام الله علیه عصای خود را بر زمین فرو بردند ناگاه سبز شد و درخت
عظیمی شد و سایه انداخت بر سر کل از صد هزار کس سپاه امیرالمؤمنین و شاخهای آن مملو شد از انواع
میوه ها و از بیخ آن درخت آب میجوشید و آن آب شعبه شعبه شد و در هر جانب سپاه امیرالمؤمنین ع
جاری شد همه کل سپاه امیرالمؤمنین ع از آن میوه ها خوردند و از آن آبها آشامیدند و در سایه آن درخت
خنک شدند پس منادی حضرت ندا کرد بجهت رحیل کل لشکر آنحضرت سوار شوند و قاعدهٔ انحضرت
این بود که بعد از همه سپاه سوار میشدند و بعد از آنکه انحضرت سوار میشدند آنوقت حسنین ع
و بزرگان سوار میشدند پس چون حضرت امیرالمؤمنین و حسنین علیهم السلام روانه شدند آن درخت
نیز باتفاق آن سرور روانه گردید چون مقداری راه آمدند فرمودند بحسین عصای خود را بگیر سید
الشهداء علیه السلام دست مبارک را باندرخت زدند فورا بصورت اول برگشت و از انجا روانه شدند تا
رسیدند بدریچه که درختان خرمای بلند در کنار آن بود و چون نظر مبارک ایشان بر آن نخلها افتاد
والنخل باسقات لها طلع نضید و چون بر زمین بابل رسیدند فرمودند این زمینی است که در این
زمین عذاب نازل شده است و این زمین فرو رفته است و سرنگون شده است تعجیل کنید و تند از
زمین بگذرید پس انحضرت اسب خود را تند کردند و مردم تمام اسبهای خود را تاختند تا وقت غروب آفتاب
بود که از زمین بیرون رفتند و انحضرت و اصحاب نماز عصر را بجا نیاورده بودند عبد خیر
گوید که آن حضرت فرود آمدند با تمام مردم (مردمان و تمام) طهارت بعمل آوردند [illegible] امیرالمؤمنین
علیه السلام دو دست مبارک را بسوی آسمان بلند کردند و سخنی فرمودند که من نفهمیدم که پس دیدیم که

افتاد برگشت در وسط آن صحرا و آنجناب نماز عصر را بجا آورد و چون از نماز فراغت نمود از آنجا عزم کرد
[illegible] بیان میکند من در آن سفر در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام بودم ناگاه در بین راه رسیدیم
بدیری که در آنجا آواز ناقوس میزدند بود یکی از اصحاب اندوهگین گفت سبحان الله یعنی پاک و
منزه است کسی که خلق کرده این را پس آن حضرت فرمودند این نوع مگو بگو سبحان الله یعنی پاک
منزه است کسی که این خلق را کرده بجهت آنکه من میدانم کسی را که میداند که این را آورده اند
چه خبر دارد از اینها تو نه و یاد داری که در کدام زمان متولد شده اند و در کدام زمان پیغمبر بوده
چه روز بنوا رسیده اند و چه روز پیغمبر بوده اند و چه قدر گذشته و چه قدر باقی مانده
اصحاب [illegible] گفتند یا امیر المؤمنین ما کسی را ندیده ایم که علم او این چنین بوده باشد پس فرمود
رسیدند جماعتی از نصاری که پیر بودند آمدند و گفتند یا امیر المؤمنین بعضی که شهادت
میدهند که تو خلیفه امیر المؤمنین فرمودند گل تجری [illegible] در خانه هر کسی که هر کلوخی
شهادت میدهند که منم امیر المؤمنین راوی میگوید که تمام مستمعین برایشان صدا بلند شد
که السلام علیک یا امیر المؤمنین ان جماعت فی الحال مسلمان شدند ارشاد و میگوید که در
آن سفر در خدمت امیر المؤمنین حیدر بودم ناگاه رسیدیم به دیری که در بالای دیر ناقوس
بود ناقوس میزدند حضرت فرمود یا حارث یا اسید آیا میدانی این ناقوس چه میگوید عرض کردیم نه حضرت
پیغمبر فرموده اند فرمود میگوید لا اله الا الله حقا حقا صدقا صدقا ان الدنیا قد غرتنا
واشغلتنا واستهوتنا واستغوتنا یا ابن الدنیا مهلا مهلا یا ابن الدنیا جمعا جمعا یا ابن الدنیا
مهلا مهلا تفنی الدنیا قرنا قرنا ما من یوم یمضی عنا الا اوهی رکنا منا قد ضیعنا
دارا تبقی واستوطنا دارا تفنی لسنا ندری ما فرطنا الا لو قد متنا یعنی نیست
نیست خدائی مگر خدای یگانه حقیقت حقیقت راست است و راست است بتحقیق که دنیا ما را فریب داد
از آخرت مشغول کرد ما را و عقل ما را ضایع کرده ای پسر دنیا ای پسر دنیا ای پسر دنیا
که پشت بیک دیگر با شکسته میشویم [illegible] مال دنیا را فانی میکند دنیا

بود غریب [illegible] میکند میکرد اینکه بیچاره از ارکان ما راست میکند ضایع کرده ایم خانه باقی را و وطن کرده
خانه فانی را نمیدانیم چه عمل کرده ایم که چه تفریط کرده ایم حارث میگوید من برخود دیرانی رفتم و گفتم ترا بخدا قسم میدهم
که [illegible] که ناقوس [illegible] من خواندم این کلمات را او میگوید کلمات تمام شد صدای ناقوس هم تمام
شد گفت [illegible] پیغمبر [illegible] آنکه من در کتب خوانده ام که وصی پیغمبر آخر الزمان کسی
است که ذکر ناقوس را میداند [illegible] پیغمبر آخر الزمان علی بن ابیطالب است در بیان ما است فوری نصرانی
آمد بخدمت آنحضرت و مسلمان شد [illegible] یکی به یهود و نصاری در عزم راه صفین بود برکت امیر المؤمنین
علیه السلام مسلمان شدند و دیگر [illegible] امام حسین علیه السلام را بشام میبردند در عرض راه یعنی آن
یهود و نصاری برکت سر فرزندش امام حسین علیه السلام بشرف اسلام مشرف شدند لهذا جمله یکی در آن بود
[illegible] سرها را بشام میبردند [illegible] غضب ایشان [illegible] تمام انبیا
بود و در آنجا ساکن داشت از خانه بیرون آمد تفرج آن لشکر چون سرهای شهیدان را دید منتظر تماشا شد
[illegible] نظاره میکرد تا نظر او بر سر مبارک امام حسین افتاد و دید که لبهای مبارک او حرکت میکند
مسجد پیش رفت گوش داد شنید که این آیه را میخواند و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
تعجب او زیاده شد پرسید که این سر کیست گفتند این سر حسین بن علی بن ابیطالب است گفت پدرش را شناختم
مادرش کیست گفتند فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله که پیغمبر ما است بعد گفت اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمدا رسول الله والله اگر دین و مذهب شما حق بود چنین جرأتی نمیکردید سر فرزند پیغمبر خود را
شهید نمیکردید از روی اخلاص مسلمان شد و اول عمامه که بر سر داشت قطعه قطعه کرد و هر قطعه میکی از اهل
بیت داد و بعد از آن خود رخت ابیض لباس که داشت از برای ایشان آورد بعضی از لشکریان با آنها جنگ زدند
که ای [illegible] از دشمنان و الحال میکنیم از ایشان [illegible] ضربت تیغ پاره پاره میکنیم
[illegible] را شنید ذوق شهادت در یافته با آنها برخاست و شمشیر و نیزه او را آوردند
و بر ایشان حمله نمود و چند نفر از ایشان را کشت و آخر در محبت امام حسین علیه السلام شهید شد
حالا تربت او در [illegible] است [illegible] از امراد بعضی شهید میکوشید و دعا در آن مکان مستجاب

و یکی دیگر از نصاری که ببرکت سر حضرت امام حسین علیه السلام بشرف اسلام مشرف شد ...
شام مسلمان شد سهل بن سعد عبد الله شهرزوری نقل میکند که در آن سفر یکماه ... امام ...
السلام را وارد شام مینمودند من بتجارت رفته بودم بکنیسه نصاری ... بیت المقدس ...
شمشیر و زره و لباس می‌بست بعد از آنکه سرهای شهدا را آوردند دیدم نصرانی بسینه نگاه هشت سر امام حسین
علیه السلام است من نگاه کردم به بینم کثرت نظرش از چه راه است چون نیک نظر کردم دیدم سر حضرت با آواز
بلند قرآن میخواند نصرانی گفت اشهد ان لا اله الا الله که دین جدش برحق بوده این کرامت از سر فرزندش ظاهر گشته نصرانی
مسلمان شد و دست بشمشیر کرد غوغا در شهر شام بلند شد و آن تازه مسلمان را گرفتند و او را
شهید کردند ام کلثوم خاتون پرسیدند چه خبر است کیفیت را بعرض مظلومه رسانیدند ام کلثوم
خاتون فرمودند وا عجبا ان النصاری یحتشمون لدین الاسلام وامة محمد یقتلون اولاده ویسبون
حرمه یعنی عجب است نصاری بما رحم میکنند و حمایت دین اسلام میکنند و آنکسانی که ادعای اسلام میکنند امت
پیغمبر هم اولادشرا میکشند و اهل بیتش را اسیر میکنند الا لعنة الله على القوم الظالمين العبد

از آنکه امیر المؤمنین علیه السلام بصفین تشریف میبردند رسیدند بکوهی آنکوه

شکافته شد و پیرمردی از میان آنکوه بیرون آمد که ذکرش نورانی و محاسن سفید داشت وگفت السلام علیک
یا امیر المؤمنین ورحمة الله وبرکاته مرحبا بوصی خاتم النبیین وقائد الغر المحجلین حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام فرمودند علیک السلام یا اخی یا شمعون بن حمون بن الصفا وصی روح الله عیسی بن مریم
چونست حال تو گفت بخیر و عافیت یا امیر المؤمنین خدا ترا رحمت کند منتظر نزول روح القدس هستم
بجهة یاری فرزندت مهدی عجل الله فرجه نازل میشود فاصبر یا اخی على ما انت عليه من الاذى فاصبر
یا اخی حتی تلقی الحبیب غدا صبر کن ای برادر من ای امیر المؤمنین بر این محنتها و بلاها اگر برادر و
پسر عمت جناب محمد صلی الله علیه و آله میدید هیچکس در عالم ... صبر ...
یا امیر المؤمنین اگر دشمنان تو بدانند که چه عذابی ... برای ایشان مقرر فرموده هر اینه
دست از دشمنی و نزاع با تو بردارند و اگر این بندگان صالح یعنی این لشکر ... با تو ... باشند که

فلذا درجات و منزلت پیغمبر کار برای ایشان قرار دادند هر آینه همراز روی شهادت در رکاب تو بکنند
این کلمات را گفتند و در آن موضع آنکوه شکافته شد و آن پیر ناپدید شد پس اویس قرنی سید التابعین و عمار یاسر
و مالک اشتر و هاشم بن عتبة بن ابی وقاص و ابو ایوب انصاری و عمرو بن الحمق خزاعی و عبادة بن
صامت عرض کردند این پیر که بود که ما هرگز مردی با این نور و ضیاء ندیده ایم فرمودند شمعون بن حمون
الصفا وصی حضرت عیسی بود پس بصیرت ایشان زیادتر شد و محبت ایشان نسبت بآنسرور بیشتر شد
و ابو ایوب و عبادة بن صامت گفتند بآبائنا وامهاتنا نفدیک یا امیر المؤمنین فوالله لننصرنک
کما نصرنا اخاک رسول الله پدران و مادران ما فدای تو باد یا امیر المؤمنین بخدا قسم ترا یاری میکنیم
و خدمت میکنیم چنانکه رسول خدا را یاری کردیم بخدا قسم که ترا یاری نکند مگر منافق بدبخت
حضرت ایشانرا دعای خیر فرمودند ابن عباس نقل میکند چون از آنجا کوچ کردیم و روانه شدیم بکمیل
یا دو میل مانده بودیم که بزمین کربلا رسیدیم امیر المؤمنین علیه السلام را دیدم که بر استر سفیدی سوار بودند
و از لشکر پیش افتادند ما از عقب سر آنحضرت میرفتیم تا آنکه نزدیک بزمین کربلا رسیدیم آنجا دیدیم
که جلو استر خود را کشیده فرمودند ایها الناس بدانید که در این زمین دو حبیب پیغمبر و دو سبط
پیغمبر شهید شده اند و تابعان ایشان با ایشان بوده در کتاب کامل الزیارة روایت شده است که
چون حقتعالی زمین مکه را خلق کرد و خصصها لبناء الکعبة و مخصوص گردانید او را بجهة بنای
کعبه فقالت من مثلی وقد بنیت بیت الله علی ظهری یأتینی الناس من کل فج عمیق وجعلت حرم الله
وآمنه یعنی کیست مثل من و حال آنکه بنا شد خانه خدا بر پشت من و میآیند مردمان بسوی من از
هر راه دور و دراز ... و گردانیده شده ام حرم خدا و محل امن و امان او چون زمین کعبه باین
نوع افتخار نمود وحی الله تعالى اليها اسکتی وقری ... وحی کرد بسوی ارض کعبه که ای ارض ساکت
شو و قرار گیر که فضیلت تو در جنب فضیلت کربلا مثل سوزنی است که در دریا فرو برند و در جنب دریا
ولولا ما تضمنته ارض کربلاء ما خلقتک ... اگر بجهة آنکس نبود که در کربلا مدفون میشود ترا و خانه
را که بدان فخر میکنی نمیافریدم ... از اطفال ... منقول ... روز قیامت که میشود اهل بهشت

روشنی می‌دهند شب را بروشنی اختیار عرض میکنند که پروردگارا این روشنی شب است بروشنی انوار و
تو خبر داده که لا یرون فیها شمسا و لا زمهریرا خطاب میرسد که ساکن شوید ای الارض الطیبة الساکنة التی
تضمنت جسد سید الشهداء علیه السلام یعنی ای زمین طیبه مبارکه ساکن باش که در تو است جسد امام حسین
و در کتاب تحفة المجالس مسطور است که جناب امام زین العابدین علیه السلام فرمود که حضرت پروردگار عالم زمین
کربلا را حرم گردانید حرم امن پیش از آنکه خلق کند زمین کعبه را به بیست و چهار هزار سال چون حق تعالی
زلزله او روز قیامت ظاهر شود پس بر داشته میشود زمین کربلا و آنچه در او است با تربت شفاف و نورانی پس
بگذارند در بهترین روضات روضات بهشت که ساکن نباشد در آن روضه غیر از ملائکه مقربین و انبیا
مرسلین احمد و درخشد میدهد در باغ بهشت مثل کوکب دری برای اهل زمین تا خیره میکند نور او
چشم اهل محشر و اهل بهشت را و ندا میکند زمین کربلا باواز خوش که انا الارض المبارکة التی تضمنت سید
شباب اهل الجنة و سید المظلومین یعنی منم زمین مبارکه که در بر دارم جسد سید جوانان اهل بهشت
و سید مظلومان را خلاصه کلام ابن عباس میگوید این قصه را مکرر شنیده گریستند که جامهای مبارک او تر شد ابن عباس
میگوید انجناب مرا و بعضی اصحاب مخاطب بابن خطاب ساختند و سر او را فرموده ریش مبارک بخضاب کرد
دست مبارک را بقطعه چند از قطعات این زمین اشاره فرمودند و فرمودند یا ابن عباس هنا واقفة مناخ رکابهم
و هنا ملقی رحالهم و فیها تراق دماؤهم ای پسر عباس این محل خوابیدن شتران ایشان است و در اینجا
ریخته میشود خونهای ایشان خوشا بحال تو ای تربت طیبه که خونهای دوستان خدا بر تو ریخته میشود پس گریان
گریان از مرکب بزیر آمدند و فرمودند الهی مالی و لابن سفیان ما لی و لبنی حرب حزب الشیطان اینجا امرا یا ابن سفیان
چکار مرا با ال حرب لشکر شیطان چکار پس انحضرت تکیه بر شمشیر کردند و اصحاب بر دور انجناب جمع شده بودند
... ناگاه دیدند صفوف شکافته شد ... عسکر کربلا سید الشهداء سواره در میان لشکر
ظاهر شد چون چشم مبارک امیر المؤمنین بر آن بزرگوار افتاد ... فرمودند صبرا صبرا یا ابا عبدالله
هذا ابوک مثل ما تلقی منهم یعنی صبر کن ای ابو عبدالله بتحقیق پدر تو هم از ایشان آنچه بتو میرسد از
ایشان پس حضرت ... و چند گفتند ... پس خواستند که از زمین و اطراف ...

گردیدند و تیغ شمشیر خود را کشیده بودند و در دست داشتند و گاهی بزمین اشاره میفرمودند و میگفتند
میفرمودند که شداد میفرمودند هذا مصرع فلان و هذا مصرع فلان اینجا محل کشته شدن فلان
و فلان است ... دیدم که گاهی در این ضمن نام فرزندان خود را میبردند پس ... پیش ...
و سر شمشیر خود را سه مرتبه بزمین زدند و باواز بلند گریستند و فرمودند هذا مصرع الحسین پس
بمنزل معاودت فرمودند و انجناب را خواب ربود و مضطرب از خواب بیدار شده فرمودند انا لله
و انا الیه راجعون ابن عباس میگوید عرض کردم فدای تو شوم خواب خوبی باشد ان شاء الله فرمود
ای پسر عباس در خواب دیدم که درختان این زمین سرنگون شده و این اسمان بلند پست شده و مردان
بسیار از اسمان بزمین امدند و شمشیرها ... بسته بودند و علمهای سفید در دست داشتند و
ظاهر شدند و آن نخلها را قطع کردند ناگاه دیدم که زمین دریای خون شد و موج میزد و گویا
بالحسین و اهل و بضعتی تنبعث فلا یغاث ... و حسین پاره جگر خود را دیدم که در میان
دریای خون دست و پا میزند و هر چند طلب فریاد رسی میکرد کسی بفریاد او نمیرسید و طلب پناه
میکرد کسی او را پناه نمیداد و انگاه ... از اسمان نازل شدند همه با و میگفتند صبرا صبرا یا ابن رسول
الله صبرا صبرا یا ابا عبد الله صبر کن ای فرزند رسول خدا بدرستیکه تو کشته میشوی بدست بدترین
مردم و بهشت مشتاق شما است پس ... بسوی من ... و مرا تعزیت دادند و بعد ... بشارت
دادند پس رو بمن کردند و گفتند صبرا صبرا یا ابا الحسن احسن الله لک العزاء فی ولدک الحسین صبر کن
ای ابو الحسن خدا اجر دهد در مصیبت فرزندت صبر ... و بعد گفتند ابشر یا ابا الحسن فقد اقر الله
بعینک یوم القیمة یعنی شاد باش ای ابا الحسن در قیامت که دیده تو بحسین روشن خواهد شد و موافق
روایت صاحب حبیب السیر فرمودند بحارث شاعر همدانی در این اثنا هاتفی در میان زمین و آسمان
ندا کرد که ای گروه مؤمنین بر سانید که ... حسین را بعد از او ... ایشان را
بدترین کشتنی حارث میگوید گفتم یا امیر المؤمنین ... ملتفت شده حضرت فرمود یا حارث رسول خدا
مرا خبر داده این پسر حسین را یزید میکشد و البته واقع خواهد شد خلاصه کلام موافق روایت

او را حضرت متوجه ابن عباس شده فرمودند هٰذِهِ اَرْضُ کَرْبٍ وَبَلاءٍ یُدْفَنُ فِیهَا الْحُسَیْنُ وَسَبْعَةَ عَشَرَ
رَجُلاً مِنْ وُلْدِی وَوُلْدِ فاطِمَةَ این زمین کربلا است که دفن میشود در این زمین فرزندم حسین و هفده نفر از اولاد
من و اولاد فاطمه و این زمین در آسمانها معروف است ای پسر عباس برخیز و طلب کن پشکل آهوی چند
بدرستیکه پیغمبر مرا خبر داده است که در این صحرا پشکل چند خواهم دید که رنگ آنها زرد شده باشد مثل
رنگ زعفران پس ابن عباس برخاست بجهة طلب آنها و بعد از اندک زمانی پشکلها چند بهمان صفت
هم بیافت و بعرض آنحضرت رسانید حضرت برخاست و بر آنموضع تشریف آوردند و آن پشکلها را
برداشته بوئیدند و گریستند و فرمودند این پشکل ها باید که از حضرت عیسی باقی مانده و آنجناب اینها را
دیده بوئیده ای آیا میخواهی ترا خبر دهم بواقعه آنحضرت عرض کردم بلی فرمودند روزی آن روح الله با جمعی
از حواریین آمدند و باین زمین وارد شدند حضرت عیسی دید که آهوئی چند در آنجا میگریستند حضرت
عیسی از آن آهوان سبب گریه ایشان سوال نمود آهوان عرض کردند کشته میشود در این زمین سبط
پیغمبر آخر الزمان و ما بجهة شوق تربت مقدس او در این زمین چرا میکنیم و مادام که در این صحرا هستیم از همه
آفتها محفوظ میباشیم پس حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام بسیار گریست چنانکه حواریین از گریه حضرت
عیسی گریستند لیکن سبب گریه آنجناب را نمیدانستند چون از سبب گریه آنجناب سوال کردند حضرت عیسی
فرمودند هٰذِهِ اَرْضٌ یُقْتَلُ فِیهَا فَرْخُ الرَّسُولِ وَفَرْخُ الطّاهِرَةِ الْبَتُولِ شَبِیهَةِ اُمِّی این زمینی است که در این زمین
کشته خواهد شد فرزند رسول و نور چشم فاطمه بتول که شبیه مادر من مریم است و خاک این زمین از مشک
خوشبوتر است و این آهوان نیز از اینجهة گریه میکنند پس حضرت عیسی دست دراز کرد و آن پشکلها را برداشت
و بوئید و بر زمین گذاشت و گفت خداوندا این پشکلها را محافظت کن و باینحالت باقی بدار تا روزی که پدر
بزرگوار حسین ع وارد این زمین شود و ببوید اینها را و این تسلی باشد برای من و اما ابن عباس اینها را
حضرت عیسی باقی مانده پس حضرت بسیار گریستند بعد از این سخنان و بیهوش شدند و بر زمین افتادند
و ما نیز بسیار گریستیم و چون بهوش آمدند قدری از آن پشکلها را گرفته در ردای خود بستند و قدری
هم بمن دادند و فرمودند ای پسر عباس هر وقت تازه از این پشکلها جاری شد بدان که حسین مرا

خون

در این زمین شهید کرده اند ابن عباس میگوید من آنها را برداشته در آستین خود بستم تا آنکه مراجعت
کردیم و زمانی که گذشت جناب سید الشهداء علیه السلام متوجه سفر عراق شد صبح عاشورا دیدم بحال خود
بود قبل از ظهر بخواب رفتم در عالم واقعه صدای نوحه زنی را شنیدم از خواب جستم دیدم از آستین
من خون تازه جاری است و آستین من خون آلوده بود گفتم بخدا قسم که حسین ع را کشتند و من هرگز
از علی ع دروغ نشنیده ام چون از خانه بیرون آمدم دیدم غبار مدینه را گرفته بود بنحوی که یکدیگر
را نمیتوان دید و قرص آفتاب مثل طشت خون سرخ شده گویا خون بر او ریخته اند یقین من زیاده شد
بخانه برگشتم ناگاه از ناحیه خانه صدا بلند شد که گوینده میگفت اِصْبِرُوا آلَ الرَّسُولِ قَدْ قُتِلَ فَرْخُ
الْبَتُولِ ای آل رسول صبر کنید کشته شد جگر گوشه بتول نَزَلَ الرُّوحُ الْاَمِینُ بِبُکاءٍ وَعَوِیلٍ روح
الامین با گریه و ناله بزمین نازل شد و صدای گریه از آن قائل بلند شد و بر یقینم افزود و مضطرب
از خانه بیرون آمدم و یقین قطعی مرا و قتی حاصل شد که عبورم بر در خانه ام السلمه افتاد صدای
گریه و شیون از آنخانه شنیدم داخل خانه شدم دیدم مادر مؤمنان سر خود را برهنه کرده و جمعی
از زنان بر دور خود جمع کرده و گریه میکند گفتم ما حدث یا ام المؤمنین چه شده ای مادر مؤمنان دیدم
الهاشمیات بمن نگرید و دور خود را بزنان کرده و گفت یا بنات عبد المطلب اَسْعِدْنَنِی عَلَی الْبُکاءِ
فَاِنَّهُ قَدْ قُتِلَ وَاللّٰهِ سَیِّدُکُنَّ الْحُسَیْنُ بِکَرْبَلاءَ ای دختران عبد المطلب مرا یاری کنید بر گریه پس بخدا
قسم که آقای شما در کربلا کشته شد پس من گفتم ای مادر مؤمنان تو از کجا دانستی که حسین کشته شد
گفت یا ابن عباس پنجاه سال است که خاتم انبیا مرا وداع کرده اند و در این مدت ندیده بودم که مثل
هر شب آنجناب را در خواب ببینم ندیدم حالا بخواب رفتم در عالم واقعه دیدم سید انبیا را سر برهنه
پای برهنه گیسوان غبار آلوده مثال عزا بگردن گفتم یا رسول الله جَعَلَنِیَ اللّٰهُ فِداکَ مَالِی اَراکَ بِهٰذِهِ الْحالِ
یا رسول الله خدا یا جان ام السلمه فدای تو گردد سبب چیست که ترا باینحال می بینم فرمود ای ام السلمه
حسینم را کشتند حال از کربلا می آیم و از دفن او فارغ شدم از آنجا بر میآید که اثر تربت او در من بود
ظاهر و باطن بعد از آن اشاره نمود مدینه بخانه رفتند و فاطمه را در برگرفتند و صدا گریه از خانه رسول خدا

[illegible] بر زبان جبرئیل خبر داده بود وقتیکه هوا تاریک شد ما مضطرب شدیم و آثار [illegible]
عذاب را مشاهده کردیم پناه بروضهٔ سید انبیا بردیم دیدیم مرغ خون آلود پرواز کنان آمد و خون از
بالهای او میریخت و میگفت قُتِلَ الحُسَینُ بِکَربَلاء

در وقایعیکه در عرض راه از بوا نوصیه تا انبیا اتفاق افتاد و فرستادن مقدمة الجیش بسرداری لشکر شام و وصایای آن امام علیه السلام

اجمالاً بعضی از اخبار بر ما باید دانست که امیر المؤمنین علیه السلام
انکه بلاد [illegible] پشت [illegible] اطاعت [illegible] و اهل [illegible] تمام لشکر آنحضرت را آماده کرده بودند
بخدمت [illegible] آوردند و آنحضرت قبول نفرمودند [illegible] فرمودند ما از [illegible] بر شما حقی نداریم و بعد
فضایل [illegible] و [illegible] در وقتی که حضرت بکافوات رسیدند
و فرمودند که [illegible] کدام است عرض کردند اَنتَ اَعلَمُ یا امیرَ المُؤمنین تو عالمتری [illegible] یکی از اصحاب
فرمود که [illegible] یا جَلَندُ اِبنَ الحَاضِرِ [illegible]
[illegible] ناگاه [illegible] بسیاری [illegible] جواب دادند و [illegible] بخدمت
امام علیه السلام آمد و عرض کرد فدایت شوم زیاده [illegible] اجابت کردند حضرت [illegible] فرمودند برو
[illegible] یا جَلَندُ بنَ کَرکَرَ اِبنِ المُحَاضِرِ [illegible] کجاست [illegible] جواب داد و گفت [illegible]
بر شما انکه اسم من و اسم پدر [illegible] سه هزار سال است در اینمکان [illegible]
جز [illegible] باقی نمانده [illegible] که آب کجاست هُوَ وَاللهِ اَعلَمُ
بخدا [illegible] اَضعَفُ نُفُوسِکُم اَمضِ البِرَّ وَاتَّبِعُوهُ [illegible]
[illegible] هر جا که عبور کنید فَاِنَّهُ
اَشرَفُ الخَلقِ بَعدَ رَسُولِ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَآلِهِ [illegible] که او اشرف خلقست بعد از رسول خدا
صلی الله علیه و آله حضرت [illegible] فرمودند امام حسین علیه السلام روایت میکنند که روزی
[illegible] پیراهن از بدن خود بیرون کرد و داخل آب شد و
اراده کرد که غسل کند ناگاه بادی [illegible] پیراهن [illegible] انداخت موجی برخواست و پیراهن

ناپدید شد چون پدرم سر از آب در آورد پیراهن نبود هاتفی صدا زد بگیر یا امیر المؤمنین حضرت دست
دراز کردند بوقچه در دست آنحضرت آمد چون گشودند در آن بوقچه پیراهنی بود که بعمل آدمیان نمی‌ماند چون
پوشیدند رقعهٔ از گریبانش افتاد که در آن رقعه نوشته بود هٰذِهِ هَدِیَّةٌ مِنَ اللهِ الغَالِبِ اِلیٰ عَبدِهِ اَمِیرِ المُؤمِنِینَ
عَلِیِّ بنِ اَبِیطَالِبٍ عَلَیهِ السَّلامُ یعنی این هدیه ایست از جناب پروردگار برای بنده‌اش پادشاه مؤمنان علی بن
ابیطالب ای مسلمانان کسیکه مرتبه‌اش این باشد که پیراهن از برایش از بهشت بیاورند کجا روا است بدن فرزند
را برهنه نمایند و بر روی ریگهای سوزان بیندازند خلاصه از آنجا کوچ کردند و بجانب شهر سیر تشریف
بردند که از شهرهای مداین است در آنجا آنحضرت نظر بر آثار کسری میکردند مردی از اصحاب حضرت گفت این شعر را
جَرَتِ الرِّیَاحُ عَلیٰ مَحَلِّ دِیَارِهِم فَکَاَنَّمَا کَانُوا عَلیٰ مِیعَادِ حضرت امیر علیه السلام فرمودند اَلا قُلتُم کَم تَرَکُوا
مِن جَنَّاتٍ وَعُیُونٍ وَزُرُوعٍ وَمَقَامٍ کَرِیمٍ وَنَعمَةٍ کَانُوا فِیهَا فَاکِهِینَ کَذٰلِکَ وَاَورَثنَاهَا قَوماً آخَرِینَ
فَمَا بَکَت عَلَیهِمُ السَّمَاءُ وَالاَرضُ وَمَا کَانُوا مُنظَرِینَ پس حضرت بجانب ساباط عبور فرمودند که آنرا کنون در میان اهل
مداین که امیر المؤمنین پیغمبر ما [illegible] که مرد جنگست وقت نماز عصر نیز با ما حاضر شود و چون آنگروه صدای
منادی آنحضرت را شنیدند همگی بخدمت آنحضرت در وقت نماز عصر جمع شدند حضرت امیر علیه السلام فرمودند
که من تعجب میکنم از شما که از قبیله خود و شهر و وطن خود جدا شده آمده‌اید در این بلاد که اکثرش خرابست عرض
میبرید عرض کردند ما بجا که هستیم منتظر امر تو ایم و آنچه میفرمائی عمل میکنیم و اطاعت مینمائیم حضرت عدی بن
حاتم طائی را در آنجا گذاشتند از برای آنکه ایشان را همراه گرفته و سوار راه کرده و بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام
در جهاد حاضر شوند و امیر از آنجا روانه شدند و عدی بعد از سه روز با هشتصد مرد جنگی
مسلح بلشکر آنحضرت ملحق شدند و از آنجا گذشتند و بجائی رسیدند که آنرا انبار میگفتند و در آنجا توقف نفرمودند
و گذشتند و شب در آمد و بمنزلی رسیدند که عرب در آنجا [illegible] مالک بن حارث
اشتر نخعی پیش آمد و عرض کرد فدای تو شوم یا امیر المؤمنین در این بیابان بی آب فرود آمدی [illegible]
انکه این لشکر همه محتاج بآب اند و تشنه اند فرمود یا مالک اِنَّ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ سَیَسقِینَا فِی هٰذَا المَکَانِ
مَاءً اَعذَبَ مِنَ الشَّهدِ وَاَبیَضَ مِنَ الزُّبدِ وَاَبرَدَ مِنَ الثَّلجِ وَاَصفیٰ مِنَ الیَاقُوتِ حضرت فرمودند [illegible]

چون روز دیگر شد بنصیر او با خود بلشکر او روانه شد از عساکر بن قروانه سکر منزل و از بردن
دیر عرواز با دیه صافتر و او میگوید که ما از سخن آنجناب تعجب کردیم و چون لشکر فرود آمد در آنجا
آمدند حضرت روانه شد و ما عقب آنحضرت میرفتیم و آنجناب علیه السلام ... میکشیدند و نیزه
بدست آنحضرت بود ... سپید فرمود یا مالک احفر انت و اصحابک پس دور را
بمالک اشتر کندند و فرمودند بکنید این زمین را چون کندند سنگ سیاه براق پیدا شد و حلقه عظیمی
بر آن بود که مثل نقره میدرخشید پس فرمودند بردارید این سنگ را مالک اشتر میگوید صد نفر آمدیم
و قوت کردیم نتوانستیم آنسنگ را حرکت دهیم آنحضرت آمدند و دست در آن حلقه انداختند و چهل
ذراع آنسنگ را دور انداختند پس چشمه در زیر سنگ ظاهر شد و ما از آن چشمه آشامیدیم و برداشتیم
مالک گفت کل سپاه امیر المؤمنین علیه السلام از همان آب بجز عسکر اول برداشتند آب در دندان یکه وصف
فرموده بودند پس حضرت بدست مبارک خود آنسنگ را بموضعش گذاشتند و فرمودند اصحاب را که خاک
بر رویش ریختند پس چون از آنجا کوچ کردیم و قدری راه آمدیم حضرت امیر علیه السلام فرمودند امنکم احد
یعلم مکان هذا الماء الذی شربتم منه قالوا نعم یا امیر المؤمنین قال فانطلقوا الیه یا اذن ثم آتی
آن موضع چشمه را نیافتند عرض کردند همه میدانیم یا امیر المؤمنین از این کلام چنان فهمیدیم که آنجناب
تشنه است قریب بده هزار نفر برگشتیم و هر چه گردیدیم و تفحص کردیم اثری از آن چشمه نیافتیم و هر جانب
نظر کردیم که شاید آب از برای آنجناب تحصیل نمائیم ناگاه صومعه راهبی را دیدیم چون نزدیک رفتیم راهب
سر از صومعه بیرون آورد و دیدیم که ابروهای او بر چشمهایش افتاده بود از او پرسیدیم که آب داری که امیر ما تشنه
است گفت آب شیرین ندارم ولیکن از دور ده ایام آب را آورده ام و اینهم زمین و حوالی آن همه
شور و تلخ است چون آب را آورد آب تلخ و شوری بود پس ما گفتیم ای راهب تو این آب شیرین ... اگر
ندیدی آن بر آن امیر ما عطا کرد و ما آشامیدیم این آب شیرین بنگفتیم قال فقربنا ماء فقلنا نیس
شربنا منه قال انتم شربتم منه قلنا نعم فقال صاحب الدیر والله ما بنی هذا الدیر الا لذلک الماء
در این زمین آب شیرین نیست واقعه چشمه را از برای او بیان کردیم راهب گفت بخدا قسم که این دیر را گفت

۱۱۴ در این مکان بنا نکرده اند مگر بواسطه همین آب و از اینجا بیرون نمیآورد آنرا مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر
راهب گفت مگر امیر شما پیغمبر است گفتیم نه بلکه وصی پیغمبر است راهب گفت شما را بخدا قسم میدهم که مرا بنزد
او ببرید پس راهب را بنزد آنسرور آوردیم راهب سلام کرد حضرت فرمودند و علیک السلام یا شمعون ...
راهب گفت این نامیست که پدرم از برای من وضع کرده و مرا در این زمان بنام دیگر میخوانند و کسی غیر خدا
بر این نام من مطلع نیست ... شوم حکایت چشمه را بیان کن که از تو بشنوم ما بشنوم حضرت نام آن چشمه را
فرمودند و فرمودند که این چشمه نامش ... است و از چشمه های بهشت است و سیصد و سیزده وصی پیغمبر آب
خورده اند و من آخر اوصیا و افضل از کل ایشانم راهب گفت والله هکذا وجدت فی الانجیل پس راهب
بشرف اسلام مشرف شد و در خدمت آنحضرت روانه صفین شد و چون در صفین صفوف جدال و قتال
آراسته شد اول کسیکه بمرتبه شهادت رسید همان راهب بود پس حضرت امیر علیه السلام بر سر آن راهب رفتند
و سر او را بدامن گرفتند و گریستند و فرمودند راهب با ما خواهد بود در قیامت و رفیق ما خواهد بود
در بهشت و در کتاب زبدة المناقب و در کتاب غرائب از ابن عباس و جابر و مالک اشتر و مقداد منقول است که
در وقتیکه شاه اولیاء میرفت بجنگ معویه لعین در یکی از منازل کوچ کردیم در بین راه امیر علیه السلام
عنان را بطرف دیگر گردانید اصحاب عرض کردند یا امیر المؤمنین چرا از راه شام عنان گردانیدی و بدین
طرف متوجه شدی گمان کردند که حضرت راه را گم کرده بودند فرمودند هادی راه گم نمیکند بلکه چیزی
من میبینم شما نمی بینید عرض کردند چه می بینید فرمودند نصرانی در این حوالی در صومعه ... بر
نواختن ناقوس مشغول است میروم و زنار او بگسلم و ناقوس او بشکنم و او را هدایت نمایم پس امیر المؤمنین
علیه السلام با اصحاب بجانب آن دیر روان گردیدند چون لشکر سعادت اثر آنسرور بحوالی دیر رسیدند ناگاه
در منظره دید شاه ولایت را دید که در میان لشکر مانند ماه منور بود گفت ای جوان سرخ روی نیکو روی کجا
میآئی و بکجا میروی فرمود از کوفه میآئیم و بحرب معویه میرویم ترسا گفت تو از ملائکه یا از بنی آدم فرمود من
مقتدای جن و انسم و پیشوای فرشتگانم و از فرق ادیان ترسا گفت در انجیل نام ترا خوانده ام آن نام تو است
فرمود کدام گفت طاب طاب فرمود نام مصطفی است و نام من ... است گفت سبب نام تو است

فرمودند نزدیک نام محمد صلی الله علیه وآله است ونام من ایلیا است ترسا گفت تو مسیحی که از آسمان فرود آمد
فرمود علیه السلام [illegible] گفت [illegible] آواز باران و [illegible]
گفت [illegible] فرمود هر قومی طایفه مرا بنامی میخوانند
و [illegible] میگویند و مردم طایفه مرا حیدر خوانند
و اهل مکه مرا [illegible] و اهل [illegible] ترکان مرا ایلیا نامند و زنگیان مرا اعیلان
و فرنگیان مرا [illegible] و اهل خطا [illegible] مشهورم در خراسان بجید [illegible]
[illegible] عبد الحمید [illegible] علی الاعز [illegible] امیر المؤمنین خوانده و [illegible]
محمد المصطفی صلی الله علیه وآله [illegible] ابو الحسن [illegible]
چون نصرانی اینها را شنید [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
ترکان با چهار صد نفر [illegible] باسلام مشرف شدند و ذکر ناقوس واسم
نصاری [illegible] برکت سید الشهداء [illegible] باب پنجم [illegible] صفین و [illegible]
در صفین وارد شد خلاصه کلام آن امام همام علیه السلام با اصحاب کرام قطع منازل
[illegible] لشکر خود را طلبیدند و فرمودند شما
با دوازده هزار [illegible] از عقب خواهیم آمد انشاء
الله تعالی [illegible] زیاد بن نضر [illegible] چند فرمودند [illegible]
[illegible] لشکر جاسوس لشکر است و طلیعه لشکر
[illegible] دشمن [illegible]
تا دشمن [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] فتح و نصرة شما خواهد
بود [illegible] شما [illegible]

بلند بوده باشد خواه خوف دشمن باشد خواه نباشد که مبادا غافل دشمن بر سر شما آید و مبادا وقت کوچ
کردن از یکدیگر متفرق شوید چون کوچ کنید باتفاق کوچ کنید و چون فرود آئید باهم فرود آئید و وقتیکه
هوا سرد است یعنی صبح و عصر حرکت کنید و برای قیلوله مردم را فرود آورید و دو وقت شب از
[illegible] برای سکون آفریده است و چون وقت سحر شود تا صبح [illegible] و اگر [illegible]
کنید نیزه ها و سپرها را بلکه [illegible] در عقب سر نیزه داران و سپرداران باشند و چون چنین کنید
گویا لشکر شما در قلعه اند و شما و امیر لشکر [illegible] و پیوسته [illegible]
نمائید تا اینکه بدشمن برسید و باید هر روز خبر شما و قاصد شما بمن برسد و بدانید که همه این امور
بدست پروردگار عالم است و البته در جنگ کردن تعجیل نکنید و در [illegible] تا ایشان شروع بجنگ نمایند
تا اینکه شما حجت را بر ایشان تمام نمائید [illegible] جنگ مشوید تا آنکه من بشما برسم پس ایشان با امیران
دوازده هزار کس از لشکر جدا شده و قطع منازل مینمودند تا آنکه [illegible] لشکر معویه رسیدند که امیر
مقدمه جیش معویه ابو الاعور سلمی بود پس شریح و زیاد بن نضر با عسکر [illegible] فرود آمده
[illegible] عریضه بامیر المؤمنین علیه السلام نوشتند مشتمل بر [illegible] و چون نامه ایشان بآنحضرت رسید
مالک اشتر را طلبید و او را با هزار سوار بجانب ایشان لشکر فرستاد و فرمانی بشریح و زیاد بن نضر نوشتند
که بعضی از مضمون فرمان امیر مؤمنان باینمضمون بود اما بعد فانی قد امرت علیکما مالکا
فاسمعا له و اطیعا امره فانه ممن لا یخاف [illegible] قاصد شما بمن رسید و بر مضمون
نامه مطلع شدم و اینک مالک اشتر را با لشکر خود با هزار نفر از شجاعان [illegible]
شما فرستادم شما امارت لشکر را باو واگذارید و اطاعت او را لازم دانید و او را امیر لشکر قرار دهید
[illegible] و شجاع است [illegible] که هرگز خوف و بیم [illegible] و از قتال
و جدال [illegible] و چون با دشمن ملاقات کنید [illegible] پس مالک اشتر با هزار
نفر بامر امیر المؤمنین [illegible] با ابو الاعور [illegible] و چون با ابو الاعور رسید در مقابل لشکر ابو
الاعور فرود آمد و شریح و زیاد بن نضر [illegible] مظفر [illegible]

مبارزت طلبیدن مالک ابو الاعور را

بودند از شجاعان که در لشکر مالک بودند باتفاق و بودند هاشم بن عتبه بن ابی وقاص و دیگران چون
واقعه معلوم لشکر خود شد بعضی از ایشان نه نفر ابو الاعور با لشکر خود متوجه شدند و با لشکر مالک جنگ کردند
و جنگ عظیم اتفاق افتاد و هر چند لشکر شام سعی کردند نتوانستند لشکر عراق از جای خود حرکت
دهند پس دلتنگ شدند و برگشتند پس هاشم بن عتبه بن ابی وقاص بانگ بر سپاه زد که حمله آورید ای
اهل عراق بر این روبهر صفتان و هاشم با قومی از سپاه حمله کردند و اهل شام را از میمنه و میسره
بیرون کردند تا شب سواره با سواره و پیاده با پیاده جنگ کردند دیگر روز علمدار لشکر شام
عبد الله بن منذر بود و بدست علمدار مالک اشتر طبیان بن عماره تمیمی که هنوز بحد بلوغ
نرسیده بود بدست او واصل شد چون روز دیگر شد و طرفین مصمم معرکه جدال شدند لشکر مالک
و سپاه ابو الاعور در برابر یکدیگر فرود آمدند اول کسیکه عزم رزم کرد مالک اشتر بود بمبارزت
آمده مدح کرد امیر المؤمنین علیه السلام را و لعنت کرد معویه را و مبارز طلبید چون لشکر شام نام
آن شجاع ایام را شنیدند هیچکس جرات مبارزت او نکرد چون مالک دید که کسی بمیدان او نیامد حمله
کرد با فوجی از لشکر خود بر اهل شام و اهل شام را مضطرب کرد و جمع کثیری از ایشان بدست
شجاعان کشته شدند و نعره شیعیان حمله کردند و اهل شام را دوانیدند بنحویکه سپاه مالک
سپاه ابو الاعور صف کشیدند و نزدیک بود که سپاه ابو الاعور منهزم شوند ابو الاعور مضطرب
شده فریاد کرد و سپاه شام را لشکر جمع کرد در پای تل که عقب لشکرگاه ایشان بود پس
مالک لشکر را فرود آورد پیشتر آمدند و در مقابل لشکر ابو الاعور با اصحاب خود صف کشیدند پس گفت
سپاه خود را ویلکم ارونی ابا الاعور یعنی بشما ابو الاعور را بمن نشان دهید که فریب
بازی سخن آمده مالک نشان دادند مالک سنان بن مالک نخعی گفت ای پسر برادر برو نزد
ابو الاعور و او را بمبارزت دعوت کن سنان بن مالک جوانی بود چون در رسالت گفت بمبارزت خود
او را بخوانم یا بمبارزت تو گفت اگر ترا امر بمبارزت ابو الاعور کنم با او جنگ خواهی کرد گفت نعم
والله لا اله الا هو لو امرتني ان اعترض صفهم بسيفي فعلته حتى اضربه بالسيف فقال يا ابن اخي اطال

الله بقاءك بلی بخدا قسم که اگر مرا امر کنی که با این شمشیر خود صفوف ایشان را برهم زنم و بشکنم الا عنقریب
میکنیم و بعد اکر اطاعت تو اطاعت امیر المؤمنین علیه السلام است مالک سنان را دو بیت او را بر سید و گفت
ای پسر برادر محبت من بتو زیاد شد اما او مبارزت نمیکند با جوانان و با شجاعان سالدار و اهل شرف
که کفو خود میداند وانت بحمد الله من اهل الکفائة والشرف ولکنک حدث السن ولیس یبارز الاحداث
و تو بحمد الله اگرچه از اهل شرفی اما کمسالی ابو الاعور با جوانان مبارزت نمیکند پس سنان نزد لشکر ابو
الاعور رفت و گفت من رسول مرا امان دهید چون امانش دادند نزد ابو الاعور رفت و گفت مالک اشتر
ترا بمبارزت میطلبد پس ابو الاعور ساعتی ساکت شد و بعد از ساعتی گفت مالک اشتر بود که
عمال عثمان خروج کرد بر او تهمت زد و بی اذن عثمان داخل خانه عثمان شد و عثمان را کشت و او همه
خون عثمان در گردن او است این اراده کرده من که بر او مبارزت کنم و احتیاج
نیست بر کردستان میگوید که من گفتم سخن خود را تمام کردی اکنون جواب بشنو ابو الاعور گفت جواب نمیخواهم
و گوش بتو نمیدهم از من دور شو و اصحاب او بمن صیحه زدند پس من برگشتم و اگر گوش میداد
جواب میدادم او را میگفتم پس آنجوان نزد اشتر آمد و آنچه از ابو الاعور شنیده بود نقل کرد اشتر گفت
جان عزیز است برای خود میخواست اگر بمبارزت من بیرون آمده بود دستهای او را بر خاک
میریختم پس مالک بلشکرگاه خود برگشت و شب در آنجا ماندند چون صبح شد دیدند که ابو الاعور و
لشکر شام اثر نبود فرار کرده بودند و در منزل عقب رفتند در دیگر کنار فرات در موضع قریبی
فرود آمده بودند دیگر میگوید که چون صبح شد مالک با چهار هزار سوار از عقب ابو الاعور رفت
دید که ابو الاعور اینطرف کرده بر او حمله کرد ابو الاعور و لشکر او را از آب [illegible]
ایشان را دور کرد و غبار بسیار بلند شد و معویه با تمام لشکر در کنار فرات [illegible]
بعد از آن فاصله امیر المؤمنین علیه السلام و اصحاب آنحضرت وارد شدند و مالک شوق خدمت
امیر المؤمنین ع بر سر او افتاده آمد که بخدمت حضرت برسد معویه فرستاد و آب فرات را گرفتند و اهل
شام بر آب مسلط شدند و از روز بیستم ماه ذیحجه سال سی و هفت از هجرت بود و لشکر امیر علیه السلام

ند و صفوف لشکر امیر المؤمنین را فرو شکستند و بودند که سه هزار کس از لشکر امیر المؤمنین

[illegible] عمرو [illegible] جمله کردند بر سپاه معویه و معویه رسولی فرستاد بنزد امیر

المؤمنین [illegible] و مهلت خواست چند روز [illegible] حضرت قبول فرمودند و

ایشان را مهلت دادند [illegible] کس فرستادند و اصحاب را منع کردند [illegible] تامل کنید حضرت چند

ایشان را مهلت دادند [illegible] روز عاشورا [illegible] چهار [illegible] نماز عصر و ظهر [illegible] مهلت دادند

قصه [illegible] صفین بعد از آنکه امیر المؤمنین علیه السلام معویه و اهل شام را مهلت دادند

جوانی از اصحاب آنحضرت [illegible] بر سپاه شام [illegible] عبد الله

بن عوف [illegible] بجانب امیر المؤمنین ع [illegible] و اصحاب را خبر کردیم پس حضرت صعصعة بن صوحان

را طلبید [illegible] معلوم [illegible]

ای غافلان [illegible] چون صعصعة بن صوحان [illegible]

مومنان [illegible] معویه [illegible] با عمرو عاص مشورت کرد عمرو

عاص گفت [illegible] معویه [illegible]

که علی تشنه باشد [illegible] لشکر شام [illegible]

و شیران عراق تشنه باشند [illegible] عثمان [illegible]

[illegible]

معویه [illegible] اهل شام [illegible] جنگ [illegible]

کرده اند و قد سمعنا [illegible] الامر [illegible]

شنیده ام [illegible] غضب شود معویه جواب

ندامد [illegible] عثمان [illegible]

ملعون [illegible]

کان رجوعهم [illegible]

خواهد بود و اهل شام شادی میکردند که آب را مسلط شدند پس معاویه کلاه از سر خود برداشت و گفت

اول فتحست پس سر بجنبانید و ابو سفیان را بلند کرد [illegible] پدرم ابو سفیان [illegible]

بر دست محمد صلی الله علیه و آله [illegible] اصحاب [illegible] تا کشته شوند همگی ایشان [illegible]

از اهل شام از بنی همدان [illegible] سبحان الله یا معویة لو سبقوکم القوم الی الفرات

ما منعوکم [illegible] اول الجهل [illegible] معویة [illegible] علیه السلام

گفت ای معویه سبحان الله [illegible] قرابت [illegible] رسول خدا صلی

الله علیه و آله [illegible] از رسول خدا [illegible] انکار [illegible]

بخدا [illegible]

اول [illegible] معویه [illegible]

[illegible] بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام [illegible]

[illegible] شهیدان [illegible] مذکور است [illegible]

و سید بن طاوس [illegible] ذکر کرده اند که صبح عاشورا [illegible] اصحاب آنحضرت [illegible]

و جمعی شهید شدند [illegible] امام [illegible]

[illegible] رسول الله [illegible] امام

[illegible] چون حر [illegible]

[illegible] ای ابن سعد [illegible] والله [illegible]

[illegible] جنگی [illegible] از بدن جدا کرد

[illegible] لشکر [illegible]

[illegible] عمر سعد [illegible]

[illegible] مشاهده میکنم [illegible]

بخدا قسم [illegible] اختیار [illegible]

بجانب لشکر و دست خود را بر سر گذاشته بود و میگریست و میگفت اللهم الیک انبت فتب علی فقد
ارعبت قلوب اولیائک واولاد بنت نبیک خدایا بسوی تو انابت کردم و رجوع نمودم پس قبول کن توبهٔ
مرا ای مجیبی که من ترسانیدم و بتشویش انداختم دلهای مقدسهٔ دوستان تو و فرزندان دختر پیغمبر
ترا پس چون نزدیک لشکر امام حسین علیه السلام رسید پیاده شد و از شرمساری سر خود را بزیر انداخته
آمد و رکاب آنحضرت را گرفت و بوسید و گریست و چنانچه در سرش جوهر بود گفت انا الحر التائب یا ابن
رسول الله جعلت فداک انا الذی منعتکم من الرجعة الی المدینة ای آقا منم آنکه مانع شدم از برگشتن تو بسوی
مدینه گمان نبود که این قوم ستمکار کار را باینجا خواهند رسانید فهل لی من توبة آیا عذر مرا و توبهٔ مرا
قبول میشود حضرت فرمودند نعم بلی خدا توبهٔ ترا قبول میکند و دست مبارک خود را چنانچه سواره بود بر
سر و صورت حر مالیدند و بروایت صحیح حر سواره بخدمت آنسرور آمد ابن شهرآشوب گفت حضرت فرمودند
حر فرود آی حر عرض کرد لکونی فارسا خیر من ... لی والی النزول یصیر آخر امری سواره بودن من بهتر از
پیادگی و آخر فرود خواهم آمد و آن وقتی است که کشته شوم و در خون خود بغلطم ابن نما روایت کرده
است و گفته که حر آمد بخدمت آنحضرت عرض کرد یا ابن رسول الله وقتیکه از کوفه بیرون آمدم و بر سر راه
شما آمدم ندائی شنیدم از عقب سرم که بمن میگفت یا حر ابشر بالخیر بشارت باد ترا بخیر و عاقبت
گفتم بخدا قسم که این بشارت نیست زیرا که من بجنگ فرزند پیغمبر میروم و گمان نداشتم که
ترا یاری کنم و حال بصدق سخن هاتف مطلع شدم یابن رسول الله دیشب که خوابیده بودم پدر خود را
دیدم که نزد من آمد و گفت ای فرزند این روزها بکجا رفته بودی گفتم رفته بودم که سر راه بر امام حسین
بگیرم پدرم فریاد برآورد و گفت وا ویلاه ای فرزند ترا چه کار است با فرزند رسول خدا اگر میخواهی
در جهنم مخلد باشی برو با او حرب کن و اگر میخواهی روز قیامت رسول خدا شفیع تو باشد و در بهشت
همسایهٔ او باشی برو و او را یاری کن و با دشمنانش جهاد کن پس اذن گرفته روی بمیدان آورد
و میگفت انی انا الحر و ماوی الضیف اضرب فی اعناقکم بالسیف عن خیر من حل بارض الخیف
اضربکم ولا اری من حیف یعنی منم حر و منم کریم و جای مهمانان و شمشیر خود را بگردن نهاده

شما میزنید چه حاصل دارید و با غالب بهترین اهل زمین و حیف نیست کشتن شما که با او جنگ میکنید
پس اشقیا او را ... و کار خود را در دریای حرب انداخت و میزد و میکشت میزد و میخواند
در منتخب ... دیگر از مقتل مسطور است که چون عمر سعد دید که حر بیاری امام حسین علیه السلام به
میدان آمد ... لرزان شد و چون او اهل جنگ بود ترسید که تمام روی لشکر او بجانب آن
حضرت میل نمایند صفوان بن حنظله را طلبید و او از معارف و مشاهیر شجاعان عرب بود
و به او گفت برو و حر را نصیحت کن و او را از یاری حسین منحرف کن و باز دار و اگر قبول نکند او را بقتل رسان
صفوان ... آمد گفت ای حر ای بزرگ عرب از عقل تو بعید است که دست از یزید برداری و روی بامام
... آری ... گفت وای بر تو ای غافل یزید مردی است فاسق و فاجر و شارب الخمر و الملاهی و امام
حسین ... فرزند سیدة النساء است و ... پیغمبر ماد او ... شده و جبرئیل گهوارهٔ
او را جنبانیده ... لیکن حب دنیا دیدهٔ بصیرت ترا کور کرده که روا داشته که کسی دست
... بر ... صفوان چون این سخن را از حر شنید متغیر شد نیزه حوالهٔ سینهٔ
حر کرد حر نیزهٔ او را رد کرد و نیزه بر سینهٔ او زد و خدا را یاد کرد و بستان نیزه او را از ... بود و
او را بلند کرد چنین که هر دو لشکر او را دیدند و او را بر زمین زد و بدرک واصل کرد فغان و شور
از هر دو لشکر بلند شد چون صفوان از شجاعان مشهور بود و صفوان را سه برادر بود یکمرتبه
بر حر حمله کردند هر دو برادر را نیز بکشت و یک برادر او فرار کرد پس ... در این وقت حمله کرد و
رجز میخواند ... زید بن سفیان تمیمی موافق روایت صدوق علیه الرحمه از شجاعان کوفه بود وقتیکه
حر حمله میکرد و مردم از او میگریختند و ضربتی بر گوش و چشم او رسیده بود و خون بر روی اسبش
جاری بود ... گفت وای بر شما اگر من ... او را ... نیزهٔ خود ...
غرضش این بود که الحال جمعیت ... که من خود را ... در این ... بود که حر ...
لشکر را از هم شکافت و خود را نزدیک زید بن سفیان رسانید زید چون حر را دید خواست که خود را
در میان لشکر مخفی کند حصین بن نمیر ... گفت ای زید این همان جوانی ...

باب پنجم

کہ بالو بہ واو با نیزہ خود از زین بر داری بد حیا کرد و صفا او بر کردانید و روی بجو ب حراو رد که
چون نیزہ دل بحر رسید صفو حلوا سعد دانکشید و بود که ترک کردن او داند بار دیگر حر نامدار چهل سوار
و پیادہ از ایشان را بجهنم فرستاد که شوق ملاقات امام حسین علیه السلام بر سرش افتاد عنان مرکب خود را بجانب
عسکر سلطان اثار و دو معطوف ساخت و خواست که بیرون رود که هاتفی از غیب اواز داد در میان زمین واسمان
یا حر این تذهب الی بجا میروی و حوریان بهشت مشتاق لقاء تو اند حر از دور فریاد زد یا ابن رسول الله
ارضیت عنی یا از اسب شد از من حضرت باواز بلند فرمودند نعم انت حر کما سمتک امک بلی تو حری چنانکه
مادرت ترا حر نام کرده حر نامدار مشغول جدال و کارزار بود که اخر الامر مامونی اسب حر را پی کرد از اسب افتاد
و پیاده مشغول کارزار شد و این رجز میخواند ان تعقروا بی فانا ابن الحر اشجع من ذی لبد هزبر
اگر اسب مرا پی کردید پروا ندارم زیرا که من فرزند ازادگانم و دلم قوی تر است از شیر بیشه پس ابو ایوب بن مسرح
با دیگری باعانت او نیزه بر سینه حر زد که سینه او شکافته شد و خون از ان جاری شد و فریاد کرد یا ابن
رسول الله ادرکنی یا ابن رسول الله یا امام حضرت مرکب را دوانیده و بر قلب لشکر ابن سعد ملعون
سید ابن طاوس میگوید وقتیکه حضرت بحر رسیدند خون از رگهای او میریخت و بود بدنه هنوز رمقی
از او باقی بود حضرت پیاده شدند و دست مهر بروی او میکشیدند و با استین مبارک غبار و خون از چهره
حر پاک میفرمودند کیستند ای برادران که بر حر رسیدند بر دو میفرمودند بخ بخ لک یا حر انت حر فی الدنیا
و الاخرة کما سمتک امک بهر مرحبا نیکو وفاداری بود اینجر چنانکه ترا حر نام کرده اند تو در دنیا و اخرت
ازادی پس حضرت در مرثیه حر فرمودند لنعم الحر حر بنی ریاح صبور عند مختلف الرماح و نعم
الحر اذ نادی حسینا وجاد بنفسه عند الصباح نیکو ازاده ایست حر ریاحی و شیری بود در وقت
حرکت جنبش نیزه ها خوشا بحال حر در وقتیکه حسین را ندا میداد و جان خود را فدای او کرد پس حضرت
دست مبارک بجانب اسمان بلند کرده و عرض کرده اند یا رب ضیفه الجنان و زوجه من الحور الملاح
اللهم ابن هم احسن است پس در بهشت او را ضیافت کن و از حوریان نیکو روز اصرو هم صحبت او کردان
ای یاران هر شهیدی که از اسب افتاد انجناب بر سر او رفتند و بر سر نعش بعضی از ایشان اشرد و بغرض

گرفتند و سخنانی که مشعر بر عزاداری بود بی اختیار از زبان ان بزرگوار جاری میشد و بعضی از انها در
لا یتنو بکلام انحضرت را بر سر چند شهید کلام حضرت را در بار حر که شنیدید یا یاران وقتیکه
حضرت بر سر نعش زهیر بن حسان اسلحی رفتند دیدند ان بدن نورانی زخم نیزه و شمشیر خورده و زیاده از دویست تیر
بر بدن او رسیده زدار و چشم میکوید که انحضرت دیدند مثال پدر مهربان زهیر را در بغل گرفته بود
خون از لب او بر طی مبارکش بر عکس شریف جامه هایش میریخت و از شدت اندوه نمیتوانستند
سخن گویند پس بعد از زمانی فرمودند ای زهیر با من سخن بگو و هر وصیتی که داری بیان کن تا بجا اورم زهیر
چشم کشود و گفت یا ابن رسول الله اندکی تامل فرمائید که جام ابی از بهشت از برایم اورده اند بنوشم پس
لبان بر هم زد مثل تشنه که اب بیاشامد انگاه جان بجانان تسلیم کرد حضرت بر سر نعش او فرمودند طوبی
لک یا زهیر و جنان فانت منزلک فی الجنة فی جوار جد خوشا بحال تو ای زهیر پس بدرستیکه منزل تو در بهشت
در جوار جدت از اینجمله غلام سیاه ازاد کرده ابی ذر غفاری که مسمی بجون بود وقتیکه بیاری حضرت از
اسب افتاد و حضرت بر سر بالین او رفتند فرمودند بعد از شهادت او اللهم بیض وجهه و طیب ریحه
و احشره مع محمد و اله خدایا روی او را سفید کن و بوی او را خوش کن و حشر او را با محمد و اهل بیت
طاهرین او کن و سخنانیکه بر سر نعش عباس و قاسم و علی اکبر فرموده بودند بسی مشهور و معروف است و لکن
ذکر شان بهر سبب که شما ان را مکرر شنیده اید کنه ام اثر بود سر نعش عباس که دست
بر کمر گرفتند و فرمودند الان انکسر ظهری و انقطع رجائی یعنی حالا پشت من شکست و امید من قطع
شد و چون بر سر نعش قاسم رفتند و نظرش بر سینه خورد شد حضرت قاسم افتاد فرمودند والله
یعز علی عمک ان تدعوه فلا یجیبک او یجیبک فلا یعینک او یعینک فلا یغنی عنک ای نور دیده
جان قاسم مشکل است بر عم تو که تو او را بیاری خود بخوانی در او اجابت نکند یا اجابت کند و یاری نتواند
کرد یا یاری کند و نفعی بتو نبخشد خدا دور کرده اند از رحمت خود جماعتی را که ترا کشتند اه اه بعد
رسیدند وقتیکه نظر امام علیه السلام بنعش صنوبر علی اکبر افتاد سید بن طاوس میگوید که انحضرت پیاده
شدند و روی مبارک خود را بروی خون الود علی اکبر گذاشتند و با دو چشم پر از اشک انجناب

سخن فرمود اول فرمود قَتَلَ اللهُ قَوْماً قَتَلُوكَ مَا أَجْرَأَهُمْ عَلَى اللهِ وَعَلَى انْتِهَاكِ حُرْمَةِ رَسُولِ اللهِ خدا بکشد
جماعتی را که ترا بیگناه کشتند چه جرأت داشتند بر خدا و هتک حرمت رسول خدا پیغمبر اخیار شدند
سبر انحضرت فانی شد و نا که به این سخن دویم را فرمود بابا عَلَى الدُّنْيَا بَعْدَكَ الْعَفَا یعنی بعد از تو خاک
سر دنیا و زندگانی دنیا سخن سیم اشرو این بود یا بنی خَلَصْتَ مِنْ شَدَائِدِ الدُّنْيَا وَقَدْ بَقِيَ أَبُوكَ فَمَا أَسْرَعَ
لُحُوقَهُ بِكَ ای پسر رفتی و از شدائد دنیا خلاص شدی و پدر بزرگوارت تنها ماند و چه بسیار نزدیک است
که بتو ملحق شود ابدو سنا سخنان انحضرت بر سر نعش هر یک از شهدا شنیدند اما وقتیکه اصغر را از اسب
افتادند چون مردی از خانوادهٔ نبوت بود که بر سر بالین انجناب رود و بر سر نعش انحضرت شعری بخواند
مگر بیمار کربلا او انجناب هم بیمار بود و قدرت بر حرکت نداشتند لهذا جنابت زینب بر بالین حضرت امد و او
سخن که با بدن برادر گفت این بود بِأَبِي الْعَطْشَانُ حَتَّى مَضَى بِأَبِي الْمَهْمُومُ حَتَّى قَضَى بِأَبِي مَنْ شَيْبَتُهُ
تَقْطُرُ بِالدِّمَاءِ یعنی پدرم فدای کسی باد که او را تشنه کشتند و مهموم جان سپرد پدرم فدای کسی باد که محاسن
قطره قطره از او میریزد ای یاران انصاف دهید که در دم رفتن سرها یاران و برادران و غلامان
در دامن سید الشهدا باشد و سرمبارک خودش بر روی خاک باشد اَلَا لَعْنَةُ اللهِ عَلَى الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ

فصل در ذکر گرفتن اصحاب انجناب آب را از لشکر شام و جنگ کردن اشعث و مالک اشتر با ابو الاعور

راوی میگوید بعد از آنکه صعصعه صوحان رسول امیر مؤمنان
کربلا رفته بود نزد معویة ابن ابی سفیان برگشت بخدمت انحضرت و خبر داد از رای خبیث معویه که
بر منع آب او گرفته بود و ابو الاعور از جانب آن ابتر با لشکر بسیار قریب بسی هزار نفر لب فرات صف کشیده
بودند و ... ازدا ... خود قرار داده بود اشعث بن قیس امد نزد امیر مؤمنان عرض کرد یا امیر
المؤمنین ... انکه قوم ... و شمشیرها در دست ما است خبر کن بخدا قسم که تا
کردیم تا ... یا ... زد ... اشتر با سواران خود بیاید در کوشه مکمل و مسلح باشند
... مقرر فرمودند ... اختیار را بشما ... در وقت نماز صبح بود و چون
نماز صبح را کرد اشعث ... سلح شد و فریاد بر آورد که ... یا ... لشکر

شود ... با مالک اشتر نیز ... کرد و دوازده هزار نفر ایشان
اسباب کردند تا همه مکمل و مسلح از لشکر امیر بیرون آمدند و اشعث نیزهٔ خود را بر زمین انداخت و میگفت پدر و
مادرم ... اهل عراق ... نیزه من ... و مالک اشتر نیز از طرفی ... مرد ...
میکرد تا آنکه ... لشکر شام رسید ... مالک اشتر ... خود ... واشعث نیز
را ... و ... اشعث بن قیس ... شام ... ابو الاعور فریاد بر آورد ...
... اشعث و ... اشتر و اشعث ...
خود ... حمله کنید ... عظیم بر پا شد ... جنگ چشم مالک بن عمرو عاص افتاد ... عمرو
کان ... که این ... که ... عمرو گفت ... اشتر ...
... بر او حمله کرد عمرو عاص گریخت و خود را در میان لشکر شام انداخت پس اشعث
... زد و اشتر ... سواران ... شدید تر شد و اشتر ... اسب ...
سوار ... خود ... اهل شام را کشته بود ... ای اهل عراق حمله کنید
مانند کسیکه امید فتح و فرج نداشته باشد ... یکدیگر ... سرها ...
خلاصه اخر اهل شام تاب مقاومت نیاوردند ... فرار کردند و بسیاری در آب افتادند
و غرق شدند و از راه آب با تش جهنم رسیدند و بسیاری از ایشان کشته شدند و آب فرات با اصحاب
امیر علیه السلام مسلم شد و چون عمرو بن عاص و ابو الاعور نزد معویه امدند معویه ... شد عمرو
عاص گفت ای معویه ... آب را منع نکن ... عمرو گفت ...
عاص گفت ای معویه ... اگر ایشان نیز مانع شوند از آب چنانکه تو ... ایشان را منع ...
گفت ای عمرو دست از این سخنان بردار و بگو ... عمرو گفت او از اهل کرم ... است و کمان
من اینست که با تو چنین نکند و ... آب باینجا امده یعنی برای اصلاح دین امده است
نه برای منع آب و چون خبر فتح اشعث و اشتر بامیر المؤمنین رسید ... فرستادند نزد سرداران
لشکر ... ایشان ... منع نکنید ... اهل شام آب بردارند ...

سعادت اثر آنحضرت بود و هر دو لشکر آب برداشتند و چهارپایان را آب بدادند و سپاه دیدند متعرض ۱۲۷
یکدیگر نمیشدند پس حضرت سعید بن قیس همدانی و بشیر بن عمرو انصاری را فرستادند نزد معویه که او را موعظه
کنند و از عذاب الیم الهی بترسانند و ایشان بخدمت مأموره قیام نمودند و پند ایشان اثری نکرد و باز
یزید بن قیس ارحبی و شبث بن ربعی و عدی بن حاتم طائی را فرستادند میان ایشان و معویه سخنان بسیار
اتفاق افتاد که در کتب مبسوطه مذکور است باری آخر بیمان در شکستن مجلس ایشان شد و بخدمت امیر المؤمنین
آمدند و آنچه گذشته بود بعرض اشرف رسانیدند و قرّا که سی هزار کس بودند که لشکرگاه جدا کرده داشتند
آمده شدند انتظار کردند که شاید امر باصلاح بگذرد و چندین مرتبه لشکر خواستند که جنگ کنند و قراء مانع
شدند پس موافق روایتی جمعی از قراء نزد معویه آمدند گفتند ای معویه بچه دست آویز با این مرد
جنگ میکنی و بخدا قسم اسلام او از تو پیشتر است و با پیغمبر او از تو است و برسول خدا صلی الله علیه وآله هم
نزدیکتر است و او است چراغ نوردهنده معویه گفت بجهت طلب خون عثمان زیرا که او کشندگان عثمان را پناه
داده است با او بگوئید که کشندگان عثمان را بمن بسپارد تا ایشان را عوض عثمان بکشم و اگر او چنین بکاری کند
من اول کسی خواهم بود که با او بیعت کنم پس مردی گفت وای بر تو ای معویه اگر عمار یاسر را از کبار اصحاب بود
میکشتی گفت بلی بخدا قسم اگر بر او مسلط شوم بعوض عثمان او را میکشم مردی گفتا ای معاویه بخدا قسم که تو برین
ارزوی نرسی زمین فراخ بتو تنگ شود و سرها از بدنها جدا شود معویه ترسید که قرا با امیر المؤمنین علیه السلام
متفق شوند و کار را تمام کنند بنابر مکر و حیله گذاشت و تیری حمله بیرون انداخت و بر آن تیر نوشت من عبد الله
الناصح المحبوس فی الضلال الی انصار امیر المؤمنین انی اخبرکم ان معاویة یرید ان یفجر علیکم الفرات
فیغرقکم فخذوا حذرکم ای اهل عراق بدانید که معویه میخواهد که آب فرات را بگشاید تا شما را غرق
کند البته احتیاط خود را منظور دارید و آن تیر را در شب در میان لشکر امیر انداخت و یکی از لشکر
آنحضرت آنرا خواند و بدیگران نشان داد و چون مردم بران مطلع شدند گفتند برادری از دوستان ما اخبر
داده است که معویه فرات را [illegible] کرده و با امیر المؤمنین علیه السلام رسیده چون تیر را با میر المؤمنین علیه السلام
نمودند فرمودند این خدعه معویه است و او مکر کرده است با شما که شما برخیزید از این موضع و خود در اینجا نشیند

غزوهٔ صفین

۱۲۸ شود شما مترسید پس معویه از مکر و حیله زیاده از دویست نفر با بیلها و کلنگها و زنبیلها بکنار فرات فرستاد
تا در مقابل لشکرگاه آنحضرت مشغول کندن شدند مردم مضطرب شدند حضرت امیر علیه السلام فرمودند که
اگر تمام لشکر شام جمع شوند و تمام مالها خود را صرف کنند نتوانند که راه این آب را بگردانند ضعیف عقلان
فریاد بر آوردند هم و الله یحفرون فیها بخدا قسم میکنند و ما از اینجا میرویم و اگر میخواهی تو تنهائی در
اینجا باش پس کل مردم کوچ کردند و از کنار آب برخاستند و چون شب شد معویه و اصحابش بجای لشکر
آنحضرت فرود آمدند و چون صبح شد انصار امیر المؤمنین علیه السلام آن واقعه را دیدند بر صدق سخن آنحضرت
مطلع شدند پشیمان شدند و از امیر المؤمنین علیه السلام خجل و شرمسار گردیدند پس آنحضرت دوستان ایشان را
سرزنش فرمودند و فرمودند شما خود دیدید و معویه شاید در این مرتبه نیز آب منع کند اشعث عرض کرد
راست گفتی بتوفیق الله و توجه تو آنچه که فاسد کرده ام تلافی میکنم پس قبیله خود را طلبید و گفت اگر کوتاهی
کنید مرا رسوا میکنید و خوار میگردانید بدرستیکه امروز شما را بجنگ اهل شام میبرم پس گروهی از
پیادگان بر دور او جمع شدند مالک نیز علم ۲ خواند و فوج کثیری از سواران او را اجابت کردند و هر دو باتفاق ۲ حردرا
حمله کردند و اول کسیکه در آنروز حمله کرد مالک اشتر بود و هنوز لشکر مشغول جنگ نشده بودند که مالک
شش نفر از مبارزان لشکر شام را کشت پس اینها و لشکر بیکدیگر حمله کردند و در اثنای جنگ چشم اشعث
بر شرحبیل افتاد و این شرحبیل رئیس اهل شقاوت بود خود را باو رسانید و نیزه حواله شرحبیل کرد
شرحبیل از اسب افتاد و فرار کرد و خود را در میان لشکر انداخت ابو الاعور او را دید و خندید و گفت یا
شرحبیل از نیزه اشعث افتادی و گریختی گفت بلی او شجاع عراق است و اگر تو مثل او پیش او بروی تمام خجلت
کن ابو الاعور خود را باشعث رسانید و اشعث نیزه بر او زد و او را از اسب انداخت و جراحتی بزرگ باو
رسید که نزدیک بود کشته شود پس اهل شام او را در میان خود مخفی کردند پس اهل شام فریاد بر آوردند که
امشب ما را مهلت دهید فردا بلشکرگاه خود میرویم مالک اشتر گفت ای اهل عراق ایشان را مهلت ندهید
که مکر ایشان بسیار است پس معویه و بنی سلیم مهار شتران خود را گردانیدند و گریختند و اول کسی
که گریخت معویه بود و بعد بنی سلیم و عمرو بن عاص و بعد اهل شام و سم فرسان رفتند و قتند و فرات را

فرود آمدند و امیر المؤمنین علیه السلام با لشکر خود برگشتند پس مالک و اشعث نزد امیر المؤمنین آمدند
و گفتند اَرْضَیْناکَ یا اَمیرَ الْمُؤْمِنینَ یا ترا راضی گردانیدیم یا امیر المؤمنین حضرت فرمودند بلی خدا از شما
راضی باد پس اشعث گفت یا امیر المؤمنین پروردگار شما را دو مرتبه بر آب مسلط گردانید و مکر معویه اینمرتبه
بر همه ظاهر شد ما را اذن بده که ایشانرا از آب منع کنیم حضرت فرمودند ای اشعث منع آب امریست عظیم و هرگز
این بر من گوارا نیست لیکن پروردگار مکافات ایشانرا خواهد داد در تفسیر علی بن ابرهیم مذکور است و منقول است
از حضرت صادق علیه السلام که حضرت امیر نامه نوشتند بمعویه که مردم را در میان خود و من بکشتن مده و خود بنزد
من بمبارزه بیا پس اگر من ترا کشتم بسوی آتش جهنم خواهی رفت و مردم از زحمت تو براحت خواهند افتاد و از
ضلالت تو خلاص خواهند شد و شمشیر بغلاف نمیکنم تا زنده ام تا برگردانم بدعتهای ترا و بمعاویه
منم آنکسیکه خدا در توریه و انجیل یاد کرده است باینکه وزیر رسول خدا ام و منم اول کسیکه با رسول خدا بیعت
کرد در زیر درخت و این آیه نازل شد لَقَدْ رَضِیَ اللّهُ عَنِ الْمُؤْمِنینَ اِذْ یُبایِعُونَکَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ پس معویه نامه
را خواند جمعی از جلسایش گفتند بخدا قسم که علی بن ابیطالب با انصاف سخن گفته و انصاف داده معویه گفت
دروغ گفتید با انصاف سخن نگفته که ترا بمبارزت با علی بطلبد و من مرد او نیستم بخدا قسم خودم از رسول خدا
شنیدم که میفرمود وَاللّهِ یا عَلِیُّ لَوْ بارَزَکَ اَهْلُ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ لَقَتَلْتَهُمْ اَجْمَعینَ یا علی بخدا قسم که اگر تمام
اهل مشرق و مغرب بمبارزت تو بیایند تو همه را میکشی و تو شجاع اسلامی و تو آن کسیکه پشت اسلام بتو
قویست و کمر کفر بتو شکسته شد مردی از اهل شام گفت ای معویه ترا چه بر آن داشته که با چنین کسی جنگ کنی
و حال آنکه خود در فضل او حدیث از پیغمبر روایت میکنی معویه گفت بخدا قسم جنگ کردن با او حلال نیست
ولکن از معویه گفت اِنَّما هذا بَلاغٌ مِنَ اللّهِ وَرَسُولِهِ وَاللّهِ لا اَسْتَطیعُ اَنَا وَاَصْحابی رَدَّ ذلِکَ حَتّی یَکُونَ
ما هُوَ کائِنٌ از جانب خدا و رسول رسیده و بخدا قسم که ما را ممکن نیست که از او برگردانیم تا آنچه مقدر شده
بشود ابن اعثم کوفی میگوید چون چند روز از این واقعه گذشت تا از لشکر شام و عراق برابر شدند و آن
اول ماه ذی الحجه بود پس روز سیم ذی الحجه صفها آراسته شد عبد الله بن عمر بن الخطاب آمد با جمعی کثیر
بجنگ امیر المؤمنین علیه السلام حضرت امیر محمد بن ابی بکر را بجنگ او فرستادند و بقدر لشکر او لشکر همراه او

کردند تا شام جنگ کردند و بقدر دویست نفر از لشکر شام کشته شد و سی و شش نفر از سپاه امیر المؤمنین
بدرجه رفیع شهادت رسیدند و طرفین دست از حرب برداشته برگردیدند و روز دیگر از جانب معویه
عبد الله بن خالد بن ولید با هزار سوار بمیدان آمد و از امیر المؤمنین علیه السلام هاشم بن عتبة بن ابی وقاص را
با هزار سوار در برابر او فرستادند و جنگ عظیم کردند و چون آفتاب غروب کرد طرفین دست از جنگ برداشته
بلشکرگاه خود برگشتند و جمعی از طرفین کشته شده بودند و جمعی از طرفین مجروح بودند و روز دیگر
شرحبیل با شجاعان نامی شام بمیدان آمد و با ایشان پانصد نفر بودند و مالک اشتر با پنجاه نفر از بنی اعمام
خود بمیدان ایشان رفت و سیصد و هشتاد نفر از ایشان را کشته و برگشتند و پیوسته این نوع جنگ
بود تا آنکه نزدیک شد ماه محرم الحرام هشت روز یا هفت روز مانده بود که جویریه منادی آنحضرت
از جانب آنحضرت در میان لشکر آنحضرت ندا کرد که این ماه محرمست و حرمست در این ماه جنگ مکنید و
دست از قتال اهل شام بردارید لعنت بر آنجماعتیکه در این ماه با فرزندان پیغمبر خدا جنگ کردند
و حرمت این ماه و ماه فلک و رسالت را نداشتند امیر المؤمنین علیه السلام در این ماه جنگ نکردند سهل
است که معصوم بریان بن شبیب در حدیث طولانی فرمودند ای پسر شبیب در ماه محرم ماهی بود که
اهل جاهلیت قتال و جدال را حرام میدانستند و این امت در این ماه کردند آنچه کردند و بر احدی
مخفی نیست که در میان ایام هفته روزی محترم از روز جمعه نیست و در میان ساعات جمعه ساعتی بهتر
از مثل زوال نیست ای یاران در این ماه در چنین روزی و در همچنین ساعتی با چنین بزرگواری جنگ
کردند و این نوع ظلمهائیکه شنیده اید با ایشان روا داشتند الی آخره و وارد شده است در هنگامیکه
منادی کرده بود شبی معویه بعمرو بن عاص گفت ای عمرو دلتنگ شده ام بیا امشب برویم نزد ابو الحسن
و با او صحبت بداریم عمرو گفت سبحان الله چه قدر کمست تجربه تو و عقل تو این قتال مهم کشتن
من و تو است چگونه میتوان ایمن شد و نزد او رفت معویه گفت ای عمرو گمان تو اینست که او از ما
عاجز است نه بخدا قسم اگر زمین را امر بکند البته ما را میگیرد و اگر کوهها را امر کند ما را در
هم میشکند و اگر جویبرها ما را امر کند بدفع ما در وقت جنگ همه بجانب ما رو میکردند و اگر

تا را امر کند تا را املا میکنند بعلاوه از خانوادهٔ طهارة و نجابت و مروت و کرم و رحمت و جلالت
سخاوت نشت واز این جلیل تر است که کبیر از تبت کند که برادر او وارد شود عمرو عاص تصدیق کرد معویه
را و راضی شد پس هر دو ملبس بلباس اهل عراق شدند و آمدند در اردوی امیر المؤمنین علیه السلام
و کس فرستادند خدمت آنحضرت که دو عرب آمده اند و میخواهند بخدمت تو مشرف شوند ولیکن تمنی دارند
که کسی نزد شما نباشد حضرت بشنیدن فرمودند و این آیه را خواندند وَإِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ
حَتَّى يَسْمَعَ كَلَامَ اللَّهِ یعنی اگر یکی از مشرکین طلب پناه کند پس او را پناه بده تا آنکه بشنود کلام خدا را و حضرت
امیر در خیمه نشسته بودند و بزرگان اصحاب در خدمت آنحضرت بودند فرمودند که باید هر کس در خیمه است
بیرون رود پس کلا از خیمه بیرون رفتند و آن دو ملعون تنها گذاشتند تا آنکه ایشان آمدند و نشستند و
زمانی در خدمت آنحضرت بودند و در آخر کار حضرت فرمودند یا معویه ان الدنیا عنک زائلة و انک
راجع الی الآخرة و ان الله مجازیک بعملک فبایعنی فان بیعتی بیعة الله ای معویه بدرستیکه دنیا از تو
زایل میشود و بدرستیکه خدا جزا میدهد ترا بعملت پس با من بیعت کن که بیعت با من بیعت با
خداست آن ملعون قبول نکرد و چون خواستند برگردند حضرت کمیل بن زیاد را طلبیدند و فرمودند که این دو
اعرابی همراهی کن تا ایشان را از طلایهٔ لشکر ما بگذرانی و بطلایهٔ لشکر معویه برسانی و نزد من بیا پس آنچه
را بخدمت مامور بود و چون مراجعت کرد آنگاه حضرت امیر حسنین علیهما السلام را با مالک اشتر طلبیدند و
فرمودند بحسنین آیا یافتید این دو اعرابی را شناختید عرض کردند خدا و رسول و امیر المومنین بهتر میشناسند
پس بمالک فرمودند تو شناختی عرض کرد یا امیر المومنین [illegible] فرمودند معویه و عمرو عاص بودند پس مالک
محزون شد و گفت عرض کرد فدای تو شوم اگر مرا همراه ایشان کرده بودی و میدانستم که معویه و عمرو عاص
است ایشان را از طلایهٔ لشکر شام میرسانیدم تا طلعت شما کرده باشد لیکن جدا کردن سر هر دو را میزدم
حضرت فرمودند ای مالک من از ایشان عاجز نیستم ولیکن خداوند امری را مقدر کرده که البته باید بشود خلاصهٔ
کلام چون بغاه محرم سنهٔ سی و سه تمام شد حضرت امیر در وقت غروب آفتاب جمعی از اصحاب خود را فرستادند
نزدیک لشکر شام که لشکر شام صدای ایشان را میشنیدند و مرثد بن حارث خثعمی صدا بلند کرد و گفت ای

غزوهٔ صفین

اهل شام امیر المؤمنین علیه السلام میفرمایند که من با شما مدارا کردم شاید براه حق رجوع کنید و بسوی من بازگشت کنید
و بکتاب خدا عمل نمائید اینک حجت بر شما تمام شد و نه اگر دعوت کردم شما را بکتاب خدا و سنت رسول
او و شما قبول نکردید و دست از طغیان خود برنداشتید اهل شام دانستند که امیر المومنین علیه السلام با ایشان
جنگ خواهد کرد پس نزد معویه جمع شدند و معویه و عمرو عاص بیرون آمدند و در تمام آن شب آتشها
افروختند و شمعها روشن کردند و متوجه ترتیب سپاه و تجهیز لشکر شدند و در تمام آن شب بتعبیهٔ
جنگ مشغول بودند پس معویه در همان شب که شب چهارشنبهٔ اول ماه صفر بود میمنهٔ لشکر خود را
بذی الکلاع حمیری داد و امارت پیادگان میمنه را بحوشب داد و سواران میسرهٔ لشکر خود را بحبیب
بن مسلم داد و پیادگان میسرهٔ لشکر خود را ببشیر بن ارطاة سپرد و سواران قلب را بعبد الرحمن بن
خالد ولید داد و پیادگان قلب را بضحاک بن قیس داد و سرکردگی سواران جناحها بعبد الرحمن بن
سعد داد و امارت پیادگان جناحها بهمان بن قبیصه داد و سرکردگی کمینگاه را با بو الاعور
داد و پیادگان کمین گاه را بحابس بن سعد داد پس حضرت امیر المومنین علیه السلام نیز صف آرائی کردند
میمنه را ببرادر زادهای خود عبد الله بن جعفر بن ابیطالب و مسلم بن عقیل بن ابیطالب داد و سواران
میسره را بمحمد بن حنفیه و محمد بن ابی بکر داد و پیادگان میسره را بهاشم بن عتبة بن ابی الوقاص و
برادران او عمرو بن عتبه دادند و سرداری سواران قلب را بعبد الله بن عباس و شبث بن ربعی
دادند و فرمانفرمائی پیادگان قلب را بمالک بن حارث اشتر دادند و سواران جناحها را باشعث بن قیس کندی
و عبد الله بن هذیل سپردند و پیادگان جناحها را برقاعة بن شداد البجلی و عدی بن حاتم طائی سپردند
و سواران کمین را بعامر بن واصل الکنانی و قبیصة بن جابر دادند پس بهر قبیله از قبایل عرب
مرد برا امیر فرمودند که مردم از امر او بیرون نروند از مضر و ربیعه و طی و خزرج و همدان و کنانه
و اسد و یربوع و خثعم و خزاعه و تنوخ ترتیب لشکر خود را دادند که با [illegible] و نیزه در صفوف
عسکر سعادت اثر اشتر و منود پس بعد از نماز صبح روز چهارشنبه اول ماه صفر حضرت بر استری
سوار شدند و چون بمیدان جنگ شدند و سرور المومنین مذکور است که حضرت فرمودند با و بلند

راوان اسب سیاه بود که در بهار شیهه میکشید و بر دو دست زمین را میکند و آرام نداشت پس او سوار
شد و چون بپشت آن سوار شد آرام گرفت و حضرت این آیه را خواند سُبحانَ الَّذی سَخَّرَ لَنا هذا وَما كُنّا لَهُ مُقرِنینَ وَاِنّا
اِلی رَبِّنا لَمُنقَلِبُونَ پس آنحضرت لشکر را که همه بودند و حضرت فرمودند الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله والله اکبر و
لله الحمد شعار لشکران بزرگوار در آن جنگ بود شعار چیزی را میگویند که با آنچیز در وقت جنگ دوست و دشمن از یک
دیگر جدا شوند بعد وقتیکه گرد و غبار و ظلمت و جنگ مغلوب بر آمد و لشکر مثل دو دریا بیکدیگر ماندند
تا آنکه بهم نزدیک شدند اول سواری از میمنه لشکر امیر جدا شد مثل شعاع ساطع و حمله کرد بر لشکر معویه
و او احروج بن عبدالله خزرجی میگفتند صاحب بیت الشعر گفته که از شجاعان معتبر بود خود را بر قلب
لشکر معویه زد و دوازده نفر را کشت و بمنزل خود برگشت مردی از اهل شام خواست تلافی کند و اسم او عون
بن عوف بود از لشکر معویه جدا شد و حمله کرد بر میمنه لشکر امیر مؤمنان علیه السلام هنوز به لشکر امیر علیه
السلام نرسیده بود که علقمة بن قیس که از شجاعان بود از سپاه جدا شد و بر سر راه او آمد و نیزه خود را بر سینه او
زد و پیکان نیزه او در آن سینه نشست و بر زمین زد که جان بمالکان دوزخ سپرد صدای تکبیر از لشکر امیر علیه السلام
بلند شد و معویه این اقبال بد گرفت و آنچه لشکر در برابر یکدیگر آمدند پس عمرو بن عاص پسر خود عبدالله
را طلبید و علمی در دست داشت گفت ای پسر علم را بگیر و پیش برو که اینک من با جمعی از عقب سر تو حمله
میکنم عبدالله پسر عمرو عاص گفت سبحان الله و اعجبا ای پدر مرا بجنگ کسی میفرستی که شیر یزدان بهم
است و شمشیر و بازوی او اسلام قوت گرفته و برادر رسول خدا سوار است و بچشم بر هم زدن معصیت
خدا نکرده است عمرو عاص گفت ای پسر ساکت شو و فضل دشمن را بیان مکن و اطاعت کن که مرا بخدا قسم که
اگر اطاعت نکنی گردن ترا میزنم عبدالله گفت اگر رسول خدا امر باطاعت پدر و مادر نکرده بود هر اینه کشته
شدن از برای من بهتر بود از علم گرفتن عجب بخطلبی در تو میبینم پس لا بد علم را گرفت و روانه شد بجانب
لشکر امیر المؤمنین علیه السلام از نزدیک آمد و از عقب عمرو با جمعی از اهل شام بر لشکر امام حمله کردند و
تا ... جنگ کردند و بایشان جنگ کرد برگشتند امیر المؤمنین علیه السلام در میدان بود و جولان میکرد و در آن
رجز را میخواند انا علی فاسئلونی تخبروا ثم ابرزوا الی الوغا و ادبروا سیفی حسام و سنانی زاهر

بزهر منا النبی الطاهر المطهر و حمزة الخیر و منا جعفر و فاطمة عرسی فیها مفخر هذا لهذا
وابن هند محجر مذبذب مطرد مؤخر عمرو بن حصین سکونی بعقب سر امیر المؤمنین علیه السلام
بر آمد و خواست بنیزه ضربتی بر سر آنسرور زند سعید بن قیس همدانی بزرگ بنی همدان خود را باو رسانید
و بیک طعن نیزه کار او را ساخت و این شعر را سعید بن قیس خواند الا یا عمرو یا عمرو بن حصین
انطمع ان تنال ابا حسین پس امیر المؤمنین علیه السلام نظر در صفوف لشکر معویه کرد دید صفی را که کمتر از صف
عمرو عاص ندید بند و زیرا که پر بود از مبارزان شام که غرق آهن و سلاح بودند پس حضرت ربیعه
که نام او اخطب بن منذر بود و در شجاعت مشهور بود طلبید و علم مبارک را باو داد و فرمودند ای اخطب
پسر عمان خود حمله کن برابر این صفیکه ابتر دو انشد یعنی عمرو عاص و اینجا از دست بر مباید که تا هی مکن اخطب
دست اطاعت بچشم و علم از دست آن امام گرفت و با فوجی از ربیعه جدا شد از لشکر امیر المؤمنین
و فریاد کرد امروز هر که کشته شد بهشت از کن بخش وعده ما سراپرده معویه است گفت و دست بر
قبضه شمشیر زد تازیانه بر مرکب زد و حمله کرد بر آن صف و شجاعان ربیعه از عقب او حمله کردند و آن صف
را بر هم شکستند و بسیاری از مبارزان آن صف را کشتند و آنقدر از لشکر شام را کشتند که انعام بخون
اهل شام سرخ شد و خونالود شد و بهر جاییکه حمله میکردند آن قوم متفرق میشدند و پیوسته جنگ
میکردند تا آنکه نزدیک بسراپرده معویه رسیدند معویه گفت این علم سیاه خونالود از کیست گفتند از بنی
قبیله ربیعه اخطب بن منذر معویه مضطرب شد پنج هزار نفر از گردان قبایل یمن و حمیر را برسر
اخطب و ربیعه فرستاد خبر با میر المؤمنین علیه السلام رسید آنسرور نیز از ابطال مذحج را بیاری اخطب فرستاد
وامیر المؤمنین ع باواز بلند فرمودند ای اخطب پیش برو علم را پس اخطب علم را پیش برد و شجاعان ربیعه و
ابطال مذحج از عقب سر او حمله کردند و سیصد نفر از گردان را کشتند تا آنکه سراپرده معویه رسیدند
اهل شام معویه را گذاشتند و فرار کردند که از خاصان معویه که بهمراه او بودند مردی از خاصان معویه
صدا زد وای بر شما ای اهل کوفه دست از ما بردارید این معویه است و ما چه عمان شما بیمه و امروزها
فردا فانی خواهد بود و آنقدر اخطب جنگ کرد تا زخمها بر او اثر نمود پس اخطب برگشت بخدمت

امیر المؤمنین علیه السلام زخم عظیمی بر او زدند حضرت دست مبارک بر زخم او کشیدند فوراً اثری در
ان زخم باقی نماند پس در انوقت احمر غلام عثمان بمیان میدان امد و مبارز طلبید غلامی از غلامان
امیر المؤمنین ع بمیدان او امد و بر دست انشقی بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت رسید و ان غلام اسپ را در
میدان جولان میکرد و مدح عثمان میکرد حضرت امیر ع بنفس نفیس بمدینه فرمودند و رب الکعبة
قتلنی الله ان لم اقتلک خدا مرا بکشد اگر ترا نکشم ای دشمن خدا و رسول پس خود انحضرت در برابر ان غلام
امدند و ان ملعون انحضرت را نشناخت شمشیر بانحضرت انداخت و انسرور شمشیر او را رد کردند و هنوز
او شمشیر از غلاف نکشیده بود دست مبارک را دراز کردند و گریبان ان غلام را گرفتند و او را بلند کرده
ثم ضرب به الارض فکسر منکبه و عضده و بنحوی ان ملعون را بر زمین زدند که ران و بازوهای ان ملعون
شکست و فرزندان انحضرت جناب امام حسین علیه السلام و محمد بن حنفیه بر او حمله کردند و بیکمر شمشیر
خود را باو زدند و شمشیرهای ایشان برهم خورد و شمشیر محمد از شمشیر جناب امام حسین ع قطع شد پس خود
انحضرت در میان میدان جولان فرمودند و مبارز طلبیدند و یکنفر جرات نمیکرد که در برابر حضرت
بیاید و از جای خود حرکت کند معویه غلامی داشت نام او حریث و بسیار شجاع و مردانه بود و سلاح
معویه را میپوشید و شبیه بود بمعاویه و معویه او را از برای امور عظیمه ترتیب کرده بود و کسی از
لشکر شام با او برابر نبود و قصد میدان کرد معویه او را طلبید و گفت تو مرا بجای فرزندی و من ترا بسیار
دوست میدارم یا حریث اتق علیاً و خذ بحل حیث شئت ای حریث از علی بن ابیطالب علیه السلام حذر کن
و از غیر او از احدی باک مدار چون غلام از نزد معویه رفت عمرو عاص دست او را گرفت و گفت ای حریث
علی بن ابیطالب ع مرد حریف مثل تو و چون تو غلام معویه بوده نخواست که ابدولت از او باشد و تو
کشندهٔ علی باشی یا حریث لو کنت قرشیاً لاحب الیک معویة ان تقتل علیاً ای حریث اگر تو از قریش بودی
معویه دوست میداشت که تو کشندهٔ علی باشی حریث در وقتی بمیدان امد که انحضرت بلشکر مراجعت
فرموده بودند چون انسرور حریث را در میدان دیدند عمامهٔ زردی بر سر مبارک پیچیدند که انحضرت را نشناسد
چون بمیدان حریث خواستند روانه شوند امام حسن علیه السلام خواستند که بمیدان حریث بروند حضرت

غلام عثمان

قبول نفرمودند و خود بمیدان رفت حریث نشناخت انحضرت را و بخدمت انحضرت عرض کرد ای سوار
فریب خورده که بمیدان امده علی ترا اسبوه مرا و بلا فرستاد و حضرت جواب او را ندادند و شمشیر
بجانب او اشاره فرمودند سر شمشیر به پیشانی او خورد و نصف سر او در میدان افتاد و از اسب افتاد و
بدرک واصل شد و بعد سرور المؤمنین مذکور است که حضرت او را دو پاره کردند معویه دلتنگ شد
و بعمرو عاص گفت یا عمرو انت قتلت حریثاً و غررته یا عمرو تو حریث را فریب دادی و کشتی و بچنگال
شیر ژیان انداختی پس انسرور از میدان مراجعت فرمودند پس معویه این اشعار را گفت حریث الم تعلم
و علمک ضائع ٢ بان علیاً للفوارس قادساً من الناس الا اقصدته الاظافر امرتک امراً
حازماً فعصیتنی فجدیک ان لم تقبل النصح عاثراً و ظن حریث ان عمراً نصیحه و قد یهلک الانسان
اذ لا یحاذر یعنی ای حریث ایا ندانستی و علم تو بر طرف شد که علی بر طرف کنندهٔ شجاعانست و ایا نشنیدی که علی
با شجاعی جنگ نکرد مگر انکه او را با چنگال برهم درید ترا ای حریث امر محکم کردم و تو نافرمانی من کردی این سزای
کسی است که قبول نصیحت نمیکند ای حریث گمان کرد که عمرو عاص ناصح است ترا و انسان هلاک میشود و قتیکه
حذر نمیکند و از جمله وقایعی که در صفین اتفاق افتاد انست که در روزی از روزها عبد الله بن عمر بن الخطاب
بمیدان امد و در سرور المؤمنین فاضل اردکانی ذکر کرده است که او سردار چهار هزار کس بود که
انها را سبزپوشان میگفتند زیرا که تمام لباس سبز پوشیده بودند پس مردی نزد امام حسن ع فرستاد
که نزد من که مرا با تو کار است امام حسن علیه السلام گمان کردند که ارادهٔ مبارزت و جنگ دارد متوجه میدان شدند
او ایستاد عبد الله گفت یابن رسول الله من بجنگ تو نیامده ام بلکه برای نصیحت امده ام اگر اذن
میدهی بگویم فرمودند بگو انچه خواهی عرض کرد ان اباک قد وتر قریشاً اولاً و اخراً و قد شنئه الناس
فهل لک فی خلعه و ان تتولی انت هذا الامر یعنی مردم شام و قریش و قبائل عرب از پدر تو بر گشته
اند و کمر عداوت و کینه او را بر میان محکم بسته اند بهانهٔ انکه عثمان را کشته و بعد تو هیچ بهانه نزد
و اهل شام نبوده بلند و اگر از پدر خود دست برداری تمام این لشکرها و معویه با تو بیعت می
کنند و با مامت تو راضی میباشند حضرت امام حسن علیه السلام فرمودند حاشا و کلا که من کافر

شوم بخدا و رسول دور شو ای شیطان که را سنگ دوست از دین برداشتی و عهد و پیمان عباس معلوم کرد بخدا
قسم که او و یزید و ابوسفیان مسلمان نشده بودند و از ترس اظهار اسلام کردند ای با مشوم حیا
نمیکنی بدروغ بیرون میاری که بجنگ بیرون میآرند اهل شام تو را به بینند که لحظه در میدان درنگ
درنگ کرد بخدا قسم که من تو را امروز با تیر کشته ببینم و زود باشد که خدا ترا هلاک کند راوی میگوید
بخدا قسم که در همین روز بعد با شمر [illegible] کشته شد بنابر روایتی بدست مردی از بنی همدان که او را هانی
بن خطاب میگفتند خلاصه کلام عبدالله عمر برگشت مدتی زیر معویه و گفت خواستم حسن بن علی را فریب
داده فریب خوردم نظر بر این واقعه در روز عاشورا در صحرای کربلا اتفاق افتاد در وقتیکه شمر ملعون
امان آورد از برای حضرت عباس علیه السلام و وعده سرداری داد و خواست او را از یاری امام علیه السلام بر
گرداند چنانکه منقول است از امام زین العابدین علیه السلام که فرمودند خدا رحمت کند عم عباس را که جان
خود را از روی اخلاص فدای پدر بزرگوارم کرد و حال آنکه روز تاسوعا شمر ملعون در میان دو لشکر
آمد گفت کجایند فرزندان خواهر من پس حضرت عباس و جعفر و عثمان بیرون آمدند شمر گفت ای
عباس مادر تو از قبیله ما است مادر تو و برادران مادری ترا امان دادیم حضرت عباس فورا جواب داد که
لعنت خدا بر تو و بر امان تو ای بیحیا مرا امان میدهی و فرزند رسول خدا را امان نمیدهی بخدا قسم که تا
جان در تن من و رمق در بدن هست دست از یاری برادرم بر نمیدارم و جان خود را فدای او میکنم
و با شما جهاد میکنم پس شمر ملعون [illegible] پیغام ابن زیاد را بعمر بن سعد لعین رسانید و نامه آن
از پلید را بآن عنید داد که مشتمل بر تهدید و وعید بود و در آن نامه نوشته بود ای پسر سعد شنیده ام
که امام حسین در بیابان چاه میکند باید کار را بر او تنگ کنی فَإِن نَزَلَ حُسَيْنٌ وَأَصْحَابُهُ عَلَى حُكْمِي وَ
اسْتَسْلَمُوا فَابْعَثْ بِهِمْ إِلَيَّ سِلْمًا پس نظر کن ای پسر سعد اگر حسین و اصحاب او بحکم من در آمدند و تسلیم کردند
امر من ایشان را نزد من بفرست فَإِنْ أَبَوْا فَازْحَفْ إِلَيْهِمْ حَتَّى تَقْتُلَهُمْ و اگر قبول نکردند پس هجوم آور بر
ایشان تا همه ایشان را بکشی فَإِن قَتَلْتَ حُسَيْنًا فَأَوْطِئِ الْخَيْلَ عَلَى ظَهْرِهِ پس چون حسین را کشتی اسب بر
سینه و پشت او بتازان لعنت بر آن ظالم و نامه و کلام او باد پس چون عمر بن سعد نامه را بملعون خواند

امر کرد تمام سپاه سوار شدند و رو بسرا پرده خرم محترم گذاشتند و این بعد از ظهر پنجشنبه [illegible]
در آن وقت سید الشهداء علیه السلام در برابر خیمه خود شمشیر خود را اصلاح میکردند که ساعتی [illegible]
خواب ربوده بود و سر بزانو گذارده بود در خواب رفته بود و جناب زینب خاتون صدای های هوی سپاه لشکر
را شنید نزد برادر آمد و گفت یا اخی اَمَا تَسْمَعُ هٰذِهِ الْاَصْوَاتَ قَدِ اقْتَرَبَتْ یا جان برادر مگر نمی شنوی صدای
دشمنان و شیهه اسبان ایشان اگر نزدیک رسیده اند آنحضرت از خواب بیدار شدند و فرمودند ای خواهر
در این ساعت در خواب بدیدم جد و پدر و برادرم و مادرم که بمن میفرمودند یا حسین اِنَّكَ رَائِحٌ اِلَيْنَا عَنْ قَرِيبٍ
یا حسین تو در این نزدیکی نزد ما میآیی جناب زینب این را شنید طپانچه بر صورت خود زد و بنای جیغ نمود
و صیحه و واویلا بر آورد حضرت فرمود مَهْلًا لَا تُشْمِتِي الْقَوْمَ بِنَا اُسْكُتِي رَحِمَكِ اللّٰهُ خواهرا آرام باش
و دشمنان ما را با شماتت در دنیا و خدا ترا رحمت کند شیخ مفید علیه الرحمه ذکر فرموده که در آن وقت برادر
آنحضرت جناب حضرت عباس پیش آمد و عرض کرد یا اخی اَتَاكَ الْقَوْمُ ای برادر لشکر رسید حضرت فرمودند
سوار شو و برو و بپرس که چه میخواهند و بچه جهت رو بما آورده اند حضرت عباس ع با بیست سوار پیش آمد
فرمود چه میخواهید چه در نظر دارید گفتند ما مأموریم که بشما عرض کنیم که حکم امیر داخل شدن یا آنکه
با شما مقاتله کنیم حضرت عباس ع فرمود صبر کنید تا برادرم را مطلع نمایم پس حضرت عباس ع برگردید و آن
بیست سوار در جلو قوم ایستادند و آن قوم را موعظه و نصیحت میکردند پس حضرت عباس ع آمد و آن
اشرار را [illegible] برادر رسانید حضرت فرمودند اِنِ اسْتَطَعْتَ اَنْ تُؤَخِّرَهُمْ اِلَى غُدْوَةٍ [illegible] عَنَّا
الْعَشِيَّةَ لَعَلَّنَا نُصَلِّي لِرَبِّنَا اللَّيْلَةَ وَنَدْعُوهُ وَنَسْتَغْفِرُهُ فَهُوَ يَعْلَمُ اَنِّي قَدْ اُحِبُّ الصَّلٰوةَ لَهُ وَتِلَاوَةَ كِتَابِهِ
وَكَثْرَةَ الدُّعَاءِ وَالْاِسْتِغْفَارِ ای برادر ای عباس اگر میتوانی ایشان را راضی کن که محاربه را تا فردا بیندازند
تا فردا که امشب شب جمعه است مشغول بدعا و استغفار بوده باشیم که خداوند جلیل میداند که من دوست
میدارم نماز و تلاوت کتاب الله را و دوست میدارم دعا و استغفار را پس حضرت عباس ع رفت نزد آن قوم
[illegible] و فرمود حکم کو شد رسول خدا امشب یکرا از شما مهلت میخواهد و چنانکه میدانید این شب
آخر عمر او است میخواهد وداع نماید عبادت و بندگی پروردگار خود را در بعضی از کتب مسطور است که

ابن سعد ملعون مضایقه مینمود در مهلت دادن که ناگاه لشکر شقاوت اثر شمر و عمر سعد را ملامت کردند و گفتند
سبحان الله اگر کافری امشب از شما مهلت میطلبید شما اورا مهلت میدادید اخر این فرزند پیغمبر شما
ست یکشب جمعی از شما مهلت خواسته از برای بندگی خدا با وی مضایقه میکنید چون ابن سعد
این حالت را مشاهده نمود امر کرد که ندا کنند که امشب به حسین و اصحاب او مهلت دادیم پس لشکر مخالف
در خیمها فرود آمدند ای یاران چه گویم که چه گذشت در آن شب بر خانواده نبوت و در آن شب صدای طبل و
نفیر از لشکر ضلالت اثر بلند بود و از لشکر سعادت اثر آن سرور صدای تسبیح و تکبیر و تهلیل بلند بود
و حضرت از ابتدای شب مشغول گفتگو با اصحاب بودند چنانچه در قبل مذکور شد و در نصف آخر شب در
نزد اهل بیت بودند و ایشان را وداع میکردند چون از وداع فارغ شدند مشغول نماز و دعا و تلاوت
گردیدند تا وقت سحر شد آنحضرت را خواب ربود بعد از لحظه از خواب بیدار شدند گریان و فرمودند
که در این ساعت خواب بدم که سگی چند بر من حمله نمودند و در میانه آنها سگی بود که زیاده از دیگران
بر من حمله میکرد و گمان دارم آنکسیکه متوجه قتل من میشود ابلیس باشد پس دیدم که جدم رسول خدا با گروهی
از افواج مقدس نزد من آمدند و جدم بمن فرمود ای فرزند گرامی تو شهید آل محمدی و اهل
آسمانها و مقدسان ملأ اعلی باستقبال تو آمده‌اند و انتظار روح مقدس تو میکشند تعجیل نما که
امشب نزد ما افطار نمائی ای فرزند بیبین ملکی از آسمان نازل شده است و شیشه سبزی آورده است
که چون تو شهید شوی خون ترا در آن شیشه کند و باسمان برد و نگاه دارد پس از شنیدن این خواب
صدای گریه از زنان بلند شد و حضرت ایشان را تسلی دادند و کسیکه از همه بیشتر میگریست جناب
زینب بود گفت ای برادر جد و پدر و برادرم از دنیا رفتند و تو یادگار ایشانی و پناه ما مظلومان
خواهد ای برادر این بیکسان اگر بمدینه برگردی حضرت فرمود ای خواهر اگر میگذاشتند مرا باستراحت خود
را بمهلکه نمی‌انداختم زینب خاتون گفت اما این بیشتر دل ما را میسوزاند که راه چاره از تو
منقطع گردیده و ناچار تن بمرگ داده پس آن مظلومه روی خود را خراشید و معجر از سر خود کشید و
از شدت غم بیهوش شد آنحضرت سر خواهر خود را بدامن گرفت چون بهوش آمد فرمود ای

خواهر راضی شو بقضای الهی و بدانکه تمام اهل زمین و آسمان میمیرند و جد و پدر و برادر من شهید
شدند و هر سه از من بهتر بودند و چون مرا شهید ببینید رخساره مخراشید و گریبان چاک مکنید
و معجر از سر مکشید پس ایشان را فی الجمله تسلی دادند الا لعنة الله علی القوم الظالمین

در وقایعیکه در روز دویم تا روز هفتم اتفاق افتاد و شجاعتهای و مردانگیهای شیر بیشه شجاعت و شمشیر ایوان خلافت امیر المؤمنین علیه السلام و فرزند ارجمند آنحضرت محمد حنفیه و بعضی از اصحاب آنجناب

بعضی از اخبار بر می‌آید که بعد از روز اول تا هفت روز جنگ برپا نشد و در بعضی آن
مذکور است که در روز هفتم کرد و در آن روز قتال شدید اتفاق افتاد چنانکه مذکور شد و در روز دویم
هاشم بن عتبه بن ابی وقاص با ابو الاعور و در روز سیم عمار یاسر با عمرو عاص و در روز چهارم و روز
پنجم عبد الله بن عباس با ولید بن عقبه جنگ کردند و شدید شد محاربه در آن روز سمرة
بن ابرهه صاحب رئیس قراء شام با جمعی از ایشان بیاری امیر المؤمنین علیه السلام آمد چنانکه
در بعضی از کتب معتبره مسطور است که چون صفها آراسته شد و طرفین مهیای قتال و جدال
شدند در اول روز صباحی با گروه بسیاری از قراء شام که در لشکر معویه بودند دست از یاری
معویه برداشتند و بیاری امیر المؤمنین آمدند و بمعویه گفتند یا تو میخواهی جنگ کنی با
کسیکه قرابت نزدیک بمحمد دارد و در اسلام او از همه کس بیشتر است و جهاد و زهد و عبادت او
بیشتر است ای معویه با جنگ میکنی با کسیکه بقوت بازوی او اسلام قوت گرفت و تو و پدر تو
کافر بودید و همیشه علم اسلام در دست او بود و تو و پدر تو بشمشیر او داخل اسلام شدید و
او داماد تو و بهمه مسلمانان حق هدایت است و امروز در روی زمین مثل او کسی نیست و فرزندان
او ریحانه رسول خدا و سید جوانان اهل بهشتند و در خدمت آنجناب اند ای معویه اگر فراموش کرده دیگر
فراموش مکن و بدانکه تو بر باطلی و علی بر حق است پس تدارک کن امر خود را پیش از آنکه مضطرب
شوی و چون قراء شام دست از معویه برداشتند و هنوز وحشتی بمعویه و عمرو عاص رسید پس معویه

ای خضرت اصحاب آن قراء شام هم

برخواست و خطبه خواند و اهل شام را بر قتال تحریص و ترغیب نمود و امیرالمؤمنین نیز در لشکر خود خطبه
خواند ابن سنان اسلمی میگوید کانّی انظر الیه متکئاً علی قوسه وقد جمع اصحاب رسول الله حوله گویا می‌بینم
که آنحضرت ایستاده بود و بر کمان خود تکیه کرده بود و اصحاب رسول خدا بر دور او احاطه کرده بودند و فرمود
ای گروه مردمان بشنوید سخن مرا و آنچه میگویم در گوشهای خود جا دهید پس خطبهٔ بلیغی مشتمل بر مواعظ
و نصایح بسیار ادا فرمودند در آخر فرمودند الا وانّ من اعجب العجائب انّ معویة بن ابی سفیان الاموی
و عمرو بن عاص السهمی یحرّضان الناس علی طلب الدین بزعمهما ولقد علمتم انّی لم اخالف رسول الله
قطّ ولم اعصه فی امرٍ قطّ آگاه شوید که از همه عجایبها عجیبتر آنست که پسر ابی سفیان و عمرو بن عاص بگمان خود
مردم را بطلب دین تحریص مینمایند و شما میدانید که من هرگز مخالفت خدا و رسول نکردم و بخود در همه جا
محافظت رسول خدا نمودم در مواضعیکه شجاعان از آن میگریختند و بدنها بلرزه میافتاد و من پا داری میکردم
بشجاعتی که حق تعالی مرا بآن گرامی داشته بود ولقد علمتم قبض رسول الله وانّ رأسه لفی حجری و
ولقد ولیت غسله بیدی و همه میدانید که در وقتیکه رسول خدا از دنیا رفت سر مبارک او در
دامن من بود و من بدست مبارک خود او را غسل دادم و ملائکهٔ مقربین با من بودند و مرا یاری میکردند
و آنحضرت را پهلو بپهلو میگردانیدند بخدا قسم که هیچ امتی بعد از پیغمبر خود مختلف نشدند مگر آنکه اهل
باطل بر اهل حق غالب شدند تا آنچه خدا خواست ظاهر سازد پس بسیاری مردم از سخنان امیرالمؤمنین
زیاد شد پس اهل کوفه صفهای خود را راست کردند و اهل شام نیز صف آرائی کردند و علمها راست
کردند و تعبیه امرا شد و تا شام جنگ کردند و هیچیک بر دیگری غالب نشدند و بمنازل خود برگشتند
و در آن شب نیز جنگ کردند و روز دیگر نیز جنگ کردند و چون روز هفتم شد ... اتفاق افتاد
و جنگ بسیار عظیم شد امام محمد باقر علیه السلام فرمودند که در آن روز معویه از عمرو خواهش کرد که تو
صفهای لشکر را راست کن عمرو عاص در میان اهل شام ندا میکرد که ای مردم وای اهل شام صفهای را
درست کنید و یکساعت سرهای خود را بعاریه بدهید که وقت ظاهر شدن حق رسید و عنقریب
ظالم و مظلوم از هم جدا میشود ابوالهیثم تیهان که از اصحاب رسول خدا بود و از حاضران بدر و عقبه بود

... همه اهل عراق را درست میکرد و میگفت ای اهل عراق بخدا قسم که شما میان فتح و بهشت ایستاده اید
اگر کشته شوید به بهشت میروید و اگر میکشید و غالب میشوید فتح خواهید کرد پس پایهای خود را محکم کنید
و صفها را راست کنید و دست کرده اید و سرها را یکساعت بپروردگار خود عاریه بدهید و
از خداوند طلب یاری کنید پس حجر بن عدی بن حاتم طائی از اصحاب امیرالمؤمنین بمیدان رفت و از جانب
معویه پسر عم او بمیدان او آمد و ایشان بجنگ مشغول شدند خزیمه اسدی از لشکر معویه جدا شد و نیزه
خود را بر حجر بن عدی که از لشکر امیر بود زد و او را از اسب انداخت سپاه امیر چون چنین دیدند حمله
کردند بر خزیمه و او را ... کشتند و پسر عم حجر فرار کرد و خواست خود را بلشکر معویه برساند و رفاعة بن
حمیری که از اصحاب امیر بود سر راه بر او گرفت و نیزه بر شکم او زد و او را بجهنم فرستاد فقال من یأخذ
فیدعوهم الی ما فی هذا المصحف فرمودند باصحاب خود که کیست که نزد این گروه رود و این قرآن را که در نزد من
است نزد ایشان ببرد و ایشان را بکتاب خدا دعوت نماید جوانی که نام او سعید بود و فی الواقع سعید بود
عرض کرد انا صاحبه من میروم حضرت ملتفت او نشدند فقال ثانیاً ولم یجبه الا الفتی فقبضه بیده
و همان کلام را مکرر فرمودند کسی بغیر از همان جوان اجابت ننمود پس قرآن را از آنحضرت گرفته برداشته
نزد اهل شام آمد و ایشان را بقرآن دعوت کرد و آن ظالمان او را کشتند پس امیر علیه السلام به عبدالله بن
بدیل که رئیس قراء بود فرمودند الحال بر ایشان حمله کن در غرائب مسطور است که یکی از جنگهای عظیم
صفین اینست پس از بعض اخبار ... عمر بن الخطاب سه پسر داشت یکی نام او ... بود که در زمان
خلافت پدرش شراب خورده و عمر او را حد زده و او مرده و عبدالله و عبیدالله در روز صفین در لشکر
معویه بودند وقتیکه عبدالله بن بدیل با هزار نفر قراء از جانب امیرالمؤمنین علیه السلام بمیدان آمدند
و معویه عبیدالله بن عمر را با هزار سوار بمیدان او فرستاد وقتیکه عبدالله بن بدیل بمیدان آمد
وعلیه یومئذٍ سیفان و درعان فجعل یضرب بسیفه ... بالموت و عبدالله
در آن روز دو زره پوشیده بود و دو شمشیر داشت عبدالله ... حمله کرده بود
پس عبدالله بن بدیل با عبیدالله بن عمر مشغول جدال شدند پس الهزار نفر که همراه عبدالله بن بدیل بودند

نهصد نفر از ایشان کریختند و صد نفر از قراء در نزد او باقی ماندند عبد الله بن بدیل رو با نصد نفر
کرد و کفت پدر و مادرم فدای شما باد امروز روز کارزار است حمله کنید و از کثرت و وفور این لشکر باک
ندارید پس او از بلند این آیه را خواند کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله پس با نصد نفر بر آن هزار نفر حمله کردند و
آن هزار نفر را از جا کندند معویه آثار هزیمت از لشکر عبید الله بن عمر دید عبد الله بن عمر برادر او
را با دو هزار سوار بیاری او فرستاد عبد الله بن بدیل باز رو بر پانصد نفر کرد و کفت پدر و مادرم
فدای شما باد چون انکیزید و یاری کنید دامادو ابن عم رسول اکر یاری او یاری خدا است پس پانصد نفر
برانداو هزار نفر حمله کردند معویه چهار هزار نفر دیکر فرستاد عبد الله بن بدیل روی خود را با پان
صد نفر کرد و کفت ان الجنة لا یدخلها الا الصابرون الذین صبروا علی فرائض الله و امره و لیس
شیء مما فرض الله علی العباد اشد من الجهاد فشدوا علیهم بدرستیکه داخل بهشت نمیشود مکر
صابرون آنچنان کسانیکه صبر کردند بر واجبات و بر اوامر خدا و هیچ چیز از چیزهائیکه خدا واجب کرده
است از جهاد سخت تر نیست پس حمله کنید بر ایشان یعنی بر این سه لشکر پس عبد الله بن بدیل با نصد نفر
بر آن شش هزار نفر حمله کردند عبد الله بن بدیل خود را بحران رسانیدو بکشمشیری بر فرق ان لعین زد
واو را بدو نیم کرد فرستاد معویه ابو الاعور سلمی را باده هزار کس بیاری ایشان فرستاد عبد الله بن بدیل
با نصد نفر بر اینچهار لشکر حمله کردند و عبد الله بن بدیل خود را بعلمدار رسانید و تیغی بر جانب او
انداخت و او را اکشت و علم را سرنکون کرد و همه این چهار لشکر فرار کردند عبد الله بن بدیل روی خود را
بجانب پانصد نفر کرد و کفت فما الفوز الا بنیان العظیم و تابعوا علی ان لا ینظر رجل خلفه منهم حتی یردوا
سرادق معویة فقاتلوا فیها الا شدید لم یکن قبله مثله و کفت پدر و مادرم فدای شما باد وعده شما
سراپرده معویه پس عبد الله با نصد نفر حمله کردند و صفهارا شکافتند و خود را بسراپرده سراپرده معویه رسانیدند
و طنابهای خیمهای معویه را بریدند و سیصد نفر را در دور سراپرده معویه کشتند فنادی معویة فی الناس
و یلکم اسیوفهم من الحدید و سیوفکم من العود و یلکم الصخرة و الحجارة اذا عجزتم عن السلاح پس معویه
ندا کرد وای بر شما ای اهل شام مکر شمشیر های شما از چوبست و شمشیرهای ایشان از آهن اکر با شمشیر

نمیتوانید با ایشان جنگ کنید با سنک با ایشان جنگ کنید پس سنک بسیار بر بدن عبد الله بن بدیل زدند و
او را از اسب انداختند چون آن مؤمن از اسب افتاد لشکر خواستند او را پاره پاره کنند معویه کفت تامل
کنید تا من روی او را به بینم و آنوقت او را بسزا رسانید فالقی عمامته علی وجهه و رفع رأسه الی السماء
چون عبد الله بن بدیل از اسب افتاد و مطلع شد که معویه میخواهد روی او را به بیند کوشه عمامه خود را بر روی
خود انداخت و هنوز رمقی از او باقی بود و دو طرفش از اکرفت و سر بجانب آسمان کرد و کفت پروردکارا بحق ولیت که روی
مرا بمعویه ننما و روی او را بمن ننما چون این خبر بامیر المؤمنین ع رسید فرمودند که میتواند شد پسر ابو طالب بنده
باشد و بدن عبد الله را پاره پاره نمایند پس حضرت امیر ع مالک را طلبیدند و فرمودند بر آن قوم حمله کن و
جسد او را ما عبد الله بن بدیل را از میان آن جماعت بیرون بیاور و مالک حمله کرد و آنجماعت را از دور جسد
عبد الله متفرق کرد و جسد عبد الله بن بدیل را بیرون آورد معویه روی او را ندید کجا بود امیر المؤمنین ع
آنوقتیکه اهل کوفه دور جسد امام حسین ع را کرفته بودند و اراده داشتند که بدن او را پاره پاره کنند
کجا بود امیر المؤمنین ع آنوقتیکه اراده کردند اهل کوفه که اسب بر بدن حسین اش بتازند وقتیکه جسد
عبد الله بن بدیل را آوردند امیر المؤمنین ع آمدند سر او را بر دامن کرفتند عبد الله چشم کشود و عرض
کرد فدایت شوم الحمد لله که در دم رفتن چشم بجمال تو روشن شد و روی دشمن ترا ندیدم بود و کفته اند
بوقت رفتن روی دوست محبوب خود را دیدن باعث تسلی قلب میکردد و ابیات که دیدار آنوقت
هر کس را که شخص دوست میدارد طالب دیدار او است آیا نشنیده اید که ام السلمه میکوید که رسول خدا ص در
وقت وفات مکرر فرمودند نور دو چشم مرا بیاورید بسوی من تا آنکه فاطمه ع را آوردند حضرت
ساکت شدند و تسلی یافتند و او را بر سینه خود چسبانیدند و این را هم بدانید که بسیار صعب است
در دم رفتن روی دشمن خود را دیدن آه آه شهدای کربلا هر کدام که چشم میکشودند چشم
ایشان بروی کسی می افتاد که از او محبوب تری در نزد ایشان نبود آه آه عباس در دم رفتن روی
برادر را دید قاسم در دم رفتن روی عموی خود را دید علی اکبر در دم رفتن روی پدر را دید امّا
سید الشهداء روی دشمن خود را دید مختصر کلام بعد از کشته شدن ابن بدیل لشکر

شام دو هزار و پانصد نفر را گرفتند اقای مؤمنان چون حال بدین منوال دید حسنین علیهما السلام و جعفر را
فرمودند که زود خود را بیاری پانصد نفر برسانید پس این سه بزرگوار حمله کردند با جمعی از دوستان
امیر المؤمنین علیه السلام و حسنین علیهما السلام از روز کوشش تمام کردند امام حسن ع درآن روز جمع کثیر را
بدست مبارک بیئس المصیر فرستاد و سید الشهدا امام ع نیز جمع کثیر را از اهل شام روانه دوزخ کرد و
خود را بعبید الله بن عمر رسانیدند و ضربتی براو زدند و او را مجروح کردند و فرار کرد معویه مضطرب
شد و جمعی از تیر اندازان را امر کرد که حسین علیه السلام را تیر باران کنند راوی میگوید بدم امیر المؤمنین
علیه السلام را که چون از این واقعه مطلع شد بتعجیل خود را بمیدان رسانید که هنوز تیر بجسین ع نرسیده که
حضرت خود را بحسین ع رسانیدند بیک دست خود دست امام حسن ع را گرفتند و بیک دست دیگر دست
امام حسین ع را گرفتند و ایشان را عقب سر خود کردند و خود را سپر حسنین ع ساختند مسلمانان
امیر المؤمنین علیه السلام کجا بودند انوقتیکه جنازهٔ امام حسن ع را تیر باران کردند و کجا بود امیر المؤمنین ع
انوقتیکه بدن حسین ع را تیر باران کردند و تیر مثل قطرات باران بر بدن سید شهیدان زدند
اَلَا لَعْنَةُ اللهِ عَلَى الْقَوْمِ الظّالِمِینَ بعد از شهید شدن عبید الله بد اصل معویه ذو الکلاع را طلبید و
لشکر بسیاری باو داد و گفت باید که خود را بقبیلهٔ بنی همدان برسانی پس ذو الکلاع با لشکر بسیاری
بیرون آمد حضرت امیر ع بنی همدان فرمودند مهیا شوید که این جماعت بجهت شما میایند و شما استقبال
کنید ایشان را سعید بن قیس که بزرگ بنی همدان بود قوم خود را آواز داد و ایشان جمع شدند و بر
سر آن لشکر رفتند و سواران معویه و ذو الکلاع را بر داشتند و میزدند و میکشتند تا بحوم سرای
معویه و خیمهٔ او رسیدند پس رو بلشکرگاه خود گذاشتند پس حضرت امیر ع ایشان را مدح فرمودند
اَنْتُمْ دِرْعِی وَ رُمْحِی وَ سِنَانِی وَ جُنَّتِی یعنی شما زره و نیزه و سپر منید و این اشعار را در مدح
بنی همدان انشاء فرمودند جَزَی اللهُ هَمْدَانَ الْجِنَانَ فَاِنَّهُمْ سِهَامُ الْعِدَی فِی کُلِّ یَوْمِ خِصَامٍ
هَمْدَانُ اَخْلَاقٌ وَ دِینٌ یَزِینُهُمْ وَ لِینٌ اِذَا لَاقَوْا وَ حُسْنُ کَلَامٍ
اَلَا اِنَّ هَمْدَانَ الْکِرَامَ اَعِزَّةٌ کَمَا عَزَّ رُکْنُ الْبَیْتِ عِنْدَ مَقَامٍ
اُنَاسٌ یُحِبُّونَ النَّبِیَّ وَ رَهْطَهُ سِرَاعٌ اِلَی الْهَیْجَاءِ غَیْرُ کَهَامٍ اِذَا کُنْ

تُوا بَابًا عَلَی بَابِ جَنَّةٍ اَقُولُ لِهَمْدَانَ ادْخُلُوا بِسَلَامٍ یعنی خداوند بهشت عنبر سرشت را بنی همدان عطا
فرماید که ایشان در روز جنگ اتشی و مرکی هستند بر جان دشمنان و از برای این قبیله هست اخلاق و دینی
که موجب زینت ایشان میشود و خوش خلق و مهربان اند با خلق و خوش کلام اگاه شوید که بنی همدان عزیز و
گرامی هستند در لشکر من چنانکه رکن در مقام اعز اَمکنهٔ مسجد الحرام است این بنی همدان مردمانی
هستند که دوست میدارند پیغمبر ص و حزب و گروه و اهل بیت او را و سرعت کنند کانند بسوی جنگ بدون
سستی و اهمال و هرگاه من دربان بهشت شوم خواهم گفت ادخلوا بسلام داخل بهشت شوید بسلامتی از هر بلا
و محنتی پس سعید بن قیس بزرگ بنی همدان گفت ما یاری نکردیم مگر خدا را و یاری کردیم کسی را که در علم
و کمال و شجاعت و سابقهٔ اسلام در عالم مثل و مانند ندارد پس انچه بفرمائی ما مطیعیم چون روز دیگر شد هر
دو لشکر مهیای قتال شدند امیر المؤمنین علیه السلام بعادت هر روز فرمودند باصحاب خود که شما بجنگ ابتدا نکنید
پس ایشان ابتدا نکنند پس ایشان گفتند ما مطیعیم یا امیر المؤمنین پس ابو ایوب انصاری بمیدان آمد و در میان
دو صف ایستاد و رجزی جنگی خواند و مبارز طلبید و هیچکس جرات نکرد که در برابر او رود چون نام
خود را در رجز مذکور کرد ابو ایوب نگاه کرد دید معویه در خیمهٔ خود ایستاده بقصد معویه تازیانه بر اسب
زد و چون بخیمهٔ معویه رسید بخیمه رفت و از در دیگر بیرون رفت و اهل شام را تحریص کرد بر قتال ابو ایوب
و سرزنش کرد و اهل شام دور ابو ایوب را گرفتند پس ابو ایوب زیاده از بیست نفر ایشان را کشت و بسلامت بلشکر
خود مراجعت نمود و معویه از ترس ابو ایوب رنگش متغیر شده بود و اصحاب خود را ملامت کرد و گفت وای بر شما
گویا مانند چوب خشک بوده اید اگر با شمشیر نمیتوانید با امثال او از شجاعان با سنگ جنگ کنید مردی از اهل
شام که او را مرقع بن منصور میگفتند گفت ما امر ترا مطیعیم ای معویه بخدا قسم که من طالب رضای تو ام و اگر
رضای تو در کشتن علی بن ابیطالب علیه السلام باشد که من ترا راضی میکنم معویه علیه اللعنه گفت خدا امثال ترا در
میان لشکر من زیاد کند پس امیر نظر کرد در صفوف لشکر امیر المؤمنین ع و ملاحظه کرد تا چشمش بامیر المؤمنین
علیه السلام افتاد در حالتیکه نیزهٔ کوچکی در دست حضرت بود و بر فرس مرتجز رسول خدا سوار بودند و شمشیر
انحضرت در کمر انجناب بود پس مرقع شمشیر شرا کشید بقصد امیر المؤمنین ع و تازیانه بر مرکب زد و شیرعت

متوجه امیرالمؤمنین علیه السلام شد پیش از آنکه بامیرالمؤمنین ع برسد ابوتراب انصاری خود را باو
رسانید و چون باو رسید ضربتی بر گردن آن ملعون زد و تمام مردم تماشا میکردند گمان نکردند که ضربت ابو ایوب
خطا شده است تا حرکت کرد آنوقت سرش افتاد و بدن برابر نشسته بود و خون از رگهای گردنش جوشید و آن
او برگردید بجانب لشکر معویه مردم از ضرب ابو ایوب تعجب کردند حضرت فرمود تعجب نکنید تعجب از ماندن
آن مرد براسب بیشتر بود از ضرب ابو ایوب پس از اهل شام مردی آمد و مبارز طلبید مردی از لشکر عراق بمیدان او رفت
و این هر دو با حربه با یکدیگر محاربه کردند که از حرب بجنگ آمدند عراقی شامی را در بغل گرفت و هر دو از اسب افتادند
و هر دو اسبها گریختند و آخر عراقی بر شامی غالب شد چون بر سینه او نشست و مغفر از سر او برداشت که سرش را جدا
نماید دید برادر پدر و مادری او است اصحاب امیر ع فریاد کردند چرا کارش را تمام نمیکنی و سرش را جدا نمیکنی گفت این برادر
پدر و مادری منست گفتند هرگاه چنین است دست از او بردار گفت لا والله حتی یأذن امیرالمؤمنین گفتند با
شتر شد او بمیدان آمد تا امیرالمؤمنین ع اذن دهد پس چون با میرالمؤمنین ع گفتند حضرت فرستاد که او را
واگذار [illegible] و برداشت و هر یک در و بلشکر خود گذاشتند ابن عباس نقل میکند که امیرالمؤمنین ع متوجه
فرزند خود محمد حنفیه شد و فرمود یا بنی شد علی میمنة عسکر معاویة ای پسرک من حمله کن بر طرف
راست لشکر معاویه پس محمد حمله کرد موافق روایتی شصت و چهار نفر را کشت و مانند نهنگ در دریای
جنگ غوطه ور گردید لیکن زخم بسیاری خورد و از کثرت جراحت خسته شد برگشت محمد نزد پدر
بزرگوار خود مضطرب الاحوال و عرض کرد یا ابة العطش حضرت او را جرعه آب دادند ابن عباس
میگوید قدری از آن آب را شاهد نمودم در میان زره بیرون ریخت فوالله لقد رأیت علق الدم یخرج
من حلق الدرع پس بخدا قسم که دیدم خون بسته از حلقهای زره او بیرون میامد پس محمد هنوز آرام نگرفته
بود که حضرت امیر ع فرمود یا بنی شد علی میسرة عسکر معویة ای نور دیده حمله کن بر طرف چپ لشکر معویه
پس محمد بر میسره حمله کرد و باوجود جراحتها میسره لشکر معویه را برهم شکافت و جمع کثیری را بجهنم فرستاد
و چند زخم دیگر باو خورد پس برگشت خود در حالتی که تشنه بود و میگفت الماء الماء ای پدر آب بمن دهید پس
قدحی از آب باو دادند قدری از آن خورد و قدری را در زره خود ریخت هنوز آرام نگرفته بود که حضرت

امیر ع فرمودند یا بنی شد علی قلب عسکر معاویة ای پسرک من حمله کن بر قلب لشکر معاویه پس محمد
حمله کرد و شجاعتها نمایان کرد تا آنکه بسیاری از مبارزان نامدار شام را بر خاک مذلت انداخت و چون
مبتلا او بسیار کم بود و جراحت بسیار باو رسیده بود و بسیار تشنه بود برگردید بخدمت پدر بزرگوار خود در حالتی
که کثرت زخمها او را سکین کرده بود و کثرت حرکت و جنگ و کوشش او را تشنه ساخته بود و حرکت براو دشوار
بود پس گفت العطش العطش ابتاه سیراب کن از روزه هوا گرم بود اما روز عاشورا هوا گرمتر بود و اگر محمد حنفیه
جوان کم سال بود علی اکبر از او جوانتر و خورد سالتر بود و هر چند محمد حنفیه بسیار کوشش در بارزه کرده اما
کوشش علی اکبر بیشتر بود و اگر محمد حنفیه بسیار تشنه بود بخدا قسم که علی اکبر تشنه تر بود محمد حنفیه بود وقتیکه
نزد پدر آمد العطش العطش والماء گفت امیر ع قدح آبی باو دادند اما وقتیکه علی اکبر نزد پدر آمد العطش
گفت سید الشهداء ع چون آبی نداشتند زبان بانگشتری در دهان علی اکبر گذاشتند اگر محمد در نزد پدر بزرگوار خود محترم
بود اما علی اکبر محترم بود و اگر محمد بسیار شجاع بود اما همه بدانند که علی اکبر بسی شجاعتر بود وقتیکه مختار ابن ابو عبید
ابو طلوت شاعری امتیاز گرفت که مشرف و معزز دار بود روز عاشورا و از وقایع کربلا بتفصیل مطلع بود
بعنوان از وقایع از او سؤال مینمود از سؤالهای مختار از آن نابکار یکی این بود که از اصحاب سید الشهداء
کدام یک شجاعتر بود گفت ای امیر علی اکبر من در آن روز حرب ورا مشاهده کردم اگر جمعی از ابطال
شامیان مانع او نبودند کار لشکر ما برهم خورد خلاصه کلام محمد حنفیه در مرتبه آخر که بحضور امیر
ع با دو چشم او با ابو شد فرمود فداک ابوک لقد سررتنی والله یا بنی بجهادک هذا یا بنی بکی
فما یبکیک أفرح ام جزع پدر فدای تو باد بحقیقی که شاکر و مرا الیسرک من بخدا قسم بجهاد این
جهادیکه در پیش روی من کردی پس خبر ده مرا که سبب گریه تو چیست آیا گریه شادیست یا گریه جزع محمد گفت
ای پدر چگونه گریه نکنم و حال آنکه تو سه مرتبه مرا بدهان فرستادی و این دو برادرم حسن و حسین ع
از من بزرگترند و برابر شجاعترند مع ذلک ایشان را از جهاد نفرمودی و از خود جدا ننمودی حضرت دو سه
محمد را بوسید و فرمودند یا بنی انت ابنی وهذان ابنا رسول الله أفلا اصونهما من القتل ای نور دیده
تو فرزند منی و حسن و حسین ع فرزندان رسول الله اند آیا ایشان را حفظ نکنم از کشته شدن آیا میتوانند شد

که علیه ... باشد و در زمان ... دشمنان برسد تمجید کنند ایشان را ابوبکر و
حسین بن محمد ... نکنم ... عسکر ... کفتم ... اظهر ... ابرار ...
امیر المؤمنین ... میان و سرور ... کشتند حسین ... نفرین که ...
اسپی یا جواهری یا زخمی بید ... ایشان برسد و این سبب شرمندگی حضرت در نزد رسول
خدا کردد پس ... انظالمان بیکه ستم در حق ایشان کردند چه خواهد بود ... کدام ظالمان
انظالمان بیکها که جنازهٔ امام حسن را تیرباران کردند و کاهی سر امام حسین را بضرب تیر درهم شکستند
انظالمان بیکه کاهی امام حسن را ... دادند که امام حسین را از آب منع نمودند انظالمان بیکه هفتاد دو
پاره جگر امام حسن را در طشت ریختند هفتاد و دو نفر از اصحاب امام حسین را کشتند که هر یک
بمنزلهٔ پارهٔ جگر او بود ندا انظالمان بیکه خیمهٔ امام حسن را غارت کردند و کاهی خیمه و خرگاه امام
حسین را آتش زدند و چون نام خیمه مذکور شد بخاطر رسید شعری چند که از علمای اعلام در
وصف آنجناب فرموده مکرم میفرماید هِیَ خَیمَةٌ جِبرِیلُ یَخدِمُ اَهلَها وَالرُّوحُ وَالاَملَاکُ خَدَمُ
قَنبَرٍ الخیمه خیمه بود که جبرئیل و روح اعظم ملائکه است و سایر ملائکه مقربان مثل غلامان
و خادمان خدمت اهل آنمکان کنند هِیَ خَیمَةٌ اَبوَابُهَا فِی فَتحِهَا بِیَسرِبِهَا اَضَا حَیدَرِ المُنتَجَی
الخیمه خیمه بود که در وقت کشودن ابواب آن و بهمین نمودن اساس آن آواز آن میاید مثل
ناله حزینی که بر صاحب خود میکریست هِیَ خَیمَةٌ لَو کَانَ اَحمَدُ حَاضِرًا لَبَکَی لَهُ مِثلَ
السَّحَابِ المُمطِرِ الخیمه خیمه بود که اگر در آنزمان پیغمبر خدا حاضر میبود بر آن نظر مینمود مثل ابر بهار
بر باران اشک از دیده میبارید هِیَ خَیمَةٌ اَبنِی وَتَوحِ عَمُودِهِ حَزَنًا عَمُودُ الدِّینِ فَاتِحُ خَیبَرِ
الخیمه خیمه بود که در وقتیکه عمود آن افتاد عمود دین یعنی امیر المؤمنین بکرد ... الا لَعنَةُ اللهِ
عَلَی القَومِ الظَّالِمِینَ

فصل صاحب حبیب السیر و کشف الغمه

و سرور المؤمنین ذکر کرده اند با ... تفاوت که معاویهٔ لعین از زیادی طول
جنگ و لشکر ملتنک شد و بسواران خود کفت حمله کنند بر لشکر علی که کار بهمت شد پس حمله کردند زیاده

... شدند بجا ماندند بیست هزار نفر ...
از بیست سوار هزار و پنج هزار و سوار از لشکر امیر المؤمنین ...
و جنگ عظیم واقع شد و اهل شام دور آنجماعه را گرفتند و ...
جدا کردند امیر چون آنحال را دید بر اسب سوار شد و فرمودند آیا کسی هست که بجماعت خود خبر
بفرستد و از جانب خود در راه رضای او دست بردارد عبد العزیز بن حارث جعفی برای ...
و نیکو لقا و شجاع و بزرگ بر اسب سوار بود آمد و گفت بِاَبِی اَنتَ وَاُمِّی یَا اَمِیرَ المُؤمِنِینَ پدر و مادرم
بفدای تو یا امیر المؤمنین بفرما آنچه منظور نظر حضرت شعری چند در مدح آنجوان خواندند و
فرمودند برین بیست هزار نفر حمله کن و صفهای ایشانرا بر هم شکاف و خود را با آنهزار نفر از اهل
عراق برسان و بکو امیر المؤمنین شما را سلام میرساند و میفرماید مترسید و اندوه بخود راه مدهید
و همه با آواز بلند تکبیر بکوئید که اینک ما با لشکر شما میرسیم انشاء الله تعالی تکبیر کویان حمله میکنیم
پس آنجوان چند تازیانه بر مرکب خود زد و اسب خود را از جا در آورد و با آنکروه جنگ کرد تا آنکه خود را
باصحاب رسانید چون ایشان او را دیدند شاد شدند چون پیغام امیر المؤمنین را شنیدند صدای
خود را بتکبیر و تهلیل بلند کردند و حمله کردند و چون آواز ایشان بسمع مبارک امیر رسید آنحضرت نیز از
انطرف تکبیر گفتند و با هزار نفر حمله کردند اهل شام تاب نیاوردند و از گرد آنکروه دور شدند و
آنهزار نفر صحیح و سالم از آن مهلکه بیرون آمدند و هیچ اسیبی با هیچکس از ایشان نرسیده بود و از سپاه
شام هشتصد نفر موافق روایت حبیب السیر و هفت صد نفر موافق روایت سرور المؤمنین بدرک
واصل شدند و آنروز امیر المؤمنین از هر کس بیشتر زحمت کشیده بودند زیاده از نصف آن کشتگان
بدست آنحضرت کشته شدند و چون روز دیکر شد قیس بن سعد بن عبادهٔ انصاری بمیدان آمد از
جانب امیر المؤمنین و قیس جوان بلند قامت شجاعی بود و در آنزمان کسی بعد از امیر المؤمنین
بشجاعت و ... نبود و صاحب حبیب السیر در ذیل کرامات و معجزات امیر المؤمنین ذکر کرده
که سیزده ارش بلندی قامت او بود و پنج ارش پهنای کتف او بود بر لشکر شام حمله کرد و شجاعتی
از او ظاهر شد پس حرملهٔ ... بمیدان آمد و جولان کنان مبارز خواست بسر ابن ارطاة ...

در مجادله بخط علامه بشر ابن ارطاة که از شجاعان لشکر معاویه بود بمیدان قیس آمد و این رجز را
میخواند رجز: اَنَا ابنُ اَرطاةَ الجَلیلِ المَلَدِ فی اُسرةٍ مِن غالبٍ و فِهرِ اِن اَرجِعَ
الیومَ بغیرِ وِترِ فقد قضیتُ فی ابنِ سعدٍ نَذری قیس بر او حمله کرد و پیش خواست ردکند از اسب افتاد
قیس خواست که دیگر مرتبه ضربتی بر او بزند او برخواست و فرار کرد و خود را بمعاویه رسانید پس
قیس بلشکرگاه خود برگشت از جانب معاویه عمرو عاص بمیدان آمد هاشم بن عتبة بن ابی وقاص را
فریاد زد که غیر از تو کسی را از این لشکر نمیخواهم هاشم بمیدان آمد و بر عمرو حمله کرد و ضربتی بر سر عمرو
عاص زد کمربند او را برید و سر او را مجروح کرد عمرو عاص فرار کرد و بنزد معاویه رفت پس عبد الرحمن
بن خالد ولید از قبل معاویه بمیدان آمد و این رجز را میخواند قُل لعلیٍّ هکذا الوعید انا
ابن سیف الله لا تزید و خالد الزین ابن الولید قد قرّب الحرب و قد تزید و از جانب امیر
مالک اشتر بمیدان رفت و این رجز را میخواند اِنّی انا الاشترُ معروفُ السِّیَر اِنّی انا الافعی
العراقیُّ الذَّکَر مالک یک ضربتی بر عبد الرحمن زد و او را مجروح کرد و عبد الرحمن گریخته بنزد معاویه
آمد و گفت بمعاویه که وای بر تو ما را با عثمان چه کار ای معاویه میدانم که خود بجنگ او جرئت نمیکنی تا انکه
یکی از ما هارا زنده نگذارد معویه گفت زود دل تنگ شدی و بنا ملامت گذاشتی و انچه بتو رسید
از جراحت مثل الخیزر است که در وقت بازی با اطفال میرسد ای عبد الرحمن تو بجنگ آمده
از برای طلب خون خلیفه که مظلوم کشته شد صبر کن که بر عدو کار با صفا برآید عبد الرحمن گفت
بنای تو جز خواهی نیست بلکه مکر و حیله است و اگر راست میگوئی خود بجنگ برو معاویه ناچار شد
و بمیدان آمد اما از لشکر خود دور نمیشد سعد بن قیس همدانی که از شجاعان مشهور بود و بزرگ
بنی همدان بود چون معاویه را دید بمیدان خود را باو رسانید هم چنانکه نزدیک او رسید معاویه
اسب راند و خود را بلشکر خود رسانید و اهل عراق بر او خندیدند و اهل شام از کرده او خجل و منفعل
شدند پس مالک اشتر بمیدان آمد عبد الله بن عمر بمقابله او آمد و او را نمیشناخت پس گفت ای سوار
تو کیستی بگو نام خود را که من بنده خدا هم کسی که با هر کس جنگ کنم مالک گفت منم اشتر عبد الله مضطرب

شد و ترسید و گفت ای عم بزرگوار بخدا قسم که اگر ترا میشناختم بنزد تو نمیامدم اکنون مرا از نبرد
که بلامت بموضع خود بر گردم اشتر گفت ایا شرم نمیکنی که تو از قریش باشی و در پیش مردی از اهل
یمن بگریزی و بد رنج باشد و از نزد من برگردی نزدیک بیا عبد الله گفت ای عم ترا بحق رسول خدا
قسم میدهم که دست از من بردار که فرار از نزد چون تو کسی عار نیست بلکه فخر است مالک خندید و گفت
برگرد پس عبد الله ترسان و لرزان برگشت سپس گفت شکر خدا را که زنده برگشتم معاویه گفت یا ابن الخلیفه
چه کردی عبد الله گفت کار دیگر توکردی را از چنگال شیر جستم یعنی اشتر معاویه گفت او هم مردیست مثل
تو عبد الله گفت اگر راست میگوئی رو بمیدان او معاویه گفت که تو جوان بودی که بمیدان سعد همدانی
رفتم و تو میدانی که او در شجاعت کمتر از اشتر است عبد الله گفت راست میگوئی و مثل زنان گریختی
و نه ایستادی و اگر می ایستادی سر بیک ضربت از تنت جدا میکرد معاویه گفت وای بر تو اگر میدان
علی ابن ابیطالب بود بدل تو میکنم ایشان در این گفتگو بودند که امیر المؤمنین بیرون آمد و ندا برآورد
رسول خدا سوار بود و ندا در داد ایا بِرزَلی فامّا یا قتل صاحبه کان الاحرار یعنی ای پسر هند بیا
آمدم نزد تو بیا بمیدان من و مردم را از کشته شدن خلاص کن و هرکه غالب شد امر با او باشد معاویه
سر بزیر انداخت و اصلا سخن نمیگفت عبد الله گفت ای معاویه بسم الله برو بمیدان علی معاویه
اصلا جواب نداد امیر المؤمنین بر میمنه لشکر ایشان حمله کرد و برهم شکستند و از ضرب
تیغ او سرها مانند برگ درختان در وقت باد شدید در فصل خزان بر زمین
میریخت پس آنحضرت بر میسره لشکر معاویه زد و هم شکافت و از میسره بیرون آمد بسیاری
از ایشان را کشت معاویه ایستاده بود و از جای خود حرکت نکرد پسر معاویه بعمرو عاص گفت
ببین که پسر عمر بن الخطاب چه کرد عمرو عاص گفت بخدا قسم راست گفت چه بسیار قبیح است
و زشت است که علی بن ابیطالب بمیدان آید و ترا بمبارزت بخواند و تو قبول نکنی معاویه گفت ای
عمرو من از تو دانا ترم و فریب ترا نمیخورم و کوتاهی تو در خلافت و مملکت من طمع داری عمرو عاص گفت
مرا طمعی بخلافت نیست و اگر هم باشد من سزاوار ترم از تو ولیکن میدانم که بسیار زشت بود

تو معاویه خندید و شعری چند خواند که مضمونش اینست که من امام زمانم انداختی یارها
هانرا با جبلهٔ که کار بر ما با امیر المؤمنین بپیوندد امرو مبارز خواست و لباس خود را و اسب
و اسلحهٔ خود را تغییر داده بودند عمرو عاص بشناخت امیر او را شناختند پس قدری اسب دوانید
تا آنکه عمر را از میان صفهای شام بیرون آوردند حضرت این اشعار را میخواند لَنَا عَلَيْكَ ذا
الْقَرْنِ الْمَسْؤُولِ وَالْحَضْرَ وَالْأَنَامِلِ الطُّفُولِ عمرو عاص از شمشیر حضرت آن حضرت را شناخت مراسب
بر گردانید و فرار کرد حضرت امیر از عقب او تاختند و خود را باو رسانیدند پس نیزه حواله عمرو
عاص کردند عمرو عاص خود را از اسب انداخت و شروع کرد به پیاده دویدن حضرت خود را باو
رسانید عمرو عاص مضطرب شد خواست دفع شر کند عورت خود را ظاهر کرد حضرت
روی مبارک از او گردانیدند که عورت او را نبینند و خود را بلشکر رسانید معاویه
بخندید عمرو عاص متغیر شد از خندهٔ معاویه گفت چرا میخندی معاویه گفت از حملهٔ ابو الحسن
و فرار تو و کشف کردن تو عورت خود را عمرو عاص گفت بخدا قسم که اگر او را میشناختی اگر تو اعتنا
کرده بقدر کوه احد طلای احمر می مبادا دند که بجای او بروم نمیرفتم اما معاویه این امر که از برای من
اتفاق افتاد اگر از تو اتفاق افتاده بود حال حلال تو یتیم شده و مال تو غارت شده بود معاویه گفت
الْحَمْدُ لِلَّهِ وَعَوْرَتُكَ چه میخندی که مرتکب عورت خود را بزبان واروز تو زدن کرده عورت هست ای عمرو ولیا تحمل
مزاح میکنی عمرو گفت بگو اما معاویه سبب این میکنی که اگر عمرو تیره برسد و برانگیخته شد ابالا از
آسمان نخواهیم معاویه گفت تو لیکن ای عمرو تو خود را در میان لشکر سوا کردی و این تنک عظیم را
بر خود پسندیدی و راه بر تو از این زندگانی عمرو عاص گفت ای معاویه بس است طول مده سخن را علی
بن ابیطالب پسر عم منست و با من خوش صحبت کرد معاویه گفت ای عمرو هیچ میدانی که رسول خدا علی را
فرمود اَنَا وَاَنْتَ يَا عَلِيُّ مِنْ طِينَةٍ وَاحِدَةٍ اِلَى آخِرِهِ عمرو عاص گفت ای حیف بود معاویه گفت پس او چه
گونه پسر عم تو بود که با او سبک بود در میان هاشم و تو دانستی که میکشم عمرو گفت ابن خراج و شیخ
مکن این از روح شمشیر بدتر است بخدا قسم ای معاوی اگر نه این بود که من دین خود را بتو فروختم بودم

در این صفا ابن سفیان تا خوانده بعد از بکر بکر بر جوانمردی که چون صبح شد
و نماز صبح را بجا آوردند امیر المؤمنین خطبه خواندند بعد از خطبه فرمودند که پروردگار عالم میفرماید
اِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ الَّذِيْنَ يُقَاتِلُوْنَ فِيْ سَبِيْلِهٖ صَفًّا كَاَنَّهُمْ بُنْيَانٌ مَّرْصُوْصٌ پس صفهای خود را استوار
کنید مثل بنای مرصوص و راه ها را مسدود کنید و نیزها بر هم بنهید و از نیزه ها را بگذارید و شمشیر
ها را بدست گیرید تا دراز تر شود و مثل حرکت ایشان مثل حمله بجا بیاورید شجاعان و در وقت
جنگ همه با شما منتظر باشید که دشمن غافل بماند و ضربت از هر در که طلب کنید پس اشتر و جابر خواند
و گفت حمد میکنم پروردگار را که با ما است پسر عم رسول خدا و بفتح بخود و سیف الله المسلول و او اول
کسیست که با رسول خدا نماز کرد و او اول کسیست که رسول خدا را تصدیق کرد و او اول کسیست که سود
هدایت الفضلا انبیاء او نماز کرد و او را دعوت کرده قدیم مشغول بودند بامثال مشغول بود و او اول کسیست که
در جمیع معارک بارها انس روز کرد و معاویه طلیق است و پسر طلیق پس بر سر ایشان خالف امیر المؤمنین
او را از مردم چشمها خود بنگرید تا فلک کینه هر یک از بزرگان و مهتران مهاجران و انصار از
جا برخواستند فضایل از فضایل حیدر کرار بیان کردند مبارزان از صف بیرون آمدند و در پیش
روی میان جمع شدند و صف کشیدند اول مرتبه کعب بن جعیل سلمی شاعر معاویه بمیدان آمد فریاد کرد
که کیست بمیدان من آید بدرستی که نجاشی و این رجز را میخواند اَبْرُزْ اِلَيَّ الْآنَ يَا نَجَاشِي فَاِنَّنِيْ لَيْثٌ لَهُ
الْهِرَاشِ پس نجاشی شاعر علیه رجز را میخواند گفت اِصْبِرْ قَلِيْلًا فَاَنَا النَّجَاشِيْ لَسْتُ اَبِيْعُ الدِّيْنَ يَا
لَمَعَاشِ اُنْظُرْ حَمْزًا رَاكِبًا فِي مَعَاشِ ذَالِكَ عَلِيٌّ بِيْنَ الرِّيَاشِ پس نجاشی نیزه بر سینه او زد و سینه
او را بر هم شکافت و المؤمنین را تکبیر گفتند و از زخم بدل اسفل واصل شد پس عبدالله ابن جعفر طیار فریاد بر کشید
قریب هزار نفر بر دور او جمع شدند و با ایشان حمله کرد و خود را در میان لشکر شام انداخت و محاربه عظیم کرد
و آن روز بسیاری از لشکر معاویه کشته شدند و در شروح المؤمنین رسیده که اعلام ذکر کرده آنکه سوار دکن
بودند که کسی او را مقابلی نمیکرد و او را عتبه بن جعد بر اسب میگفتند و در شام هزار سوار بود موسوی بن
فراة مراد میگفتند که اینه هود و بسیاری از اصحاب امیر المؤمنین را شهید کرده بود قبل از آن و عادة الملعون

۱۶

ابن بود که تنها جنگ میکرد پس نهاد رمیان دو صف آمد و طلب مبارز کرد و ضربهای او بسیار کرد که اهل عراق تعجب کردند
و فریاد زد که اهل عراق در میان شما کسی هست که عصا بن شمشیر باشد شما از بیم عمد هم و هم بدانید
کر منم عوف بن مجزاة مرادی کفو را میطلبم آمن زنید پس اصحاب امیر عکبر را آواز دادند که او هم کفو او بود
پس عکبر تنهای میدان او رفت و اینجا لشکر بنظارهٔ ایشان مبارز مشغول بودند پس مرادی اول رجز خوان
و میگفت أَنَا الْمُرَادِيُّ وَاسْمِي عَوْفُ هَلْ مِنْ عِرَاقِيٍّ عَصَاهُ سَيْفُ و عکبر در مقابل رجز او رجز
خواند پس مرادی نیزه حواله سینه او کرد و عکبر رد کرد و نیزه حواله او کرد و مرادی رد کرد و شمشیر طعن
نیزه و ضرب میان ایشان رد و بدل شد آخر الامر عکبر دلتنگ شد نیزه بر سینه مرادی زد که از پشتش بیرون
آمد و او را جهنم فرستاد پس آواز تکبیر از لشکر امیر بلند شد و شامیان دلشکسته شدند پس عکبر نظر
کرد به معاویه بلعین فرا قریش و قلیلی از مردم بر بالای تل جا هم ایستاده بودند تل بود که سرهای دریای آن
تل میرسید عکبر اسب خود را بتاخت تمام دوانید تا نزدیک ایستاده بود از اسب پائین آمد و پیاده بالای تل میرفت پس
دید که بر مقام عکبر رو بمعاویه آمد گفت إِنَّ هَذَا الرَّجُلَ مَغْلُوبٌ عَلَى عَقْلِهِ أَوْ مُسْتَأْمِنٌ فَاسْأَلُوهُ
فَأَتَاهُ رَجُلٌ فَنَادَاهُ فَلَمْ يُجِبْهُ ابا این مرد دیوانه است یا کسی او را امان داده از او سؤال کنید که مطلبش
از این آمدن چیست مردی از اهل شام او را آواز داد و جواب نداد و با تأنی بالا میرفت تا خود و قبا بهایش
انکه نزدیک معاویه رسید گمان میکردم که مردم خواهند که بجنگ معاویه ... گذاشت و مرادیه
خواستند حافظ را در معاویه را گو مقدم او بانیزه بالا باشد حمله کرد و نفر از اتباع او را کشت چنانچه دید که معاویه
رسید پاکه بدو بلعنت بالای تل أَنَا الْغُلَامُ الْكَسَرِيُّ ... پسر هند منم غلام ...
از انجا برگشت بلشکر امیر آمد حضرت فرمودند مَا دَعَاكَ إِلَى مَا صَنَعْتَ يَا عَكْبَرُ لَا تُلْقِ نَفْسَكَ إِلَى التَّهْلُكَةِ
چه ترا بر این علاوات عرض کرد صحبت تو بعض صحابه امیرالمؤمنین ... لعنت ...
من ... و مانع شد حضرت ... [illegible]
[illegible]
[illegible]

الحضرت اهل عراق مضطرب شدند سید الشهداء با خالد با هفت هزار کس از لشکر جدا شدند از ربیعه و از طرف
دیگر قیس بن سعد بن عباده انصاری با ده هزار از لشکر جدا شدند و قسم یاد کردند که اگر امیرالمؤمنین نیابد
برنگردند مگر آنکه تمام کشته و اگر امیرالمؤمنین را به بینند لَا يَنْظُرُ رَجُلٌ خَلْفَهُ حَتَّى يَرِدَ سُرَادِقَ مُعَاوِيَةَ
بار نوبی خود را برنگردانند و نظر بپشت خود نکنند تا وارد سراپردهٔ معویه شوند پس نیامها شمشیرها خود را شکستند
و حمله عظیم او دند که مثل آن ندیده بود و بسراپرده معویه رسیدند آن ملعون سراپردهٔ خود را گذاشت
و بمقام دیگر گریخت و اهل عراق یعنی ربیعه او را غارت کردند پس جنگ کردند تا آنکه خود را بامیرالمؤمنین
رسانیدند پس معویه کس نزد خالد بن معمر فرستاد که یَا خَالِدُ إِنَّكَ قَدْ ظَفِرْتَ وَلَكَ إِمْرَةُ خُرَاسَانَ
إِنْ تَقْعُدَ ای خالد تو ظفر یافتی امارت خراسان بتو میدهم اگر از جنگ باز ایستی خالد را طمع در امارت
خراسان افتاده و از جنگ معویه باز ایستاده ولیکن دیگران و اصحاب او دست از جنگ باز نکشیدند پس
خالد بن معمر روی خود بان هفت هزار از اهل ربیعه کرد و گفت قَدْ رَأَيْتُمْ أَيْمَانَكُمْ فَحَسْبُكُمْ بِقَسَمِهَا خود را
کردید یکدست از جنگ باز دارید فَلَمَّا بَايَعُوا النَّاسَ مُعَاوِيَةَ أَقَرَّهُ عَلَى خُرَاسَانَ وَبَعَثَهُ إِلَيْهَا فَمَاتَ قَبْلَ
أَنْ يَبْلُغَهَا پس چون مردم بمعاویه بیعت کردند او را حاکم خراسان کرد و او قبل از رسیدن بخراسان مرد
وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ خلاصه کلام چون امیرالمؤمنین و اصحاب یافتند بلشکرگاه خود مراجعت نمودند تمام روز
عاشورا در صحرای کربلا وقتیکه سید الشهداء حمله کردند بر قلب لشکر اشقیا و از نظر اهلبیت غایب شدند بجا
بودند شیعیان که در طلب آن بزرگوار شمشیر زنند زید بن وهب نقل میکند که دیدم امیرالمؤمنین را که در
بلشکر معویه میرفت و از طرف چپ و راست آنحضرت عبور میکرد دیدم که فرزندان آنجناب ایشان را که
دیدند پیش روی آن حضرت آمدند برابر روی آنحضرت صف کشیدند و خود را سپر پدر بزرگوار
خود میکردند و حضرت از این معنی کاره بودند و بسیار بر آن سرور دشوار بود امام حسن علیه
السلام عرض کرد ای پدر بزرگوار شما این نوع رو بدشمن میروید میترسم بشما آسیبی برسد
حضرت فرمودند ای حسن خداوند روزی از برای شهادت پدر تو مقدور نموده که سرعت
به جهاد آن را نزدیک نمی کند و باز ایستادن از جنگ او را

مقابله قیس انصاری

کلمه

... روز ... از زید بن وهب ... که پدرم امیرالمؤمنین علیه السلام ... مبارک دراز کردند و ... فرزند
دست امام حسن علیه السلام را گرفته و ... از او پشت سر خود قرار داد ... سپر ایشان کردانیدند که
یاران شما او را ... و ... امیرالمؤمنین علیه السلام ... که مبادا تیری با حربه بجانب او
... روز عاشورا ... بود ابن الرسول و جسم کان
... از بالتمیم مستورا البتر ... امام حسین علیه السلام
... بود ... از آسمان باران ... حضرت رسول آثار ملال از چهره آن
... مشاهده کردند از سبب آن از سید الشهداء علیه السلام سؤال نمودند ... عرض کرد با جداد
شوق مادر ... بر سر افتاده ... یاران ... حضرت رسول صلی الله علیه و آله و دو دست
مبارک بسوی آسمان بلند کردند ... فرزند حسین را از قطرات باران حفظ
کن ... سید الشهداء روانه شدند و ... سید انبیاء و با مر خداوند جل و علا ... باران
قطره از آن بر بدن سید الشهداء ... یا رسول خدا ... آنحضرت میفرمودند
و ابن سعد قد رمانی عنوة بجنود ککوف الهاطلین ... سعد لشکری بسوی من انداختند که هر
وقت ... قطرات باران ... نشنیده اید که علامه مجلسی ذکر کرده که
چهار هزار تیر ... بدن سید الشهداء زدند ... واشکها از دیده ها
جاری شود علمای اعلام رضوان الله علیهم ذکر کرده اند در کتب فقهیه که اگر ضربتی بکسی بزند و خون
نیاید باید یک ... دیه بدهد و اگر پوست خراشیده شود و خون بیاید باید ... دیه بدهد و اگر در
گوشت فرو رود باید ... دیه بدهد و اگر با استخوان برسد ... پوست ... استخوان ... دور
کند باید پنج شتر دیه بدهد و اگر کسی ضربت بر فرق کسی بزند که تا ام الدماغ برسد باید سی و سه شتر
و ثلث شتر دیه بدهد و اگر کسی دو زخم بر کسی بزند ... زخم ... هر ... کی شود
باید ... دیه بدهد و این مؤاخذه دنیوی است و عقوبت اخروی آن باقیست و این در زخمی است که مسلمانان
... زخمها ... بر بدن حسین ... زدند ... یاران نیزه بر بالای نیزه و شمشیر بر

... شمشیر نیزه بر بالای ... که ... زخمها ... از اثر جهنم
... که ابدالابدین ... الدائم ... جهنم بسوزند ... این نوع
ستمها و ظلمها ... چنین ... و ... شهبان ... خلق
... که ... ظلم ... باد ... ستم ...
... بگوید ... که ... غم ... ابو خلیق شاعر ...
کرد ... بعد از شهادت امام ... زخمها ... اشاره ... از ... عاجز شدیم و ...
دانستیم ... عبدالرحمن بن حصین ... سؤال کردیم ... عدد زخمهای آنحضرت ...
... این قدر ... که ... از بدن ... او ... صد و هفتاد سوراخ
و رخنه داشت ای یاران ... آنحضرت که ... بود ... از ضرب شمشیر پاره پاره و از نیزه سوراخ
سوراخ بود و از امام زین العابدین علیه السلام منقولست که ... پدرم از میدان برگشت ...
... بود ... بر بدن او خورده بود ... از برای ... اوج سعادت
حضرت امام علیه السلام فرمودند که غیر از تیر زیاده هفتاد جراحت شمشیر و نیزه از هفتاد زخم نیزه بر
بدن مقدس او یافتند و زخم تیر بسیار بود و ... بسیار مذکور شده از ... سند
بشنوید تا شیشه دل شما شکسته شود آه آه ... نظلوم در میدان ایستاده
بود عامر بن طفیل علیه اللعنه ... کلام با ...
بشنوید ... ابو خلیق شاعر ... کربلا ... امام ... نقل ...
... ابو خلیق گفت ... میدان نقل میکنم بعد از آنکه ... سؤال کرد ...
... کفت ... امام ... ابو خلیق کفت ...
ولد الزنا تیری ... آنجناب زد و ابو ایوب غنوی ... بر حلقوم آنحضرت زد و حصین بن
نمیر سکونی ملعون الاولین و الآخرین و صریر بن ... زبانم لال باد ...
مبارک آنجناب ... ابو خلیق ... و من خلاف ادب میدانم بگویم تا آنکه کلام ابو خلیق

باب پنجم

بانجا رسید که مالك بن نسیر ولد الزنا ضربتی بر سر آنحضرت زد که عمامه اش پر از خون شد حضرت عمامه را بر زمین
زد و صدا گریه اش بلند شد و امیران عمامه ها بر زمین زدند و غلغله از دار الامانه بلند شد والله روایت کرده
از اهل مجلس هم غلغله بلند شود ولیکن شیعیان بدانند که این حضرت ها که بآنجناب رسید با قدرت نشستن از آن
حضرت سلب شده بود و طلب نشستن داشتند تا آنکه صالح بن وهب مزنی لع از عقب سر آنحضرت در آمده نیزه
بر پهلوی آنحضرت زد که آنحضرت بر زمین افتادند جناب زینب پا برهنه بیرون دویدند سر سخن فرمودند اول
فرمودند وا محمداه وا علیاه وا حسناه وا حسیناه وا مظلوماه سخن دوم این بود کاش کوهها سرنگون میشده
بر روی مبارك خود را بآن ظالمان فرمودند که بر در امام بودند و میفرمودند ویلکم اما فیکم مسلم وای بر شما
آیا در میان شما یکنفر مسلمان نیست الا لعنة الله علی القوم الظالمین **فصل راوی میگوید**
روز دیگر طرفین مهیای حرب شدند و صفوف دو لشکر راست شد
معاویه اهل شام را تحریص بجنگ کرد پس حضرت امیر المؤمنین ع هاشم بن عتبه را طلبیدند فرمودند ای
هاشم علم خود را بردار و خود برسان باهل حمص که ایشان سپر و تکیه گاه معاویه اند و عتماد معاویه بایشان است
هاشم علم را برداشت و جنگ کرد تا آنکه خود را باهل حمص رسانید و بر ایشان غالب شد و ایشان در جنگ بودند
که عمرو عاص خواست تلافی کند علم برداشت و با قبیله خود بجنگ مالك اشتر آمدند و مالك بر ایشان حمله کرد
عمرو عاص را ضربتی زد و او را مجروح کرد عمرو عاص فرار کرد با فوجش و مالك با چند نفر از بنی نخع تعاقب او کردند
و هفتاد و هفت نفر ایشانرا کشتند زیاده از صد نفر ایشانرا زخم زد و مجروح کرد و معاویه بسیار ترسید نزد
غروب آفتاب طرفین دست از قتال برداشتند و بلشکرگاه خود گذاشتند و چون روز دیگر شد صفوف
آراسته شد قریب بپانصد نفر بمیدان آمدند و از طرف امیر المؤمنین ع قیس بن سعد بن عباده انصاری
با ده نفر بر ایشان حمله کرد و در میان مردم شام مردی بود شبیه بمعاویه قیس گمان کرد که معاویه است
خود را باو رسانید و او را دو پاره کرد بشمشیر خود آن وقت
دانست که معاویه نیست پس غضبناك شد و در میان ایشان

افتاده بود و میگشت و قیس و ده نفر با شصد نفر را متفرق کرده بودند و قیس بن سعد بن عباده
این رجز را میخواند انا ابن سعد و ابی عبادة والخزرجیون رجال سادة لیس فرازی یوم الحرب بالوسادة
یا ذی الجلال لقینی الشهادة پس معویه فریاد بر کشید بر هیز زید ای اهل شام که
این است قیس بن عباده شیر ضرغام پس مردم از او دور شدند و هر چند مبارز طلبید کسی اجابت
او نکرد پس قیس بر گردید در این اثنا از جانب معویه مردی بمیدان آمد نام او مخراق بن عبد الرحمن بود و
مبارز طلبید مردی از لشکر امیر المؤمنین علیه السلام بمیدان او رفت اسم او مؤمل بن عبید الله مرادی
بود پس آن ملعون از اسب انداخت آن لعین پیاده شد و شمشیر شررا کشید و سر مؤمن را برید و بدن او را
برهنه کرد و سوار شد و مبارز طلبید سواره دیگر بمیدان او رفت و اسم او مسلم بود از بنی ازدان
لعین نیزه بر پهلوی او زد و او را شهید کرد و باز پیاده شد و سر او را برید و بدن او را برهنه کرد و
عورت او را در برابر مردم ظاهر کرد باز سوار شد و مبارز طلبید دیگری در برابرش رفت و آن
لعین شمشیر زد و دست او را انداخت و با او نیز چنانکرد خلاصه چهار نفر دیگر را کشت و مبارز خواست
کسی بمیدان او نرفت پس سواری از لشکر بمیدان او رفت و هیچکس از طرفین او را نمیشناخت پس آن لعین چون
اسب سوار دوید و نیزه حواله آن سوار کرد و آن سوار امیر المؤمنین علیه السلام بود حضرت دست دراز کردند و
نیزه را گرفتند و از کف او بیرون آوردند و بعد ها زدند و او را با همان نیزه از اسب بر داشتند و
بر زمین زدند و بعد ذو الفقار را بر گردنش زدند و سرش را از بدنش جدا کردند و لیکن بدن او را برهنه
نکردند پس مبارز خواستند و مبارزان از لشکر معویه جدا شدند و چون بمیدان میرسیدند بدست
آنجناب روانه بئس المصیر میشدند تا آنکه بروایتی هفتاد نفر از مبارزان شام را کشتند صف سپاه
بستند و هیچکس جرأت نمیکرد که بمیدان آید طرفین از شجاعت آن سوار متعجب شدند معویه چون ترس
در عسپاه خود دید غلامی داشت که او را حریث میگفتند و بسیار شجاع بود و معویه بشجاعت او
اعتماد تمام داشت فقال ویلك یا حریث اخرج الی هذا الفارس فاکفنی امره فقد قتل من اصحابی ما
قد رأیت معویه اشتر بحرد های بر تو میدهم و بجنگ ابن سوار رو مراد او را کفایت کن و تو دیگر

که چون او را از نقیضیتی ابی سواری بقتل آورد وقال انی ثاندی مقام فارس الخیبر عسکرک لا فیهم غیر
قارس نشسته بر زمین اسیر و اعلم امرا الی ان شئت فاستفتیها عمرو حرب گفت بخدا قسم ای معویه [illegible]
او را اکر تمام لشکر تو بجانب او روند تمام را هلاک میکند و من میدانم که در حمله اول مرا میکشد اکنون
میگوئی ببر داو روم و کشته شوم واگر میخواهی یکی از مردان از برای شجاعان دیگر معویه گفت تو باش از برای
دیگران پس حضرت هر چند صبا و طلبیدند کسی بمیدان نیامد دلیران بر زمین رخوار و معفر خود را از سر مبارک
خود برداشتند و فرمودند انا علی صاحب الصمصامة وصاحب الحوض لدی القیمة اخو نبی الله
ذی العلامة قد قال اذ عممنی العمامة انت اخی معدن الکرامة ومن له من بعدی الامامة
منم علی صاحب شمشیر برنده و صاحب [illegible] پیغمبر و صاحب معجزه و منم آنکه در روز
خندق [illegible] پیغمبر عمامه خود را بر سر من [illegible] تو برادر من و معدن کرامت و تو [illegible]
[illegible] بعد از من امامت حق او است و سر اسب کردانیدند و [illegible] بلشکرگاه خود آمدند حرب گفت ای معویه بتو نگفتم که
مرد او نیستم پس صبا دیگر از لشکر شام که نام او کریب بن [illegible] صباح بود بیرون آمد و چهار نفر از لشکر امیر
المومنین علیه السلام را کشت پس امیر حضرت خود بمیدان راندند و فرمودند تو کیستی گفت منم کریب [illegible]
ترا دعوت میکنم بکتاب خدا و سنت رسول حضرت کریب از خدا بترس و دست از ضلالت بردار برادر مرد شجاع
و مبارزه میبینم کریب عرض کرد تو کیستی فرمود منم مظهر العجائب منم علی بن ابیطالب کریب گفت نزدیک من بیا
که مشتاق توام حضرت فرمودند صبا را معویه تو را بدوزخ فرستد کریب گفت بگذار این سخنان را ای پسر
ابوطالب نزد من بیا اگر او فرو داشت که خود را در برابر تو ببینیم در روز مصاف حضرت پیش آمد العین شمشیر
خود را بلند کرد و هنوز فرود نیاورده بود که حضرت شمشیر خود را بر بن [illegible] زدند که بیکدیگر دو
سر او را انداختند و تکبیر گفتند و چهار نفر دیگر از مبارزان شام را کشتند و [illegible] معویه
هلم الی البراز ولا تقتلن الناس فیما بیننا معویه [illegible] خلاص کن و پیش از [illegible] در فارسی
و خود بمیدان بیا معویه گفت مرا بمبارزت احتیاج نیست جمعی از شجاعان لشکر شام را کشتی تو از [illegible]
عمرو عاص خندید و [illegible] [illegible] بود عمرو عاص گفت ای معویه حالا فرصت داری

غزوه صفین

شما [illegible] الاعلی بسیار جنگ کرده [illegible] طمع ان تطفر الله بر کرمن طمع دارم ترا
تراب او ظفر [illegible] معویه گفت والله لن یزیدالا ان قتل فصیب الخلافة بعد ان ذهب ابی فلیس مثلی
یخدع مکر آنکه من کشته شوم و بعد از تو خلافت را بعد از من خود بر وزیر اگر من [illegible] نخواهم خود
حضرت امیر حمله میکردند و این شعر را میخواندند و شمشیر میزدند آخر ثمه ولا ارنی معویه میرزا اصل
شام را و معویه [illegible] چشم شکم بود لشکر امیر هم پس معویه اسب طلبید و متغیر شد و چون سوار شد
نادم شد و بمیدان آنحضرت نیامد آنوقت عروة بن داود از اهل شام فریاد کرد یا علی ان کان معویة
فذکره مبارزتک تهضم الی مبارزتی ای پسر ابیطالب اگر معویه بمبارزت تو بیرون نیامد من امکن
بسم الله حضرت مراجعت فرموده بودند در آنوقت بلشکرگاه خود خواستند که بمیدان مراجعت فرمایند
امیران و شجاعان لشکر عرض کردند شما تامل فرمائید تا ما شر این ملعون را کفایت کنیم حضرت فرمودند
نباید جز من کسی [illegible] ابدا او [illegible] آنحضرت بمیدان عروة امد و عروه حمله کرد بر آنحضرت
و پیش دستی کرد و گمان کرد که پیش دستی [illegible] در جنگ کردن با آنحضرت پس عروه شمشیری حواله سر آن
حضرت کرد آنحضرت شمشیر او را بسپر خود دفع کردند پس ذو الفقار را کشیدند و بلند کرده عروه سپر خود
را بر سر کشید حضرت شمشیر چنان بر سر و سپر او زدند که سپر [illegible] پاره شد و خود او برید و تا بالای
زین شکافت و فرمودند برو ای عروه و قوم خود را خبر ده بحق آنکه آتش جهنم را دیدی و از آنچه کردی
پشیمان شدی معویه [illegible] این شعر را [illegible] گفت ای [illegible] ترا دل شکسته میبینم خود را تسلی ده و بجنگ
صابر و قوی باش [illegible] تو کاتب پیغمبری و عامل عمر بن الخطاب و ولی خلیفه مظلوم معویه گفت
راست گفتی ای پسر [illegible] علی بن ابیطالب [illegible] غالب میشود [illegible] که کیست از [illegible] مرا با او برابر میکند و چه
فضیلت دارد [illegible] من نادم [illegible] سابقه [illegible] و قرابت [illegible] و شجاعت و فضیلت و علم عمرو عاص گفت
اگر بنای شمردن فضیلت او است [illegible] فضیلت او است در شمار [illegible] معویه پدرش سید
معتبر بود در بنی هاشم [illegible] مادرش سیده بود و [illegible] فقیه اسلام [illegible] سید انام و او است عالم [illegible]
و شوهر [illegible] معویه جد او عبد المطلب است و [illegible] ابوطالب است و [illegible] تو ابو سفیان

و مادر تو فاطمه دختر اسد است و مادر نیکو بفرزندان حسن و حسین تو اند و سلطان این امت و لبران تو
خالد و هند اند و سپاه او مهاجر و انصار و سپاه تو کیانند که ما معویه با وجود اینها با او جنگ میکنیم
تا او را نابود کنیم یا کشته شویم معویه چون این را شنید تشویش قوی شد و بر جنگ دلیر شد و این وقایع بسمع
امیر المؤمنین رسید حضرت چون شدت عداوت و ضلالت ایشان را دید محزون شد پس قیس بن سعد
عباده انصاری از پیش امیر المؤمنین علیه السلام بر خواست عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد یا امیر المؤمنین
از سخن پسر هند محزون مباش و از قول پسر عاص غمگین مشو بخدا قسم که اگر همه ما را بکشند و یکی از ما زنده
باشیم شاد نمیکنیم دست از یاری تو بر نمیداریم حضرت امیر او را مرحبا فرمودند و دعا کردند پس قیس با
با انصار حمله شدیدی کردند و بسیاری از اهل شام را کشتند و برگشتند پس مردی از لشکر معویه بمیدان
آمد که او را عمیر بن اسید میگفتند و مبارز طلبید و اسباب حربش نیکو بود و بسیار بلند بالا بود و کسی
جوابش نکرد که بمیدان او رود و صاحب سرور المؤمنین نوشته که اهل خبر موثق نقل کرده‌اند که در میان ما
مردی بود که او را هانی بن نمر میگفتند و بیمار بود و تب داشت گفت سبحان الله ما یمنعکم ان یخرج رجل منکم
الی هذا فلولا انی موعوک لخرجت الیه چه شما را مانع است از مبارزت این بخت بخدا قسم که اگر بیمار نبودم
و تب انکر نه بود و ضعف بر من مستولی نشده بود خود بمیدان این ملعون میرفتم چون آن شامی میان طلبید
و کسی بمیدان او نرفت بر بالای منبر شد و تازیانه بر اسب خود زد و بمیدان رفت و از ضعف نزدیک بود
که از اسب بیفتد فقال اصحابه سبحان الله تخرج الیه و انت موعوک قال و الله لاخرجن الیه و لو قتلنی پس
اصحابش گفتند سبحان الله تو مریضی چگونه بجهاد میروی و حال آنکه جهاد از تو ساقط است هانی گفت بخدا
قسم راضی نمیشوم که او مبارز طلب کند با آنکه بر باطل است و شما اهمال میکنید از اجابت با وجودیکه
شما بر حقید اگر چه کشته شوم میروم و چون نزدیک عمیر بن اسید رسید عمیر او را شناخت و با یکدیگر
خویش بودند عمیر گفت ارجع انه یخرج الی غیرک احب الی انی لست ارید قتلک الطالی من با نو
و تو بیماری و من نمیخواهم که تو بدست من کشته شوی اگر دیگری بیاید مرا خوشتر میاید هانی گفت
انا خویشی ما را قطع کرد یاری کردن تو معویه را و ترک نمودن علی را و من از خانه بیرون نیامدم مگر

آنکه شهادت را بر خود قرار دادم و ما ابالی انت قتلتنی او غیرک و بر من یکسانست کشته شدن بر دست تو
یا دیگری در حالت ضعف با بیماری پس هر دو بهم حمله کردند هانی شمشیر را کشید و سر بسوی آسمان کرد
و گفت اللهم فی سبیلک و سبیل رسولک و نصرة لولیک و ابن عم نبیک پس دو ضربت میان ایشان
رد و بدل شد پس هانی شمشیر خود را بلند کرد عمیر بن اسید ملعون سپر بر سر کشید هانی دست کوتاه
کرد و شمشیر زد بر صورت عمیر و بضرب شمشیر او را انداخت و آواز تکبیر از لشکر امیر بلند شد پس قبیله
او بر هانی حمله کردند و خواستند که او را بکشند پس خویشان او بامر امیر المؤمنین بیاری او رفتند
و هنگامه قتال و جدال گرم شد و هفت نفر از لشکر امیر المؤمنین علیه السلام کشته شدند و بیست و پنج نفر از
لشکر شام بدرکات واصل شدند پس نود و نه نفر با امیر المؤمنین علیه السلام بیعت کردند با او در آن روز
در جنگ حضرت امیر فرمودند کجاست یکنفر دیگر که صد نفر تمام شوند بخدا قسم که رسول خدا مرا خبر داده
که در این روز صد نفر با من بیعت خواهند کرد پس مردی آمد که قبای پشمی پوشیده بود و دو شمشیر داشت
عرض کرد دست دراز کن تا با تو بیعت کنم حضرت فرمود بچه چیز بیعت میکنی با من گفت بجان خود
نثار راه تو کنم فرمودند کیستی عرض کرد اویس قرنی پس بیعت کرد و مقاتله کرد تا شهید شد
شهید شد حضرت امیر با تمام سپاه زدند که حمله کنند و با سپاه مقابل خود جنگ کنند پس هر یک
مقابل خود حمله کردند و با شمشیرها و نیزه‌ها جنگ میکردند هیچ صدائی بغیر از صدای آهن بلند
نبود و وقت نماز ظهر و عصر گذشت و کسی را میسر نشد که نماز را بغیر از تکبیر و اشاره بجا آورد تا وقت
نماز مغرب جنگ محکم بود و مرکزها خالی ماند و بسیاری از طرفین کشته شدند و امام حسن و امام
حسین و محمد حنفیه و عبد الله جعفر و حضرت عباس و محمد بن ابی بکر زانو بزانو شمشیر میزدند و گوش
امام حسن و امام حسین علیهما السلام در آن روز از همه مردم بیشتر بودند در آن روز امام حسن بدست ضارب
خود پانصد نفر از اهل شام را بدرک فرستاد عبد الله بن خطاب از اصحاب امیر المؤمنین نقل کند
که من در آخر روز مطلب برادرم سوید بن خطاب در میان کشتگان افتاده بود دست دراز کرد
مرا گرفت چون ملتفت شده دیدم عبد الرحمن بن کلده است گریستم و گفتم انا لله و انا الیه راجعون گفتم ای

شهید مکن تشنه قال لا اخا ما لی فی شما شفعة بکم السلاح ولست اقدر علی الشرب کفت احتیاجی باب ندارم زیرا
کرسنکی خورده ام که نمیتوانم اب بیاشامم کفت هل انت مبلغ عنی لامیر المؤمنین وسائر شیعته قلت نعم ایا رسالتی
پیغام مرا بامیر المؤمنین علیه السلام میرسانی کفتم اری کفت بلغ فاقرئه منی السلام وقل یا امیر المؤمنین
احمل جرحاک الی عسکرک واسمه ما انشهم مرکاه امیر المؤمنین علیه السلام را دیدی بکو که عبد الرحمن سلام میرساند
وعرض میکند که مجروحان و زخمداران را فراموش مکن و تو در هیچ معرکه ایشان را فراموش نمیکردی
راوی میکوید من هنوز در انجا بودم که ان بزرکوار برحمت الهی واصل کردید پس من بخدمت امیر المؤمنین
علیه السلام رفتم و عرض کردم فدایت شوم در فلان جا در میان شهدا بودم و عبد الرحمن بن کلده شما را سلام
میرساند حضرت فرمودند سلام بر او باد خود شهید کجاست عرض کردم در میان شهدا افتاده بود و زخمی
شدید خورده بود و از او جدا شدم مکر اینکه برحمت الهی واصل کردید دیدم امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند
انا لله وانا الیه راجعون و اب از چشم مبارکش جاری شد و باستین مبارک اشک خود را پاک کردند و چون
الحکی رسالت او کردم حضرت امر فرمودند منادی ندا کرد در کل لشکر که الا ان احملوا جرحاکم الی عسکرکم و فرمودند
که مجروحان و زخمداران را مردم بلشکرکاه اورند از کشتکان و بامر ایشان پرداختند پس اکثر مردم
سوار شدند مجروحان خود را بلشکرکاه خود بردند و پوشیده نیست شیوه مرضیه انجناب در همه معارک
وهکذا چنین بود شیوه مرضیه خامس العبا و مظلوم دشت کربلا مکر نشنیده اید که هر یک از اصحاب
انجناب که مجروح میشدند و از اسب میافتادند انجناب بر سر بالین خود میطلبیدند و این کستاخ جرامی
کردند حضرت بر سر ایشان بسرعت تمام حاضر میشدند و از هیچیک غافل نمیشدند که حر و مهتر
و غلام سیاه و سفید اقربا و غیر اقربا و غیر سید هیچیک را فراموش نمیکردند امیر المؤمنین علیه السلام
مردم را امر فرمودند که کشتکان را از لشکرکاه ببرند و سید الشهداء علیه السلام بنفس نفیس لباس را از ایشان
را در بغل کرفتند و بعضی را جلو زین کرفتند و میاوردند و در کنار یکدیکر میخوابانیدند ایشان را میکذاشتند
وانبارت مشهور را مکر نشنیده بودند که کشتکان شما کشتکان پیغمبرند و با همه شهدای این نوع سلوک
فرمودند مجروح در روز عاشورا در میان میدان باقی نمکرا انکه سر و دو شهداء ایشان را بر

بود که بی برادران در روز صفین مجروح تر شهید شد مجروح تر بود در غایت او از دیکران زیاد بود
روز عاشورا که بی مجروح تر از حضرت سید الشهداء علیه السلام نبود بلکه مسلمانی نبود که بدن مجروح او داشت
معرکه بیرون ... یاران انحضرت تا بدن مجروح در معرکه افتاده بود بعد کفر نیز نا انسر بدامن
نمودیکی کسیکه بر بالین انحضرت امد بعضی از اشقیاء بود که از هر جانب میامدند سوال و پیاده
میبدن مبارک مجروح تر میزدند و بعضی از سواران چون میامدند با بن تا واله نیز ... بلکه میپرسیدند
اینها ایشان سر را بر میزدند و بزدند انحضرت نمیامدند و ان اشقیا را غیر شمر که بقصد انحضرت
بودند جانب انجناب میامدند و بر میکشتند مکر کسیکه بیرا شرور بودند تماشائی بودند که بر
تماشا از کوفه امده بودند ایشان بر تپه بودند و هر یک که از اسب میافتاد تماشا میکردند
و تماشای بدن او را شاد میشدند و چون انمظلوم از بالای ذو الجناح بر زمین قرار کرفت ایشان هم
ان تماشا را دیدند و بایت مشاهده بدن مجروح انحضرت را نمودند چهل نفر از اشقیاء ایشان میکفتند
بیائید تا ببینیم که چند زخم بر بدن مبارکش خورده و چه کیفیت افتاده شاد میشدند بعضی از ایشان
و همه مکر میکفتند و بعضی میکفتند والله ما رأینا شهیدا عریبا مظلوما احسن منه تو کفتند که ما جنان
میدانستیم که کشته بسیار مشاهده نمودیم و ندیدیم مرکز شهیدی غریب مظلومی که از این
نیکوتر باشد و کسیکه از اهل بیت بر سر بالین انحضرت امد عبد الله پسر امام حسن علیه السلام بود زیرا که
امام زین العابدین علیه السلام بیمار بود و قدرت بر حرکت نداشتند پس جون عبد الله بن حسن عم بزرکوار
خود را دید و میدان افتاده از خیمه بیرون دوید و زینب خاتون با تمام علیا حدیث زاد کاو عقبش
دوید که نکذارد بیرون رود حضرت سید الشهداء علیه السلام فرمودند احبسیه یا اختاه ابتوا امر مرا
داد او را و مکذار که بمیدان بیاید این طفل پا و امتناع کرد و دست خود را از دست عمه خود رها کرد و جواب
داد لا والله لا افارق عمی بخدا قسم از عم خود جدا نخواهم شد تا امد نزد عم خود رسید و قتیکه رسید
که ابجر ابن کعب علیه اللعنه و بروایتی حرملة بن کاهل شمشیر بلند کرده بود که بر انجناب بزند آن طفل
دست مبارک خود را بلند کرده و کفت ویلک یا ابن الخبیثة اتقتل عمی و ابر تواى لد الزنا ایا

بچهٔ آن بزرگوار مرا بکشتی آن ملعون در غضب شد و شمشیر خود را فرق او زد و دست آن طفل از بدن
جدا شد بپوست بدنش معلق شد آن طفل فریاد کشید یا عماه و بروایتی گفت یا امّاه مادر آن طفل
با سر و پای برهنه دوید و فریاد واولداه و انور عیناه برآورد فقال یا عماه لقد قطعوا یدی اتم بزرگوار دستم را
قطع کردند حضرت فرمودند یا بن اخی اصبر علی ما نزل بک ای نور دیده برادر صبر کن بر آنچه بر تو واقع میشود
و او را بر دامن خود نشانیدند و دست مبارک بر سر و صورت او میکشیدند و بروایتی آن طفل نگاه بالا کرد
و عرض کرد یا عماه العطش العطش گویا هنوز سر مبارکش بالا بود که حرملة ابن کاهل اسدی تیری بر
گلوی او زد و در دامن عمش شهید شد زینب خاتون چون آنحالت را دید گریست و گفت لیت الموت اعدمنی
الحیوة یعنی ای بسیر برادر ای کاش مرده بودم و این روز را نمیدیدم و کاش آسمان بر زمین میافتاد و
کاش کوهها پاره پاره میشد پس سید الشهداء گوشهٔ چشمهای خود را بجانب آسمان کردند و گفتند
صبرا علی قضائک لا معبود سواک یا غیاث المستغیثین پس استغاثه کرد و کسی جوابش نداد
و دادرس طلب میکرد و بدادش کسی نرسید چون آنچه در ایام سابقه اتفاق افتاد باید نظیرش
در این امت اتفاق بیفتد در ایام سابقه ملائکه گریستند و طلب یاری و دیگر برای حضرت ابراهیم خلیل
الرحمن کردند و در این امت نیز ملائکه گریستند و طلب یاری کردند از اخبار چنین مستفاد میشود که ملائکه
در روز عاشورا چند مرتبه گریستند لکن سخن پیرزدگان عرض نکردند مکرر در وقت ملائکه گریستند عرض
کردند یا رب اللهم انک تری ما یفعلون بابن نبیک و لا تنتقم منهم و انت اشد المعاقبین انجا تو
میبینی چه میکنند بپسر پیغمبر تو و انتقام نمیکشی از ایشان و تو سخت‌ترین انتقام کشندگان فنادا
الله یا ملائکتی انظروا الی یمین العرش فلما نظروا رأوا رجلا قائما یصلی و یبکی پس پروردگار ندا
کرد ای ملائکه من نگاه کنید بطرف راست عرش چون نظر کردند مردی را دیدند ایستاده بود و نماز
میکرد و میگریست ندا رسید ای ملائکه بعزت و جلالم که بهمین مرد انتقام خواهم کشید بجهت فرزند
حبیب خود ای ملائکه بجهت طلب خون یحیی هفتاد هزار از بنی اسرائیل کشتم و زود باشد که
بجهت طلب خون این مظلوم برابر آن از بنی امیه را بدست این مرد بکشم پس ملائکه عرض کردند این مرد

کتب فرموده‌اند از احمد راوی حسین بن طاوس و ابن نما نقل کرده اند که هلال بن نافع نقل میکند
که من در آن روز در نزد عمر سعد ایستاده بودم دیدم مردی بسرعت تمام دوید نزد عمر سعد ایستاده بود و گفت
ابشر ایها الامیر فقد قتل الحسین ای امیر بشارت باد حسین کشته شد ابن سعد گفت از آنحال بر او
پیغام آورنده باشید هلال گوید من از صفهای لشکر بیرون آمدم و پیوسته بسجود و جولان
دادم و میدوانیدم تا نزدیک امام مظلوم رسیدم وقتی رسیدم که طاقت نشستن از آنجناب سلب شده
بود و بر روی خاک تکیه کرده و از زخمهایش خون میریخت شنیدم که این عبارت را میفرمود که اما
تسقونی قبل طلوع روحی شربة من الماء آیا بمن شربت آب نمیدهید پیش از آنکه روح از بدن
مفارقت کند زیاده بر این باب نوشتن و خواندن و شنیدن نتوان الا لعنة الله علی القوم الظالمین

فصل آنچه از اخبار و آثار ائمهٔ اطهار علیهم السلام و تواریخ مستفاد میشود النسب
و بخصوص در سیر امیرالمؤمنین مذکور است که چون ماندن سپاه در صفین
بطول انجامید و اصحاب بخدمت آنجناب آمدند و از بی آذوقگی و بی علفی شکایت کردند و عرض
کردند که زیاده از قوت لایموت در نزد ما چیزی نیست حضرت فرمودند فردا بشما خواهد رسید چیزی
که شما را کفایت کند چون فردا شد گروهی از اصحاب صبح بخدمت آنجناب آمدند بجهت وعده روز گذشته
پس آنحضرت بر تلی بالا رفتند و دعائی خواندند و از تل بزیر آمدند و بمکان خود مراجعت فرمودند و
هنوز آنحضرت ننشسته بودند که قافلهای بسیاری رسید و وارد لشکرگاه آنحضرت شدند و گوشت
و خرما آورد و گندم بسیار آوردند نفقد کردند بارها را باز کردند و مایحتاج لشکر را کلاً آوردند حتی
جامها و خنز و جبل سوزن تمام را بخشند و برگشتند و چیزی از آثار رفتند و لم
یدر احد من ای البشر و هم من الجن کانوا ام من الانس تعجب الناس من ذلک و کسی ندانست از
کدام زمین آمده بودند از انس بودند یا از جن و مردم تعجب کردند باری از وقایع صفین آن طرف که روزی
دو طرف مهیای قتال شدند و میمنه و میسره و قلب و جناح دو لشکر آراسته و علمها از طرفین
برپا شد ناگاه سواری از سمت میمنه لشکر امیرالمؤمنین تاخت اسب خود را و بجانب امیرالمؤمنین

امد و عرض کرد یا امیر المؤمنین فی میمنتک خلل فقال ارجع الی مقامک در میمنهٔ لشکر شما خلل
است و امر ایشان مضبوط و محکم نیست حضرت فرمودند بجای خود بر گرد خدا ترا رحمت کند انمرد بر
گشت مرد دیگر امد و همان مطلب را عرض کرد و بهمان جواب سرافراز گردید پس مرد دیگر
امد و تند میگفت و چون بخدمت انحضرت رسید همان امد گو در کو حضرت فرمود در اینجا باش
تا من امر میمنهٔ خود را درست کنم حضرت فرمودند اشتر را حاضر کنید مالک حاضر شد گفت
لبیک یا امیر المؤمنین حضرت فرمودند میمنه و میسرهٔ لشکر معاویه که مقابل میمنهٔ ماست می
بینی مالک گفت بلی فرمود صاحب پرده و علم معلم را می بینی که جامهٔ سرخ پوشیده عرض کرد بلی فرمو
دند انطلق الیه فاتنی براسه پس رو و ضبطها ایشان را بهم شکاف و سر او را بیاور مالک عرض کرد بلی
سمعا و طاعة یا امیر المؤمنین مالک شمشیر خود را بجولان در آورد و بر میسرهٔ لشکر معاویه حمله
کرد و خود را با نمرد رسانید و بیک ضربت شمشیر سر او را از بدن جدا کرد فاقبل به الی امیر المؤمنین
فالقیه بین یدیه و سر را برداشت و او را در پیش روی امیر المؤمنین بر خاک انداخت پس حضرت التفات
کردند با نمرد و بر کسانیکه ایستاده بودند فرمودند که اهل میمنه ما نظر میکردند بعلم و زیور های انمرد
و دل ایشان پر میشد از رعب از انجهه در لشکر خود خلل میدیدند پس با نمرد فرمودند ترا بخدا قسم می
دهم ایا چنین نبود عرض کرد بلی بخدا قسم حضرت فرمودند رسول خدا بهمه وقایع مرا خبر داده حتی
باین واقعه پس با نمرد فرمود بجای خود بر گرد پس حریثی از لشکر معاویه بمیدان امد قنبر غلام امیر المؤمنین
با مرد دیگر بمیدان ابتر رفت و جنگ میان ایشان طول کشید اخر عراقی ضربتی بر پای شامی زد و
قطع نمود و شامی پای قطع شده شامی را بعراقی ضربتی بر دست شامی زد دست او را قطع
کرد پس شامی شمشیر خود را بدست چپ گرفته بجانب اهل شام انداخت و گفت یا اهل الشام
دونکم سیفی هذا فاستعینوا به علی عدوکم فاخذه فاشتراه معاویة ذلک من اولیاء المقتول
بعشرة آلاف ای اهل شام بگیرید شمشیر مرا و با ان جنگ نمائید با دشمن خود و معاویه ان شمشیر
را از اولیاء انمرد خرید بده هزار اشرفی پس معاویه بغلام خود حرب گفت ای حرب ترا مرد شجاع می

غزوهٔ صفین

بینم پیش رو و با اصحاب علی حمله کن اگر مرا شاد کردی من هم ترا شاد میکردانم پس حرب حمله کرد و ندا و یا
امیر المؤمنین بقنبر فرمودند بقنبر ترا و او را کفایت کن پس قنبر بجوالی او امد و ننیزه بر شکم حرب زد
و او را بجهنم فرستاد معاویه غمناک شد پس معاویه بعبید الله عمر گفت ای فرزند رو زنت پس عبید
الله عمر امد و عمامهٔ سرخی بر سر نهاده و پیراهن عمر بن الخطاب را در بر کرده مبارز خواست
محمد حنفیه خواست که بمیدان برود حضرت امیر فرمودند از جای خود حرکت مکن و خود حضرت تشریف
که بمیدان فرو رفتند و بر گشت پس عباس بر میمنهٔ لشکر امیر المؤمنین حمله کرد عبید الله ابن سواد
نیزه بر تهیگاه او زد و او را کشت و چون عبید الله را کشتند معاویه گفت هفتاد علم پیش برید پس
پس هفتاد علم را و علمهای او را حرکت دادند و رو بجرب اصحاب امیر نهادند و در عقب هر علمی لشکر عظیمی بود
و عمار یاسر و هاشم ابن عتبه با جماعتی از اصحاب بیرون امدند از لشکر امیر المؤمنین بانها رسیدند و بسر لشکر
معاویه امدند جنگ عظیمی شد و تا شام جنگ کردند و عصر بود که گرد و غبار عظیمی بلند شد عمرو
عاص پرسید در میان این غبار کیست گفتند پسران تو عبد الله و محمد عمرو عاص مضطرب شد و
بغلام خود گفت ای غلام علم را پیش ببر و معاویه از ترس خود گفت ای عمرو بر پسران تو باکی نیست عمرو عاص
گفت من ایشان را زاده ام نه تو پس مالک اشتر با اهل کوفه حمله کرد و عبد الله عباس با اهل بصره و حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام با اهل حجاز حمله کردند و فرزندان انحضرت نیز حمله کردند و بصفی درست در لشکر معاویه
نماند و همه صفوف لشکر او شکسته شد و اهل شام در یکدیگر نظر میکردند و از دهشت سخن نمیتوانستند
بگویند اصحاب حضرت امیر المؤمنین میجستند و تفحص میکردند نمیافتند پس مالک اشتر امد نزد ربیعه
و از بسکه جنگ کرده بود و تشنگی خورده بود زبان و از دهان او بیرون امده بود و صورت زخم خورده بود
پس رو بخدمت امیر المؤمنین مشرف شد عرض کرد فدای تو شوم مردم شما را در قلب لشکر طلب
میکردند و از نیافتن شما مضطرب اند شما بقلب لشکر مراجعت میکنید الحمد لله تا بحال فتح ما را
بوده و چون حضرت امیر بقلب لشکر مقام فرمودند بعد از ساعتی امام حسن و امام حسین
علیهما السلام تشریف اوردند غبار الود و گرد الود و اسلحه خون الود بحضرت امیر ایشان

...شادی کرده‌اند و بعضی مثل عبدالله جعفر و محمد حنفیه و حضرت عباس و
عبدالله عباس و محمد ابی بکر و غیر ایشان از اهل بیت مدد یا شمشیرهای خون آلود پس تا نیزه‌ها
... معاویه و معاونان او را کرامی داشت و حضرت امیرالمؤمنین دعا از دور
نمودند فردا صبح بر لشکر معاویه و لشکر شام بریم و با تمام کار او را میبرداریم و چون این خبر باهل
شام رسید ... و محزون شدند و پریشان احوال شدند پس معاویه با عمرو عاص شوری
کردند و گفت میخواهم نامه بعلی بنویسم و طلب صلح کنم عمرو عاص خندید و گفت معاویه تو چگونه
میتوانی علی را فریب دهی معاویه گفت ما همه فرزندان عبد منافیم عمرو عاص جواب داد چنین است
اما نبوت در میان ایشان است و اگر میخواهی نامه بنویس و او را امتحان کن و حال آنکه عمرو عاص در ان
تصدیق نمیکرد که معاویه ولدالزنا بوده و بسیار از کتب انساب مذکور است که مسافر
ابن عمرو ... صاحب جمال و ... بود و هند مادر معاویه عاشق شد و با او زنا کرد و بکارت
او را برداشت و این قضیه شهرت کرد و حامله شد و چون حمل ظاهر شد مسافر از هند
که حامله بود ترسید و بجانب حیره رفت پس عتبه پدر هند ابوسفیان را بمال بسیار فریفت دختر
خود را با او تزویج کرد و بعد از تزویج بسه ماه زائید و معاویه متولد شد و غرض از ذکر این
حکایت این بود که بدانید که معاویه دروغ گفت که ما از فرزندان یکدیگریم خلاصه عمرو عاص
پسند این را ... معاویه نامه نوشت بمضمون بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب من عبدالله بن
عبدالله ... الی علی ... ابن عم الرسول و زوج البتول اما بعد فانی لو علمت انّ الحرب تبلغ
بنا و بک ما بلغت و علمنا لا نقدم علی الحرب و ان کنا قد غلبنا علی عقولنا فقد بقی منها
ما نرم به ما مضی ... یا علی اگر ما و تو میدانستیم که امر جنگ باینجا میرسد هرگز جنگ
جنگ نمیکردیم ... اکنون عقلها بر طرف شده اما انقدر باقی است که هر دو پشیمانیم بر این امر
و انقدر عقل باقی است که ... و من قبل از این شام را از تو خواستم و تو بمن
ندادی ... امروز ... از تو همان میخواهم بشرط آنکه

بیعت تو در گردن من نباشد و بدانکه تو امید داری ... مگر انقدر که من امید دارم و من
از کشته شدن نمیترسم مگر انقدر که تو میترسی و نحن بنو عبد مناف و لیس لبعضنا علی بعض فضل
و ما و تو فرزندان یکدیگریم و پسران عبد منافیم و تفاوتی نداریم و بخدا قسم که لشکرها بر طرف شد
و مردان بآخر رسیدند و این جنگ عمر را اتمام کرد و دیگر ... مساوی میشویم والسلام چون نامه
بنظر انور امیر رسید حضرت تعجب فرمودند و کاتب خود عبدالله ابن ابی رافع را طلبیدند و فرمودند
بمعاویه بنویس که نامه تو رسید و بر مضمونش مطلع شدم اول نوشته بودی که اگر میدانستیم که
امر جنگ باینجا میرسد هرگز جنگ نمیکردیم بدان ای معاویه من و تو امور دیگر در پیش داریم که هنوز
بان نرسیده‌ایم و من اگر هفتاد مرتبه در راه خدا کشته شوم و باز زنده شوم که از جهاد رو برنمی
گردانم و ندامت از برای هم نرسد و دیگر نوشته بودی که عقلها بر طرف شده پس من شهادت
میدهم که ترا عقلی نیست مگر انقدر که بان ترا مواخذه نمایند و از عقل من چیزی کم نشده و
ندامت از برای هم نرسیده انقدر خداوند عقل بمن داده که اگر بر دیوانگان عالم قسمت کنند همه
عاقل میشوند و اینکه نوشته بودی که تمام مردم بر طرف شدند بدانکه هر کس در یاری حق کشته شود
زنده است و هر کس در غیر راه حق کشته شود بسوی آتش است و انچه نوشته بودی همه فرزندان یک
پدریم و فرزندان عبد منافیم ای معاویه بجان خودم قسم که امیه مثل هاشم نیست و حرب مثل
عبدالمطلب نیست و ابوسفیان مثل ابوطالب نیست و مهاجر مثل طلیق نیست و فرزند صحیح
مثل فرزند بزور چسبیده نیست و محق مثل مبطل نیست و مؤمن مثل غیر مؤمن نیست و اینکه از من شام
خواستی انچه دیروز خواستی ندادم امروز هم بتو نخواهم داد و لا تجعلن للشیطان فیک نصیبا
و لا علی نفسک سبیلا باری چون روز دیگر شد نماز صبح را امیرالمؤمنین بجا اوردند و امروز
سه شنبه دهم ماه ربیع الاول بود سال سی و نه از هجرت و بعضی دهم صفر گفته‌اند پس آنحضرت با
لشکرهای عراق بجانب لشکر شام در حرکت امدند و اهل شام نیز بجنگ امدند و جنگها که پیش
از ان واقع شده بود خلق بسیاری را تلف نموده بودند و هر دو طرف بتنگ امده بودند اما اهل شام بیش

از اهل عراق فانی شده بودند وکلال وملال داشتند ناگاه از صف اهل عراق سواری بیرون امد بر
اسب کمیت سوار بود وسلاح واسباب وضعی بر خود راست نمود که هیچ عضو از او غیر از دو چشم او بود
دیده و مرئی نمیشد و نیزه در دست داشت و بر سر مردم میزد ومیگفت راست کنید صفهای خود را
خدا رحمت کند شما را چون صفها راست شد واز انها کشید پشت بجانب اهل شام کرده رو بجانب
اهل عراق نمود وگفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی جَعَلَ فِینَا ابْنَ عَمِّ الرَّسُولِ وَزَوْجَ الْبَتُولِ اَقْدَمَ النَّاسِ هِجْرَةً
وَاَسْبَقَهُمْ اِسْلَامًا وَهُوَ سَیْفٌ مِنْ سُیُوفِ اللّٰهِ یعنی حمد خدا وند را سزاست که قرار داد در
میان ما پسر عم پیغمبر خود را انکسیکه هجرتش قدیم تر و اسلامش از همه بیشتر است واوست شمشیر از
شمشیرهای خدا که بر سر دشمنان خود فرود اورده است ای اهل عراق وانکسیکه مردمان وقتیکه بازار
نبرد وتنور محاربه گرم شود وغبار بلند شود ونیزها بلند شود وبشکنند وشجاعان بجولان ایند
وشمشیرها از غلاف کشیده شود وصدائی بغیر از صدای شجاعان در معرکه بگوش نرسد شما انوقت متابعت
من کنید واز دنبال وعقب من سر بیائید پس نیزهٔ خود را حرکت داد وتنها بر اهل شام حمله کرد و
انبسیاری از ایشانرا بر خاک مذلت انداخت وانیقدر کوشش کرد که نیزه او شکست چون برگشت دیدی
خود را گشود دیدیم مالک اشتر بود پس جوانی از لشکر شام بیرون امد وگفت یا ابا الحسن نزدیک
من بیا حضرت بجانب او حرکت نمودند تا بجائی رسیدند که گردنهای اسب ایشان بیکدیگر رسید
گفت یا علی برای تو است منزلت وفضیلتی که احدی انرا انکار نمیکند فَهَلْ لَکَ فِی اَمْرٍ اَعْرِضُهُ عَلَیْکَ
یَکُونُ فِیهِ حَقْنُ هٰذِهِ الدِّمَاءِ وَتَأْخِیرُ هٰذِهِ الْحُرُوبِ وگفت میخواهم سخنی بتو عرض کنم که خونها
محفوظ ماند واین معرکه بتاخیر افتد تا وقتیکه رای تو اقتضا کند حضرت فرمودند بگو گفت
تو با لشکر خود برگرد بسوی عراق وما متعرض تو نمیشویم وما هم میرویم بجانب شام وشما هم
متعرض ما مشوید حضرت فرمودند تو از روی مکر وعداوت سخن نگفتی ولیکن این بلانکه من
در این امر تفکر بسیار کردم فَلَمْ اَجِدْ اِلَّا الْقِتَالَ اَوِ الْکُفْرَ بِمَا اَنْزَلَ اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ ومقرر نمیشد
نزدیم یا کافر شدن بانچه خداوند بمحمد صلی الله فرستاده است بدرستی اِنَّ اللّٰهَ لَمْ یَرْضَ مِنْ اَوْلِیَائِهِ

اَنْ یُعْصٰی فِی الْاَرْضِ وَهُمْ سَاکِتُونَ لَا یَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَلَا یَنْهَوْنَ عَنْ مُنْکَرٍ فَوَجَدْتُ الْقِتَالَ
اَهْوَنَ عَلَیَّ مِنْ مُعَالَجَةِ الْاَغْلَالِ فِی جَهَنَّمَ یعنی خداوند راضی نیست که در زمین معصیت او
بجا اورند واولیاء او ساکت باشند وامر بمعروف ونهی از منکر ننمایند ومن قتال کردن
را از اغلال جهنم اسانتر دیدم راوی میگوید که انمرد برگشت ومیگفت اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُونَ
پس از ان امیر المؤمنین ع علم را بهاشم بن عتبه ابن ابی وقاص دادند وهاشم دو زره بر روی هم
پوشیده بود نزد امیر المؤمنین ع از روی مزاح فرمودند بهاشم که بترس که عیبناک شوی پس
نیزه طلبید وانرا حرکت داد ان نیزه شکست نیزه دیگر برداشت وحرکت داد دید که سست
وخم میشود انرا انداخت نیزه دیگر طلبید وحرکت داد وچون نرم بود انرا قبول کرد ورو باصحاب
خود کرد وگفت بندهای نعلین خود را محکم کنید پس نظر بلشکر معاویه کرد وجمع عظیمی دید گفت
اینها کدام جماعتند گفتند معاویه است در انجا با لشکر خود ایستاده است پس بجانب ایشان حرکت
کرد وعلم را بر زمین زد تامل میکرد تا تمام لشکرش رسیدند وصفها ایشان راست شد وباز مراقبت و تامل
میکرد عمرو عاص گفت صاحب این علم سیاه هرگاه امروز بهمین نحو بیاید عربرا فانی میکند جوانی از
لشکر شام بیرون امد بسیار شجاع بود قتال شدیدی میکرد وفحش میگفت جناب هاشم فرمود ای جوان
اِنَّ هٰذَا الْکَلَامَ بَعْدَهُ الْخِصَامُ وَاِنَّ هٰذَا الْقِتَالَ بَعْدَهُ الْحِسَابُ پس بترس از خدا که رجوع تو بسوی
خدا است واحوال این روز را از تو میپرسد که چرا جنگ کردی جوان گفت اُقَاتِلُکُمْ لِاَنَّ صَاحِبَکُمْ لَا یُصَلِّی
وَاَنْتُمْ لَا تُصَلُّونَ وَلِاَنَّ صَاحِبَکُمْ قَتَلَ خَلِیفَتَنَا وَاَنْتُمْ نَصَرْتُمُوهُ عَلٰی قَتْلِهِ گفت مقاتله میکنم شما را به
جهة اینکه امیر شما نماز نمیکند وشما نماز نمیکنید وبجهة این با شما جنگ میکنم که شما خلیفه رسول را کشتید
هاشم فرمود ای جوان تو جوانی واطلاع نداری وعثمان ابن عفان چون بدعترا سنت وسنت را
بدعت مبدل نمود وکلام خدا را سوزانید لهذا جماعتی از نیکان اصحاب رسول خدا وقراء شیعه
اورا کشتند واگر تو خبر نداری انا اهل علم بپرس جوان گفت معاویه چنین گفت هاشم گفت او از
اهل علم نیست جوان گفت بخدا قسم از سخنان تو ظاهر است که تو ناصحی حالا بگو که امیر شما چرا

نماز میکنند و هاشم فرمود که فَوَاللّٰهِ هُوَ اَوَّلُ مَنْ صَلّٰی مَعَ رَسُوْلِهٖ وَاَفْقَهُهُمْ فِیْ دِیْنِ اللّٰهِ یعنی بخدا قسم
که او اول کسی است که با رسول خدا نماز کرد و علم دین از رسول الله یاد گرفت و تعلیم کرد و او در هر شبانه روزی
هزار رکعت نماز میکند و کسانیکه با او هستند بجهد تهجد بخواب نمیروند و همه قاری قرآنند جوان گفت
یَا عَبْدَ اللّٰهِ اِنِّیْ لَاَظُنُّكَ امْرَءً صَالِحًا اَخْبِرْنِیْ هَلْ لِیْ مِنْ تَوْبَةٍ ای بندهٔ خدا من ترا مرد صالح میبینم
آیا توبه از برای من هست هاشم فرمود بلی توبه کن جوان توبه کرد و دست از جنگ برداشت چرا که
اهل شام گفت عراقی ترا فریب داد خَدَعَكَ الْعِرَاقِیُّ قَالَ لَا نَصَحَنِیْ وَاَهْلُ الشَّامِ خَدَعُوْنِیْ
جوان گفت نه مرا نصیحت کرد و اهل شام مرا فریب دادند که با وصی رسول خدا جنگ کردم پس هاشم کسی همراه او کرد و او را بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام فرستاد و حضرت توبهٔ او را قبول فرمودند و جوان برگشت بر لشکر معاویه و جمع کثیری از لشکر شام را کشت و آخر بیش کشته شد و امیر علیه السلام شهید شد و حضرت او را بدست
مبارک خود دفن کردند خلاصهٔ کلام علامت لشکر امیر این بود در صفین که خرقهٔ ابریشم بر دوش مبارک
راست میانداختند و علامت لشکر معاویه این بود که خرقهٔ سیاهی بر دوش چپ میانداختند و
شعار لشکر امیر در آن جنگ این بود یَا اَللّٰهُ یَا اَحَدُ یَا صَمَدُ یَا رَحِیْمُ میگفتند و شعار لشکر معاویه
این بود که میگفتند عِبَادَ اللّٰهِ بِالثَّارَاتِ عُثْمَانَ پس هاشم جنگ عظیمی کرد که مثل آن قبل از آن واقع
نشده بود و صفهای اهل شام را برهم شکست و بسیاری از ایشان را کشت و مجروح کرد و بلشکرگاه خود
مراجعت نمود و چون او را شنیدید هم بدانید که از بعضی از روایات بر میاید که جناب هاشم در صفین
شهید شد و لیکن بعضی از علما ذکر کرده اند که در صحرای کربلا جان خود را فدای سید الشهدا کرد چنانکه منقول است
که بعد از شهادت مسلم ابن عوسجه علیه الرحمه گردی بلند شد و از میانه گرد و غبار سواری مکمل و مسلح
بیرون آمد و بر مرکب کوه پیکری سوار و خود عادی فولادی بر سر نهاده و سپر مدور بر کتف در آورده
و تیغ یمانی بر کمر و نیزهٔ ملبنی بدست گرفته و سایر اسباب حرب از خود بستر آراسته کرده کالبرق
اللامع والبدر الساطع بمیدان رسید بعد از طرید و جولان در حالتیکه کسی از طرفین او را نمیشناخت
و نمیدانست که بیاری کی آمده لیر انوار اول بر تیره رو بلشکر عمر سعد کرد و گفت هر کس مرا شناخت

که متوجه شد انتقام تیره روزگار را متفرق میکرد تا آنکه آخر تیری بر اسب و زده از پا در آوردند و او با نه
نفر شهید کردند و چون آن نه نفر شهید شدند آن لشکر بیحیا پانصد سوار فرستادند که با هاشم حرب
نمودند بیکبار و هزار سوار کرد اکرد هاشم را گرفتند هاشم نام الهی را یاد کرده بر آنها و هزار
سوار حمله کرد و در یای حرب غوطه ور گردید نعمان بن مقاتل هرزمان فریاد میزد که زود نحوی بر آن
طلب کنید هاشم بانگ بر مرکب زد و خود را به نعمان رسانید و کمربند او را گرفته و از خانهٔ زین در
ربود و چنان بر زمین زد که تمام استخوانهایش درهم شکست و بجهنم واصل شد پس هاشم خود را
بعلمدار زد و تیغی بر فرقش زد و او نیز از مرکب در گردید چون سپاه نعمان این حالت را دیدند آواز
الحذر الحذر از ایشان بلند شد اراده فرار داشتند که قریب به سه هزار کس از جانب پسر سعد
آمدند و قریب بر پنج هزار کس بر او حمله کردند و آنقدر زخم بر او زدند که دیگر طاقت حرب نداشت
با وجود این بخوبی تشنگی بر او غالب شده بود که زبان در کامش خشک شده بود از مرکب در گردید
فریاد بر آورد یا ابن رسول الله ادرکنی بخدمت جدت رفتم چون جام شهادت چشید و رخت با بوستان
سعادت کشید و بعد از شهادت او حبیب بن مظاهر اسدی علیه الرحمه بمیدان رفت و شهید
شد چنانکه در کتب مفصله مذکور است و قاتل او بدیل ابن صریم بود و آن ملعون گوشه‌ها مبارک
حبیب را سوراخ کرده بود و ریسمان در آن کرده و روانهٔ مکهٔ معظمه شد و آن را در گردن اسب
خود آویخت حبیب پسری داشت روزها بر در دروازهٔ مکهٔ معظمه میآمد و چشم براه عراق داشت
که شاید خبری از پدرش باو برسد اتفاقاً آن روز بر در دروازه بود که دید سواری از سمت عراق می
آید و سری آویخته از گردن اسب او و پرسید گفت از کجا میائی گفت از عراق گفت از جناب امام حسین خبری
داری گفت بلی شهید شد گفت او را که کشت گفت از حبیب بن مظاهر خبر داری گفت بلی این سر
حبیب است که بر گردن اسب من است چون آن کودک چشمش بر سر پدر افتاد صدا بگریه بلند
کرد و امیر انصاف هم پسر حبیب نتوانست یک نظر سر پدر را ببیند بنا کرد از کربلا تا
شام سر پدر خود را بر سر نیزه مشاهده نمود پس از لطف آخر شد و سنگی برداشت

وبر سر قاتل پدر خود برد و او را بجهنم واصل
سر بود و آن سر مبارک را بر نیزه داشت در قبرستان مکهٔ
معظمه دفن کردند و انا لله
شاه روایت که بمزار راس الحبیب مشهور است ع یاران سخن میبینم کردها
رحبیب سوخت که سر مبارک او را بر گرفتند سبب و بخشید ای یاران سر مبارک امام حسین ع
در پشت کوفه بر درخت ریختند اکو سر حبیب وقت بدن دفن کرد اتا بمزار کربلا بعد از چهل روز
دفن کرد الا لعنة الله علی القوم الظالمین

فصل در فضیلت عمار یاسر علیه الرحمه و شهادت آن بزرگوار

بدانکه فضیلت عمار رحمه الله زیاده از آنست که کسی تواند بتقریر درآورد ولیکن بذکر اینها و معدودی اکتفا نمائیم که از مقصود باز نمانیم خرایج از ام سلمه روایت کرده که عمار یاسر در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله بر دست مبارک آنحضرت خاک از سر و صورت و سینه او پاک میکرد و میفرمود تقتلك الفئة الباغية خواهند کشت گروه باغی تا آخر آن چهره مبارکش ظاهر بود در رجال کشی از حمران منقول است که آنحضرت امام محمد باقر ع سؤال کردم از عمار حضرت سه مرتبه فرمود خدا رحمت کند او را مقاتله کرد با بصیرت و اخلاص در رکاب امیر المؤمنین علیه السلام تا شهید شد من با خود گفتم چه بسیار بلند است مرتبه امیر المؤمنین ع و بزبان جاری نکردم دیدم که آنحضرت بجانب من ملتفت شد و فرمود که شاید امیر المؤمنین ع مثل آن سه نفر بود انی هیهات هیهات وچون عمار را شناختید حدیثی از عمار بشنوید که روایت کرده از رسول خدا صلی الله علیه و آله از عمار یاسر منقولست که در بعضی از غزوات در خدمت رسول خدا بودم و امیر المؤمنین ع فتح کرد و بر شمشیر او فتح شد و عمرو ابن عبد الله و شیبه ابن نافع را کشت من بخدمت رسول خدا آمدم عرض کردم یا رسول الله علی خوب جهاد کرد در راه خدا فرمود بلی یا عمار چه میگوئی علی از منست و من از علی میباشم و او است وارث علم من و قضا کننده دین من و وفا کننده بوعده من و خلیفه من و وصی من و اگر او نباشد بعد از من مومن و منافق تمیز داده نشود ایمان جنگ او جنگ منست و جنگ من جنگ خداست و صلح او صلح منست

وصل

صلح من صلح خدا است و او است پدر دو سبط من و پدر امامان بعد از من بیرون میاورد خدا از صلب او امامان راشدین را و از ایشانست مهدی این است عرض کردم پدر و مادرم فدای تو باد مهدی کیست فرمودند ای عمار بدرستیکه خداوند عهد کرده است که بیرون میاورد از صلب حسین ع نه امام که نهم از ایشان غایب شود و در آخر الزمان از غایب بیرون آید و دنیا را پر از عدل کند و انتصر با من همنام باشد و شبیه باشد ای عمار بعد از من چون فتنه حادث شود متابعت کن علی را که او با حقست و حق با اوست با او در وقتیکه هنگام حرب گرم شد چنانکه مذکور شد در مجلس سابق عمار روی مبارک بجانب آسمان کرد و گفت خداوندا تو میدانی که اگر رضای تو در این بود که با شمشیر شکم را پاره پاره کنم هر آینه میکردم پروردگارا امروز میان اعمال صالحه عملی بهتر از جهاد با این قوم نمی بینم پس رو بجمعی کرد و گفت ای اهل عراق این علمها که با معاویه است ما سه مرتبه دیگر با این علمها زد و خورد ایم و با صاحبان اینها جنگ کرده ایم در خدمت حضرت رسول در روز بدر و احد و احزاب و بخدا قسم که این مرتبه چهارم بهتر از آن سه مرتبه نیست و بحق رسول خدا که اهل آن بهتر از اهل اینها نیستند ابو نوح حمیری نقل میکند که من در لشکر سعادت اثر امیر المؤمنین ع بودم و آن روز سه شنبه بود که یکی از اهل شام فریاد زد که ای ابو نوح نگاه کردم دیدم ذو الکلاع حمیری باشد گفت بیا نزد من گفتم معاذ الله که من نزد تو بیایم مگر با لشکر برسم جبل ذو الکلاع گفت بیا نزد من که میخواهم از تو چیزی بپرسم و در امانی و از برای تو است امان خدا و امان رسول و امان ذو الکلاع گفت ای ابو نوح میدانی ترا برای چه طلبیدم ابو نوح گفت نه ذو الکلاع گفت برای آنکه تحقیق کنم از تو حدیثی که در زمان عمر ابن الخطاب از عمرو عاص شنیدم ابو نوح گفت بگو ذو الکلاع گفت ای ابو نوح در زمان خلافت عمر عمرو عاص گفت شنیدم از رسول خدا ص که جنگ خواهد کرد بعد از من اهل عراق و اهل شام و در میان یکی از ایشان گروه باشد امام هدایت کننده و وصی پیغمبر و خلیفه و جانشین من و عمار یاسر در خدمت او خواهد ای ابو نوح بگو که عمار یاسر در کجاست ابو نوح گفت الله اکبر هو فینا الله اکبر عمار یاسر در میان ماست ذو الکلاع گفت

ای ابونوح عمار جنگ کردن با ما را جایز میداند گفتم بلی نعم ثم عذبت الحجة لهم وانه اشد علی قتالکم منی بلی
بخدا قسم شدت اراده جهاد و قتال شما بیشتر است ذوالکلاع گفت ای ابونوح آیا با ما میائی در میان
لشکر شام تا عمرو عاص را خبر دهی از جنگ کردن عمار با ما شاید موجب صلح میان این دو لشکر
شود ابونوح گفت تو مرد آدمی هستی که مکر کنند و امیر شما نیز مکار است و در میان قومی هستی که تمام
غدار و مکارند و من ایمن از مکر ایشان نیستم ذوالکلاع گفت تو در پناه منی که ترا نکشند و برهنه
نکنند و بر بیعت جبر و اکراه نکنند و از باز گشتن بلشکر خود مانع نشوند و کاری که بکر تو نباشد مکن
همین کلمه را بعمرو عاص برسانی که عمار یاسر با ما جنگ میکند ای ابونوح شاید خدا … در
میان این دو لشکر صلح دهد و جنگ از این دو لشکر بردارد پس ذوالکلاع … شد با ابونوح تا
نزد عمرو عاص رسیدند و عمرو عاص در انوقت نزد معاویه بود و جمع کثیری در نزد ایشان از اکابر
شام حاضر بودند ذوالکلاع گفت یا عمرو آیا احتیاج داری بنصیحت مرد صادق عاقل مشفق
مصلحی که ترا خبر دهد از عمار یاسر عمرو عاص گفت کیست این مرد که با تو است ذوالکلاع گفت …
… عمرو عاص گفت در روی او سیمای ابوتراب میبینم ابونوح گفت بر منست سیمای محمد و بر …
… ابوجهل که آن سیمای فرعونست ابوالاعور شمشیر خود را کشید و پیش آمد خواست که او را بکشد
ذوالکلاع گفت بخدا قسم اگر دست بجانب او دراز کنی بینی ترا بشمشیر …
… منست و او را آورده ام که شما را خبر دهد بخبری که موجب هدایت شما …
گفت ای ابونوح ترا بخدا قسم میدهم که راست بگو که عمار در میان شما هست ابونوح گفت من نمیگویم مگر
آنکه اول این بگوئی که چرا از عمار سؤال نمودی حال آنکه در میان ما اصحاب حضرت … بسیار است
عمرو گفت … جنگ کردن با شما لازم میداند عمرو عاص گفت از رسول خدا شنیدم که میفرمود
خواهند کشت عمار را گروه باغی و باز شنیدم از آنحضرت که میفرمود عمار از حق جدا نمیشود و بدن
او بر آتش جهنم حرام است ابونوح گفت لا اله الا الله والله اکبر انه لفینا جاد علی قتالکم
بخدا قسم که عمار در میان ما است و در جنگ کردن با شما اهتمام میکند و سعی او از همه بیشتر است

مکالمه ابونوح با عمرو عاص

والله

عمرو عاص گفت ترا بخدا قسم میدهم که راست بگو … عمرو عاص … اهل شام در … ایشان
آیا در قتال شدیدند و معاویه ترسید و بعمرو عاص گفت افسدت علی اهل الشام اکل ما سمعته من
رسول الله تقوله اهل شام را بر من فاسد کردی ای عمرو تو این را از رسول خدا شنیدی میگوئی همه را عمرو عاص
گفت قبل از این گفته ام ولکن والله اعلم الغیب و بخدا قسم من علم غیب نداشتم و نمیدانستم که صفین خواهد
آمد و عمار حاضر خواهد بود قد رویت انت فیه مثل الذی رویت فاسئل اهل الشام فغضب معاویة
ابونوح گفت بخدا قسم که عمار بمن میگفت که ما حقیم اگر همه ما را بر هم شمشیر زنند و ایشان بر باطلند شهادت
میدهم که کشتگان ما در بهشت در جوار رحمت الهی اند و کشتگان ایشان در جهنم معذب اند عمرو عاص گفت من و
عمار را ملاقات بهم رسانی ابونوح گفت بلی پس عمرو عاص با دو پسرش عبدالله و محمد و عتبة ابن
ابی سفیان برادر معاویه و ذوالکلاع و ابوالاعور و حوشب و ولید بن ابی معیط سوار شدند و آمدند
در جلو صفها ایستادند و ابونوح با شرحبیل پسر ذوالکلاع بلشکرگاه امیرالمؤمنین آمدند ابونوح بنزد
عمار یاسر آمد و او با سی و چند نفر نشسته بود و اشتر و عبدالله بن بدیل و هاشم بن عتبه و عبدالله بن عباس
و خالد بن معمر و عبدالله بن حجل … ابونوح برای عمار نقل کرد و گفت
عمرو عاص میخواهد ترا ببیند پس عمار با جمعی نفر که حاضر بودند سوار شدند و عمرو عاص نیز با رفقای
آمدند و چون بیکدیگر ملاقات کردند عمرو عاص گفت ای عمار ترا بخدا قسم میدهم که سعی کن که …
در صلاح این لشکرها و خون ایشان را حفظ نمائی و اول بگو چرا … جنگ میکنی با
ما بلکه خدا را نمیپرستیم و آیا ما بر پیغمبر شما ایمان نیاوردیم و بسوی قبله شما نماز نمیکنیم و کتاب شما را
نمیخوانیم عمار گفت الحمد لله الذی اخرج من فیک انها لی ولاصحابی القبلة والدین وعبادة الرحمن و
النبي والكتاب من دونك ودون اصحابك وجعلك ضالا مضلا … پروردگار را که بر
زبان تو جاری کرد که قبله و دین و عبادت و پروردگار و رسول و کتاب از من و از اصحاب منست و از تو و از
اصحاب تو نیست و تو گمراه و گمراه کننده … عمرو گفت ترا خبر دهم
که بچه واسطه با شما جنگ میکنم عمار گفت بگو عمار فرمود آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله

اَنْ اُقَاتِلَ النَّاكِثِينَ نَفَعَلْتُ فَاَمَرَنِي اَنْ اُقَاتِلَ الْقَاسِطِينَ فَاَنْتُمْ هُمْ رسول الله امر کرد که جنگ کنم با ناکثین
و جنگ کردم با قاسطین و شما ئید انها و نمیدانم که مارقین ادراک خواهم کرد یا نه ای عمرو تو حاضر بودی در
غدیر خم و شنیدی از رسول خدا که فرمود مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهٰذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ اَللّٰهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ
وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ و علی ابن ابیطالب مولای منست برای تو مولای نیست عمرو عاص گفت چه گوئی در
کشتن عثمان عمار فرمود فتح لکم باب شرّ باب بدی برای شما مفتوح شده است عمرو عاص گفت علی او را کشت
عمرو عاص گفت تو از کشندگان او بودی عمار فرمود من هم با انها بودم و الحال برخلاف علی مقاتله میکنم عمرو
عاص پرسید چرا او را کشتید عمار فرمود خواست که دین ما را تغییر دهد ما او را کشتیم عمرو عاص
باصحاب خود گفت شنیدید که اعتراف کرد بکشتن امام شما عمار گفت پیش از این هم مذکور شده بود
که شما نشنیده بودید پس اهل شام برخواستند صدا بلند کردند و سوار شدند و برگشتند چون
این گذارش بمعاویه رسید از این خبر شاد شد پس بیرون امد و صفها را راست کرد و مردم را جمع
نمود و عمار در ان روز زره پوشیده بود و دو شمشیر حمایل کرده بود و مردم قتال شدید کردند
که هرگز از ان شدید تر دیده نمیشد و انقدر کشته شدند که صحرا پر از کشته شد و در ان روز ابو سمال
اسدی ظرف ابی برداشته بود و در قتلگاه میگردید میان کشتگان چون کسی را میدید که رمقی داشت
از ان مجروح میپرسید که امیر المؤمنین کیست اگر میگفت علی ابن ابیطالب است او را اب میداد و زخم
هایش را میبست و اگر ساکت میشد او را اب میداد و لیکن او را میکشت اه هیچ یاد نمیکنید ظلم ظالمان
را در صحرای کربلا و هیچ متذکر نمیشوید یا وی را انروز عبد الله پسر عمرو عاص بکشتی پستر بود و بیک
شمشیر جنگ میکرد و چون عمرو عاص او را دید میدان بیقرار در بر او و گریه یا الله یا رحمن ابنی ابنی و جزع
کرد و مترسید که پسرش کشته شود معاویه میگفت ای عمرو صبر کن صبر کن باکی بر پسرت نیست عمرو گفت
کاش بجای عبد الله یزید بود پس عمار امد بخدمت امیر المؤمنین و عرض کرد یا اخا رسول الله اتاذن
لِي فِي الْقِتَالِ قَالَ مَهْلًا رَحِمَكَ اللّٰهُ فَاَعَادَهُ ثَلٰثًا فَبَكَى اَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ فَنَظَرَ اِلَيْهِ عَمَّارٌ فَقَالَ يَا اَمِيرَ
الْمُؤْمِنِينَ اِنَّهُ الْيَوْمُ الَّذِي وَصَفَهُ لِي رَسُولُ اللّٰهِ فَنَزَلَ اَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ مِنْ بَغْلَتِهِ وَعَانَقَ عَمَّارًا وَوَدَّعَهُ

قَالَ يَا اَبَا الْيَقْظَانِ جَزَاكَ اللّٰهُ خَيْرًا فَنِعْمَ الْاَخُ كُنْتَ وَنِعْمَ الصَّاحِبُ كُنْتَ و عرض کرد ای برادر رسول
خدا اذن میدهی که قتال نمایم فرمود صبر کن خدا ترا رحمت کند پس چون ساعتی بگذشت مکرر اعاده کرد
انحضرت اولا والتماس کرد و همان جواب را شنید مرتبه سیم امد و بسیار التماس کرد حضرت امیر گریستند
و عمار نیز گریست و او را اذن دادند باکراه پس عمار گفت یا امیر المؤمنین امروز من بجهت انیست که شنیدم
از رسول خدا که بعد از رفتن برای خواهد شد یا عمار در انروز متابعت علی کن زیرا که علی با حقست و حق
با اوست مقاتله کن با ناکثین و قاسطین یا عمار با جمعی از تابعین و مهاجرین قتال شدید پس عمار سر خود را
بسوی اسمان کرد و گفت اَللّٰهُمَّ اِنَّكَ تَعْلَمُ اَنِّي لَوْ اَعْلَمُ اَنَّ رِضَاكَ فِي اَنْ اَقْذِفَ بِنَفْسِي فِي هٰذَا الْبَحْرِ لَفَعَلْتُهُ
ای خدا تو میدانی من اگر بدانم که رضای تو در انست که من خود را در این دریا اندازم هر اینه میکنم اَللّٰهُمَّ
اِنَّكَ تَعْلَمُ اَنِّي لَوْ اَعْلَمُ اَنَّ رِضَاكَ فِي اَنْ اَضَعَ ظُبَةَ سَيْفِي فِي بَطْنِي ثُمَّ اَنْحَنِي عَلَيْهَا حَتّٰى تَخْرُجَ مِنْ ظَهْرِي
لَفَعَلْتُ ای خدا تو میدانی که اگر من بدانم که رضای تو در انست که من سر تیغ شمشیر خود را بر شکم خود بگذارم
و بعد از ان خم شوم و قوت کنم تا سر شمشیر از پشتم بیرون اید میکنم اِنِّي لَا اَعْلَمُ الْيَوْمَ عَمَلًا هُوَ اَرْضٰى لَكَ
مِنْ جِهَادِ هٰؤُلَاءِ الْفَاسِقِينَ وَلَوْ اَعْلَمُ عَمَلًا هُوَ اَرْضٰى لَكَ مِنْهُ لَفَعَلْتُهُ و میدانی که امروز عملی بهتر
از جنگ کردن و جهاد کردن با این قاسطین نمیدانم و اگر میدانستم عملی را که از این بهتر باشد هر اینه بجا
میاوردم و عمار این رجز را میخواند نَحْنُ ضَرَبْنَاكُمْ عَلٰى تَنْزِيلِهِ فَالْيَوْمَ نَضْرِبُكُمْ عَلٰى تَاْوِيلِهِ ضَرْبًا يُزِيلُ
الْهَامَ عَنْ مَقِيلِهِ وَيُذْهِلُ الْخَلِيلَ عَنْ خَلِيلِهِ اَوْ يَرْجِعَ الْحَقُّ اِلٰى سَبِيلِهِ يَا رَبِّ اِنِّي مُؤْمِنٌ بِقِيلِهِ
و حمله شدیدی اورد و جنگ عظیمی کرد و هاشم ابن عتبه ابن ابی وقاص در پیش روی عمار جنگ میکرد پس
عمار گفت شما میدیدم که من از بیرون کشته میشوم و چون من شهید شوم سلاح از بدن من بیرون نکنید
و مرا در جامهای خون الود دفن کنید و بدنم را بخون بیالائید زیرا که خون شهدا را مقدار دیست شدید
در نزد پروردگار او والله عمار راست گفت شاهد بر این مدعا انکه چون روز عاشورا تیر بر پیشانی
امام حسین ع زدند انجناب ان تیر را کشیدند خون مثل ناودان جاری شد انسرور الخون را بکف مبارک
میگرفت و بر رخساره و محاسن و عمامه شریف میمالید میگفت اَلْقَى اللّٰهَ تَعَالٰى وَجَدِّي وَاَنَا مَظْلُومٌ

اگر عمار وصیت نکرد سید الشهدا نیز در روز عاشورا وصیت کرد فرمود ای عمرو بن حجاج بمن بنگر که مسلم مرا
تشنه با هم بوستان و بیکوید مرغی هر وقت آب سرد بنوشید یاد لب تشنه من کنید حضرت عمار هنگام کارزار
تا تشنگی برو غالب شد غلام خود را اشاره کرد و گفت برای اشتر شربتی بیاور شیر بیاورد بعد از آن گفت
الان اضربت بکیر این جرعه شیر را بعوض آب بیا شام ای یاران اگر چه عمار تشنه بود از جناب امام
تشنه تر نبود و عمار وقتیکه آب طلبید جرعه شیر باو دادند اما وقتیکه سید الشهدا آب طلبید تیر باو
حلقش زدند اید و ستان شما از نظر نرود حضرت امیر المؤمنین فرمودند که هر کس مصیبت عمار را بشنود
و دلتنگ نشود مسلمان نیست حالا بیا ئید قدری بر عمار گریه کنید مختصر کلام عمار چون شیر را دید گفت
الله اکبر صدق رسول الله اخبرنی رسول الله ان اخر شربة تشربها من الدنیا شربة لبن مرا خبر
داد رسول خدا صلی الله علیه و آله که آخر غذای من در دنیا شیر است پس شیر را از راشد گرفت و آشامید
و حمله کرد و حمله شدید و این رجز میخواند کلا ورب البیت لا ابرح اجی حتی اموت او اری ما اشتهی
انا مع الحق اقاتل مع علی صهر النبی ذی الامانات الوفی پس ابن جون و بروایتی ابو العادیه فزاری نیزه
بپهلوی او زد بعد از آن تیری که خورده بود از جراحت و بیرون آمد نمیخواستم ای شیعیان بر عمار سوخته که
نیزه بر پهلو و تیر در پهلو یاد نمیکنید نفرین کرد ابن هب بخت لعنه الله که زنار اکبر در روز عاشورا بر پهلوی
مبارک سید الشهدا زد با همت عمار بان نیزه از اسب فرود آمد جان بجان آفرین تسلیم کرد پس جسد عمار
را نزد امیر المؤمنین آوردند چون چشم امیر بر پهلوی عمار افتاد فرمود انا لله و انا الیه راجعون بخدا
قسم که رسول خدا هر گز چهار نفر از اصحاب را یاد نمیکرد مگر آنکه عمار پنجمی بود و سه نفر را یاد نمیکرد
مگر آنکه عمار چهارمی بود و او را مظلوم کشتند در حالتیکه با حق بود و حق با او بود ای یاران امیر المؤمنین
چون بپهلوی عمار را دید بند گریان شد نمیدانم آیا گویا سینه لب خود حسین را یاد چه میکرد بناله در
حضرت امیر دو بیت در مصیبت عمار فرمودند الا ایها الموت الذی هو قاصدی ارحنی فقد افنیت
کل خلیل اریک بصیرا بالذین احبهم کانک تنحو نحوهم بدلیل اهو که کر قصد علی آن رو ز مرسا
و علی افرغ کن از اندوه و از برای راحت بنیان که هر کرا من دوست داشتم تو همه را فانی کردی سخت

بیتی در حق عمار فرمود امیر

بینای بهم تو ایمرک بدوستان خود و گویا تو از ایشان آگاه باشد که دوستان مرا تو نشان میدهی پس فرمود
هر که از وفات عمار محزون نباشد او را از مسلمانی نصیب نباشد پس اگر کسی از مصیبت امام کربلا
و شهادت آن بزرگوار محزون نشود و نگرید او را مسلمان است شنیده که امیر شعر بمصیبت
عمار فرمودند روز عاشورا دختران آنجناب یعنی زینب خاتون نیز چند بیت در مصیبت پدر بزرگوار گفته اند
در آن وقت نود و پنج سال داشت آنجناب امام حسین علیه السلام پنجاه و هفت سال داشت لشکر معاویه بعد از
شهادت عمار ترسیدند و از قتال اهل عراق دست کشیدند لعنت خدا بر لشکر عمر که بعد از شهادت سید
الشهدا نترسیدند و عداوت ایشان کم نشد بلکه زیاده کردند که اسب بر بدن انور تاختند ای عزیزان تمام
لشکر بر عمار نماز کردند او را با جامه هایش خونین الود دفن کردند بلی قاعده است هر شهید را با جامه های خون
آلود دفن میکنند و آنجا مهها بمنزله کفن آن شهید است عمار را با جامه هایش خود دفن کردند بدن امام را برهنه
دفن نمودند عمار را در همان روز دفن کردند سید الشهدا را بعد از سه روز دفن کردند پس اشقیای شام
نزد معاویه آمدند و ادعای قتل عمار کردند معاویه غافل شد و متفکر شد پس عمرو عاص از هر یک پرسید
که عمار در نفس آخر چه گفت و هر یک سخنی میگفت عمرو عاص میگفت دروغ میگوئی تا آنکه ابن جون
آمد و ادعای قتل عمار کرد عمرو عاص گفت آخر کار عمار چه گفت ابن جون گفت شنیدم که میگفت امروز
ملاقات میکنم حبیبم محمد و اصحاب او را عمرو عاص گفت تو راست گفتی و تو اورا کشته او بخدا قسم
که فتح نکردی و موجب فتح ما نشدی بلکه بغضب پروردگار امر زیرو رد کار خود را و چون سخن آخر عمار را
شنیدی سخن آخر سید الشهدا را نیز بشنوید عرض کرد ندیم و رد کار امن بعهد خود وفا کردم تو
هم بعهد خود وفا کن ها تقی از دیگر ما هم بعهد خود وفا میکنیم انس فرمود الان طاب
لی الموت و شاید سخن آخر آنجناب این باشد که شمر لعین بجهة اتمام حجت فرمود که قلم را قوت
تحریر و زبانرا یارای تقریر نیست الا لعنة الله علی القوم الظالمین خلاصه عمرو عاص بمعاویه
گفت معاویه عمار کشته شد معاویه گفت کشته باشد چه خواهد شد عمرو عاص گفت معاویه
مگر تو نشنیدی که رسول خدا فرمود ستقتلک الفئة الباغیة نبود باشند که بکشند ترا گروه ظالمان

معاویه لعین گفت وخصمت فی قولک انحن قتلناه انما قتله علی بن ابی طالب لما القربه بین رماحنا ان ۱۸٤
کسی او را کشت که بجنگش فرستاد یعنی امیرالمؤمنین پس عبدالله عمرو عاص گفت بمعاویه ساکت شو فان رسول الله
صلی الله علیه و آله هو الذی قتل حمزة فالقیه بین رماح المشرکین پس بنابر این حمزه را در روز احد
پیغمبر کشته نه وحشی معاویه غضبناک شد و گفت بعمرو عاص که دور کن این پسر خود را که وسوسه
او را گرفته وانچه بما رسید از تو رسید یعمرو وانچه بما رسید از تو رسید بعمرو ولی والحدیث کر از رسول
خدا روایت کردی عمرو عاص متغیر شد و این اشعار از روی تسلی انشا کرد تعاتبنی ان قلت شیأ
سمعته وقد قلت لو انصفتنی مثله قبلی وما کان لی علم بصفین انها تکون وعمار یحب علی
قتلی فلو کان لی بالغیب علم کتمتها وکایدت اقواما راجعهم تغلی ثم اجابه معاویه علیه الهاویه
بابیات تشتمل علی الاعتذار در واقعهٔ لیلة الهریر و ذکر پاره از شجاعت ان
امام کبیر علیه السلام وان روز روزی بود که جوانان از مشاهدهٔ ان
پیر شدند وان روز یا همان روز شهادت عمار بود باری چون لیلة الهریر شد و طرفین مصمم جنگ شدند
و عمار شهید شده بود و ثبات اهل عراق در جنگ اهل شام زیاده شده بود و هر یک از امام حسن و امام
حسین در ان روز نهایت کوشش در یاری پدر بزرگوار کردند هکذا محمد حنفیه و محمد ابی بکر و عبدالله
جعفر و عبدالله عباس و مالک اشتر سعی و اهتمام تمام در یاری امام کردند و در میان اصحاب انجناب
سعی و جهد مالک اشتر زیاده از دیگران بود و مالک اشتر در میان جنگ مغلوبه بمیمنه و میسره میرفت
و مردم را تحریص بر جنگ میکرد و خطبه میخواند و میگفت الحمد لله الذی جعل فینا ابن عم نبیه
اقدمهم هجرة و اولهم اسلاما و هو سیف من سیوف الله یعنی حمد خدای را سزاست که قرار
داد در ما پسر عم رسول را انکسی که هجرت وانهم پیشتر و اسلام از همه کس پیشتر بود و انشمشیر است
از شمشیرهای خدا فلم یسمع السامعون الا وقع الحدید وانکسفت الشمس بالنقع وضلت الالویة
والرایات فلم یسمع الا صلصلة الحدید وغمغمة الابطال و بجز صدای اهن صدا بگوش نمیرسید و
خود امیرالمؤمنین دو زره پوشیده بودند معاویه رو بعمرو عاص کرد و گفت مرا امروز بهار و

اورده و اجل ما نزدیک گردید که امیرالمؤمنین بنفس خود نمایان گردیده و هرگز زره نپوشیده بود والحال ۱۸۷
دو زره پوشیده و دامن زره بر کمر زده و استینهای خود را بالا زده پس امر در ذوالفقار را در دست انشمه
وانقدر از انکافران کشتند که ذوالفقار کج شده بود حضرت فرمودند که نزد این بود که رسول خدا این شمشیر را
ملح کرده فرموده لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار هر اینه شمشیر را عوض میکردم راوی میگوید
که ما میگرفتیم ذوالفقار را و راست میکردیم وانحضرت از دست ما میگرفت و میفرمود که من با این شمشیر
در پیش حضرت رسول بسیار جنگ کرده ام و داخل صفهای شام میشد و صفها را میشکافت و چون
ذوالفقار را حید کرد او از بالا بزیر میاورد و راست بدو نیم میکرد و چون بمیان میزدند بدو نیم می
کردند راوی میگوید بخدا قسم و قسم بان پروردگاری که محمد را بحق برسالت مبعوث گردانیده است
که ما نشنیدیم از امیر زیکه خداوند زمینها و اسمانها را افریده است تا حال هیچ رئیسی بدست خود
انقدر کوشش نماید که انحضرت در ان روز نمود زیرا که انچه بشماره امد از هزار و پانصد نفر از بزرگ
کان عرب زیادتر بود و کسی از اندو لشکر در ان روز میسر نشد که نماز کند مگر باشاره در اثنای
جنگ و هر چه از روز بر امد جنگ عظیمتر شد و بزرگان اهل شام فریاد میکردند الله الله فی البقیه افتاب
گرفته شد و از اسمان خون و خاکستر میبارید نماز ایشان تکبیر بود پس افتاب غروب کرد و لشکر مشغول
جنگ بودند و هر چه از شب بر امد جنگ سخت تر شد و انشب لیلة الهریر بود و بجهة این انشب را لیلة
الهریر گفتند که اندو لشکر مثل شیران در یکدیگر میجستند و دست در گردن یکدیگر میکردند
و بدندان گوشتهای یکدیگر میکندند تکبیر میگفتند و در انشب پانصد و ظایف عبادت را
بجا اوردند و حمله بر شامیان کردند و چون شجاعی را میکشتند تکبیر میگفتند و در انشب پانصد و سه
تکبیر از انحضرت شمردند و مردمان در انشب جنگ کردند تا صبح در سیر امیرالمؤمنین مسطور
است که در روز قبل و انشب از اندو لشکر هفتاد هزار کس کشته شدند و ابن شهر اشوب
ذکر کرده که هفتاد و چهار هزار نفر از لشکر حضرت امیر کشته شدند و شصت و شش هزار کس
از لشکر معاویه بدرک واصل شدند و در انشب از چهار جانب لشکر امیر طبلها میزدند و

منصور

میکفتند علی چون چنین دید مالک اشتر فریاد بر آورد و شدّوا فداء لکم عمّی و خالی شدّة ترضون بها الله
و تعزّون بها الدین حمله کنید که عم و خالم فدای شما باد ای اهل عراق یکحمله بکنید که کار
ایشان تمام میشود حمله که خدا را راضی کنید و دین را عزیز سازید پس حمله کردند تو عسکر اهل شام را
از معرکه بیرون کردند بلکه ایشان را از بنیه و خرکاه بیرون کردند و بسیاری از نعلهای ایشان را کشتند
و علمهای ایشان را سرنگون کردند امیر المؤمنین خطبه خواندند و بعد از حمد و ثنای الهی فرمودند ایّها الناس
قد بلغ بکم الامر و بعدوکم ما قد رایتم فلم یبق منهم الا آخر نفس و الخر امور معتبر است
این قوم با وجود یکه بر دین غیر حق بودند صبر کردند بحمله دیگر با ورید همینکه معاویه این را شنید
مضطرب شد و بعمرو عاص گفت حیلهای تو که بدان معروف بودی عمرو عاص گفت چه میخواهی گفت میخواهم
که این جنگ را تسکین دهی و فرو نشانی و این شمشیرها را از اهل شام بر داری اگر امروز تا شام جنگ
محکم باشد احدی از اهل شام باقی نمیماند عمرو عاص گفت ای معاویه امر کن که قرآنها را بر دارند
و بر سر نیزه ها کنند پس صد قرآن برابر قلب لشکر بر سر نیزه ها کردند و مصحف بزرگ که قرآن
عثمان بود بر سر چهار نیزه بستند فریاد کردند الله الله فی النّساء و البنات و الابناء من الروم و
الترک و اهل الفارس غدا ای اهل عراق اینکتاب خدا در میان ما و شماست و ما از مشرکان [illegible]
نیستیم و اگر ما تمام فانی شویم کیست که فردا در برابر ترک و دیلم و روم و کفار فارس بایستد عمرو
از اهل شام بر اسب ابلق سوار شده بود و پیش روی اهل شام با آواز بلند قرآن میخواند و بعضی از
ایشان میکفتند الله الله فی دینکم هذا کتاب الله بیننا و بینکم پس اختلاف در لشکر امیر افتاد
عدی بن حاتم طایی آنجا بر خواست و گفت فدایت شوم هر قدر از لشکر ما کشته شده زیاده از لشکر
معاویه کشته شد و مجروحان هر دو لشکر بسیار است و باقی ماندهٔ ما بهتر از باقی ماندهٔ ایشان است
و آثار فتح ظاهر شد و بعد از فتح مقصود تو عمل میباید تمام کن کار ایشان را اما رهی بزرگان لشکر
امیر المؤمنین علیه السلام دو فرقه شدند و بعضی بجنگ مایل بودند و تمام و از انها مالک اشتر و عمرو بن حمق
و سعید بن قیس همدانی و اویس قرنی و عبد الله عباس و حجر بن عدی و ابو ایوب انصاری بودند جمع

۱۸۶ و اشعث بن قیس و زید بن حصین و جمعی دیگر از قرّا جنگ نکردند و جنگ کردند با امیر [illegible] قیس
اند درها التیک غضبنا لک ابو گفت یا امیر المؤمنین هیچ کس بر اهل عراق مهربانتر از من نیست
اهل شام دشمن تر از من نیستند تا قوم را اجابت کن بسوی کتاب خدا زیرا که تو بان سزاوارتری حضرت
فرمودند بلی من سزاوارترم باجابت کردن بکتاب خدا لیکن معاویه و ابن ابی سفیان و عمرو بن
عاص و ابن ابی معیط و ابن ابی مسلم اصحاب دین و قرآن نیستند انّی اعرف بهم منکم و یحکم انها
کلمة حق یراد بها الباطل من ایشان را از شما بهتر میشناسم در کوچکی و بزرگی و در کوچکی بدترین
کوچکها بودند و در بزرگی بدترین بزرگان میباشند وای بر شما اینکلمه حقست که بآن اراده باطل
میکویند و ایشان قرآن را نمیشناسند و عمل بآن نمیکنند این غرض مکر است شما دستها و سرهای
خود را یکساعت دیگر بخدا عاریه دهید که حق بمحل خود رسیده و هیچ نمانده مگر ریشه این شجرهٔ خبیثه اگر
امروز صبر کنید تا دو ساعت دیگر این قطع میشود پس قریب به بیست هزار نفر از لشکر امیر جدا شدند
که تمام ایشان غرق آهن بودند و شمشیرهای خود را کشیدند و بر دوش خود نهاده بودند و پیشانیهای
ایشان از کثرت سجود سیاه شده بود و زید بن حصین و مسعر بن فدکی و گروهی از قرّاء در میان
ایشان بودند پس فریاد بر آوردند و آنحضرت را باسم خود خواندند و امیر المؤمنین نخواندند و گفتند یا
علی اجب القوم الی کتاب الله اذا دعیت الیه و الّا قتلناک فوالله لنفعلنّها ان لم تجبهم یا علی
اجابت کن قوم را بسوی کتاب خدا که ترا میخوانند و اگر اجابت نمیکنی ترا میکشیم و بخدا قسم
خواهیم کرد اگر قبول نکنی حضرت فرمودند و یحکم انا اوّل من دعا الی کتاب الله و اوّل من اجاب الیه
وای بر شما اوّل کسیکه بسوی کتاب خدا دعوت کردم و اوّل کسیکه آنرا اجابت کردم منم و با ایشان
برای همین قتال کردم که بحکم قرآن راضی شوند و بکتاب خداوند عمل نمیکنند ولیکن شما را اعلام
دهم که اینگروه با شما مکر کرده اند و اراده عمل کردن بقرآن ندارند و در آنوقت مالک اشتر مشغول
جنگ بود گفتند بفرست نزد اشتر که نزد تو بیاید و دست از جنگ بردارد پس آنحضرت یزید
ابن هانی را فرستاد نزد اشتر و فرمود باو بگو که بیاید چون یزید نزد اشتر رسید نزدیک بود که اشتر

غالب شود پیغام حضرت را رسانید اشتر گفت برگرد بخدمت آن حضرت و عرض کن از زبان من لیس
هذه الساعة التی ینبغی لک ان تزیلنی عن موقفی انی قد رجوت الفتح یعنی حال وقت آن نیست که مرا
از جنگ منع کنی زیرا که آثار غلبه ظاهر شده پس یزید برگردید و آوازها بلند گردید و غبار برخواست
و اهل شام بجزع آمدند آن گروه گفتند که ما میخواستیم اشتر را از جنگ منع کنی نه آنکه امر بجنگ کنی حضرت
فرمودند وای بر شما آیا من سر گوشی با رسول کردم گفتند باز بفرست و او را طلب نما زیرا و الا با تو
جنگ می کنیم حضرت فرمودند ای یزید برو با اشتر بگو که برگرد زیرا که فتنه واقع شده یزید برگشت
و خود را بمالک رسانید و پیغام امیر را بمالک رسانید اشتر گفت یزید گمان دارم که آن نایره شدن
این مصحفها این فتنه برپا شد یزید گفت بلی اشتر گفت بخدا قسم که دیدم آن وقت که آنها بلند شد دانستم
که اختلاف واقع خواهد شد و دانستم که مشورت پسر نابغه عمرو عاص شده است پس اشتر به یزید
گفت الا تری الی الفتح الا تری الی ما یلقون الا تری الی الذی یصنع الله لنا أینبغی أن ندع هذا و
ننصرف عنه یعنی آیا فتح را نمی بینی یا و اکذا دیدیم این را برگردیم یزید گفت تو خوش میباید و راضی هستی
که در اینجا فتح نمائی و امیر المومنین بدست دشمن هلاک شود اشتر گفت سبحان الله هرگز راضی نشوم گفت
پس برگردید اشتر غضبناک برگشت و بر آن گروه صیحه زد گفت ای اهل عراق و ای اهل سستی و خواری
وای بر شما آیا در وقتیکه شما بر ایشان غالب شده و خود را مغلوب و مقهور شما دیدند شما را بکتاب
خدا دعوت میکنند ای اهل عراق بخدا قسم که ایشان ترک کردند آنچه در قرآن است حدود و سنتها
ضایع کردند و ترک کردند سنت کسی را که قرآن بر او نازل شده و بمکر قرآنها را بر سر نیزه ها زدند
پس اجابت ایشان نکنید و فریب ایشان مخورید و بقدر دو شبانه روز مرا مهلت دهید اشتر گفت
و بقدر یک دویدن اسب مرا مهلت دهید نیز اگر بهمین قدر امید حضرت ندارم جواب دادند اگر ترا مهلت
دهیم با تو در گناه شریک باشیم اشتر گفت خوبان شما کشته شدند و بدان شما باقی ماندند پس ایشان
فریاد برآوردند ای اشتر دست از ما بردار با ایشان جنگ کردیم در راه خدا و دست از قتال ایشان
برداشتیم در راه خدا و ما اطاعت تو نخواهیم کرد نماز دو شما اشتر گفت بخدا قسم که شما را فریب

دادند و شما فریب خوردید ای پیشانی سیاهان ما گمان کردیم که نماز های شما از روی زهد و شوق
بلقای حق تعالی است و حال می بینیم مگر آنکه میگریزید بسوی دنیا ای شباهت پیران شتران جلاله بعد
از این عزت نخواهید دید پس ایشان مالک را دشنام دادند و مالک ایشان را دشنام داد و ایشان تازیا
نها خود را بروی اسب مالک زدند و مالک تازیانه بروی اسبهای ایشان زد و ایشان قصد مالک
کردند و مالک قصد ایشان کرد پس حضرت امیر علیه السلام بانگ برایشان زدند ساکت شدند پس اشتر
عرض کرد یا امیر المومنین حمله کن بر این صف لشکر که همین باقی مانده است فتصایحوا ان امیر
المومنین ع قد قبل الحکومة و رضی بحکم القرآن فقال الاشتر ان کان امیر المومنین قد قبل و
رضی فقد رضیت بما رضی به امیر المومنین مردم از اطراف فریاد برآوردند که امیر المومنین بحکم
قرآن راضی شد پس اشتر گفت اگر امیر المومنین راضی شد و قبول کرد من نیز آنچه آن حضرت
راضی است راضیم و مردم فریاد میکردند که امیر المومنین راضی شد و قبول کرد و آن حضرت ساکت
بودند و هیچ نمی فرمودند و بسوی زمین نگاه میکردند و بعد از آنکه من اراده داشتم
که بگیریم و یا امان طلب کنیم که قوم اشتر را برگردانیدند و آن روز جهل جنگ میان آن حضرت
و لشکر اتفاق افتاد و در تمام آنها فتح با امیر بود با او امیر عمار یاسر خواست و قوم ساکت شدند
بر ببینند که از حضرت چه میفرمایند حضرت خطبه خواندند فرمودند ایها الناس انی کنت بالامر
امیر المومنین فاصبحت الیوم مأمورا و کنت ناهیا فاصبحت منهیا و قد احببتم البقاء ای مردم بدانید
که من دیروز امیر مومنان بودم و امر میفرمودم و دیروز نهی میکردم و امروز مرا نهی میکنند و
تحقیق که شما بقاء دنیا را و زندگانی دنیا را دوست داشتید و نمیشود که شما را بر آن بدارم که نمیخواهید
و کراهت دارید پس حضرت غضبناک نشستند و هر کس موافق خواهش خود سخن گفت از جنگ
و صلح ناگاه ابو الاعور سلمی آمد و قرآن بر روی عثمان را بر سر نهاده بود تا نزدیک لشکر امیر
المومنین و آواز بلند گفت ای اهل عراق هیچ کس را نماند بگویید اطاعت نمیکنند و در میان خلق
بسیار کشته شده اند و بغیر بهم الجهیر باقی مانده است مصحف تو باشد از آنچه گذشته است

ومیان ما لم بنزد شما برای آمریکه خیر است برای دو طایفه که موجب الفت و تسکین فتنه کردد و آن آنستکه ١٦
قرآن را در میان شما حکم کنیم و در حکم بپسندید یکی از ما و یکی از شما حکم کنند بآنچه در قرآنست
پس یا علی تو نیز راضی شو بحکم قرآن و تو سزاوارتری بقبول کردن مردمان فریاد برآوردند که ما راضی
شدیم بحکم قرآن بوالاعور گفت خدا شما را توفیق دهد و بر گردید پس مردمان شمشیرها را در
غلاف کردند و سلاحها را گذاشتند و بحکم عزم کردند پس عمرو عاص بمعاویه گفت ای
معاویه چگونه دیدی بدرستیکه در دریای اهل عراق غرق شده بودی ترا از آن نجات دادم معاویه
گفت ای عمرو من ترا برای چنین کار نگاه داشتم چه خوش میگوید یکی از علما فیا اخوانی المؤمنون الم
تعجبوا من هؤلاء المنافقین الذین یطوفون بالبیت و یقتلون الحسین الذی هو کعبة الخلائق
یعترفون کلام الله و یقتلون الحسین الذی هو کلام الله الناطق یسئلون عن دم البعوضة
و یقتلون ولی الخالق فقرهٔ آخر اشاره باین حدیث مشهور است که مردی از بنی امیه سؤال کرد از ابن
عباس یا ابن عباس میخواهم مسئله از تو بپرسم گفت بپرس از هر چه میخواهی گفت یا اعلم الامة ما
تقول فی دم البعوضة هل ینقض الوضوء ام لا و هل هو طاهر ام لا چه میگوئی ای علم امة در
خون پشه با وضو را میشکند یا نه و پاک است یا نه ابن عباس گفت ثکلتک امک یا عدیم الحیاء
تسئلنی عن دم البعوضة فلم لا سئلت عن دم الحسین فکیف سفکتم دمه و قطعتم لحمه و کسرتم
عظمه و صدره و قتلتم اطفاله و سبیتم حریمه و منعتموه من شرب الماء پس ابن عباس رو
با جماعت خود کرد و گفت انظروا الی هذا اللعین کیف یسئلنی عن دم البعوضة و لا یخاف ان
الله یسئله عن دم الحسین ابن فاطمة بنت رسول الله نظر کنید بسوی این ملعون بیدین که از ٣
خون پشه میپرسد و نمیترسد که حقتعالی از خون فرزند رسول خدا سؤال میکند و چون این ذکر شد
مناسبست که مسئلهٔ دیگر ذکر شود یعنی مسئلهٔ دیات و ذکر آن در اینجا انسب است و چون ٤
حیثیتی از خون شد با آنکه خون مبارک آنحضرت و تربت مقدس و اشک چشم گریه کننده کان
او نار است بر کافران و نور است بر مؤمنین و لنعم ما قیل کقطر الماء فی الاصداف درا

وفی بطن الافاعی صار سما مثل خون مقدس آنحضرت بر زان نحس نجس پلید عبید زیاد میچکید سوراخ ١٩٢
میکند بزمین فرو میرود و آن نکافر را متعفن میکند و بر چشم کور و دست و پای شل دختر یهودی
میچکد و موجب بینائی و صحت او میگردد و در مقتل شیخ فخر الدین طریحی مسطور است که مرغی
خون آلوده داخل مدینه شد خود را بحجرهٔ رسول خدا رسانید میگفت الا قتل الحسین بکربلا الا
ذبح الحسین بکربلا پس مرغان مدینه دور او جمع شدند شیخ فخر الدین میفرماید چون [illegible]
شد همان مرغ آمد بر درخت یکی از باغها که در خارج مدینه بود [illegible] تا آخر باب هشتم
در تحکیم حکمین فضل ابن اعثم کوفی گوید و دیگران ذکر
کرده اند که بعد از [illegible] انکار امیر علیه السلام بحکمین قرار گرفت و یکسال مدت قرار
دادند اهل شام گفتند ما راضی شدیم بعمرو عاص اشعث با جماعتی از اصحاب امیر که از اهل یمن
بودند گفتند ما ابوموسی را حکم خود میکنیم حضرت امیر قبول نفرمودند و راضی نشدند و اشعث
و زید بن حصین و عبد الله ابن الکوا گفتند ما بغیر از ابوموسی بدیگری راضی نخواهیم شد حضرت
امیر فرمودند که ابوموسی از من مفارقت کرد و مردم را از یاری من کردانید و از من گریخت تا آنکه
او را امان دادم و ایمن کردم عبد الله عباس را حکم خود قرار دادم قوم گفتند و نیز از تو است مثل
تو است در رای حضرت فرمودند اشتر را حکم کنید گفتند اشتر کسی است که زمین را از آتش جنگ [illegible]
و میان اشعث و اشتر سخنان درشت اتفاق افتاد پس بدون رضای امیر قوم کس نزد ابوموسی
فرستادند و او را طلبیدند و چون رسول نزد او آمد و او را خبر داد که قوم دست از جنگ برداشته
داشتند و ترا حکم کردند گفت انا لله و انا الیه راجعون و سوار شد و آمد و روی امیر و بعد
از حمد خواندند نویسند امیر المؤمنین عبد الله ابی رافع مولای رسول خدا را حاضر نمودند
و اهل عراق و اهل شام جمع شدند و امیر المؤمنین فرمودند بنویس بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما تقاضی
علیه امیر المؤمنین و معاویة بن ابی سفیان معاویه گفت اگر ما ترا امیر المؤمنین میدانستیم با تو
جنگ نمیکردیم حضرت امیر فرمود الله اکبر خبر داد مرا رسول خدا [illegible] با من اتفاق در روز حدیبیه ان

آنوقتی که مشرکان آنحضرت را از مکه بگردانیدند و بصلح اتفاق کردند رسول خدا امیر المؤمنین را طلبیدند و فرمودند بنویس
یا علی بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما صالح رسول الله و ابو سفیان پس بدر این سخن ابو سفیان ابن
حرب گفت یا محمد اگر ما ترا رسول خدا میدانستیم با تو جنگ نمیکردیم و لیکن بنویس نام خود و پدر
خود را پس من آنرا بامر رسول خدا صلی الله علیه و آله نوشتم و آنحضرت فرمودند یا علی ترا هم نظیر این
اتفاق خواهد افتاد و تو بنویسی برای پسران ایشان چنانکه من نوشتم برای پدران ایشان و من اکنون
مینویسم برای معاویه چنانکه حضرت رسول نوشتند برای ابو سفیان عمرو عاص گفت سبحان الله تشبیه بالاشرار
الکفار و نحن المؤمنون الاخیار ما را بکافران قیاس میکنند و ما مؤمنانیم امیر المؤمنین آواز مبارک بلند کرده
و فرمودند ای پسر نابغه نه تو آنی که همیشه با مشرکان و دشمن مسلمانان بودی و نه تو آنی که در ضلالت
پروردی و با اسلام دنبال و نه توئی که با رسول خدا جنگ کردی و هجو او و امت او نمودی و در ضلالت افکندی
بعد از وفات او و نه توئی ابتر الابتر و دشمن خدا و رسول بر خیز ای دشمن خدا و رسول که سزاوار نیست که
مثل تو در این مجلس حاضر باشد عمرو عاص هیچ نگفت و برخواست و از مجلس بیرون رفت و در گوشه نشست
و معاویه سر بزیر انداخت و با صلا سخنی نگفت پس مالک اشتر برخواست و گفت یا امیر المؤمنین نمیزیبد
معاویه را در نزد حق تعالی خلیفه و بدلی نیست و ترا نزد حق تعالی خلف و بدلی است اگر بحکم حکمین راضی
هستی تو امام بحق و وصی مطلق و اگر راضی نیستی فاقرع الحدید بالحدید و استعن بالله المجید پس
بکوب آهن را با آهن و ما را اذن ده که تا از سر گیریم و از حق تعالی یاری میطلبیم پس امیر چون نفاق لشکر
خود را دیدند فرمودند بنشین ای مالک خدا ترا رحمت فرماید که آنچه بر تو بود بجا آوردی مرهم از سخنان
اشتر تعجب کردند و دیگران که نشسته بودند هیچ نگفتند امیر علیه السلام دبیر خود عبد الله بن ابی رافع را فرمودند
بنویس هذا ما تقاضی علیه علی بن ابی طالب و معاویة بن ابی سفیان ابو الاعور گفت ابتدا
بنام معاویه میکنیم مالک گفت هرگز نخواهد شد بجاهل نادان او را چه فضیلت است که ابتدا بنام
او کنیم معاویه گفت یا اشتر مقدم دار هرکه را خواهی و موخر دار هرکه را نخواهی پس مقدم داشتند
نام امیر المؤمنین را در نوشتن و این صحیفه را نوشتند و در آن درج کردند که طرفین راضی شدند

بحکم قرآن و حکم حکمین و عهد از ایشان گرفتند که خلاف نکنند و عمل کنند بآنچه در قرآنست پس اهل ١٠٩
عراق نوشتند و بامهای خود مهر کنند و باهل شام دادند و ایشان نوشتند و باهل عراق دادند
پس اشتر و عدی بن حاتم طائی و عمرو بن حمق و حجر بن قیس جعفی و دیگران از بزرگان اصحاب مهر
برخواستند گفتند بمعاویه گمان نبری که ما شک در ضلالت و فساد امر تو داریم لکن چون استماع
بر برداشتن مصحفها نمودید و ما را بکتاب خدا خوانیدید ما شما را اجابت کردیم اگر بحق حکم کنند
فبها و الا اجلک امادهٔ باش که ما بر سر جنگ رویم تا کار از شما و ما یکی نماند پس ابن عباس با ابو موسی
سخن بسیار گفت که بعضی از آنها این بود که ابو موسی گفت که مردم راضی نشدند مگر بتو و جمعیت ایشان نیز
برای این بود که ترا فضیلتی هست که دیگران را نیست بلکه مثل تو از مهاجر و انصار که از تو پیشی دارند
بسیارند لکن اهل عراق راضی نشدند مگر باینکه حکم یمنی باشد اهل کوفه و نیز شام و بدانکه با تو
رفیق شده است کسیکه مکارترین عربست و در معاویه هیچ صفتی نیست که بآن مستحق خلافت
تواند بود و او طلیق است و پدر او رئیس کفار بوده در روز احد و احزاب و او ادعای خلافت میکند
بی آنکه بکسی مشورت کرده باشد یا بیعتی باو کرده باشند ابو موسی گفت خدا ترا رحمت کند بخدا قسم که مرا
امامی بغیر از علی نیست و حق نزد من محبوبتر از معاویه و اهل شام است پس معاویه اهل شام
را بشام فرستاد و اهل عراق بعراق فرستاد ابو موسی آمد نزد امیر المؤمنین و عرض کرد
یا امیر المؤمنین من ایمن نیستم قوم را با من فرست تا دومة الجندل پس امیر المؤمنین شریح بن
هانی را با پانصد سوار با وی فرستاد و در راه شریح با ابو موسی گفت ای ابو موسی ترا بر کار بزرگ
فرستاده اند که شکستگی این دست نمیتوان بست و گناه او عفو نشود و کسیرا نتواند که او را
و اینی نیست و حیله تر بر عرب است و دین خود را بدنیا فروختند بپرهیز که ترا فریب دهد ابو موسی گفت
سزاوار نیست که مرا بفرستد که باطل را از ایشان دفع کنم قومیرا که مرا متهم دارند پس او را
بدومة الجندل آوردند که حصاریست در میان عراق و شام و هر یک از بزرگان شیعه او را نصیحت
کردند و بر گردیدند امیر المؤمنین علیه السلام قصد کوفه کردند در فضائل ابن شاذان و در روضه لفضائل

از ابن عباس روایت شده که با امیر المؤمنین از صفین برگشتیم لشکر تشنه شدند و در ان زمین اب نبود پس انشهسوار عرصهٔ لا فتی و تاجدار سورهٔ هل اتی شکایت کردند از تشنگی پس ان حضرت در ان بیابان کردیدند تا بسنکی رسیدند نزد انسنک عظیم ایستادند فرمودند السّلام علیک ایتها الصّخرة انسنک جواب داد السّلم علیک یا وارث علم النّبوّة فرمودند این الماء اب کجاست عرض کرد در زیر من ای وصیّ محمّد پس حضرت عرد ترا بانچه سنک خبر داده بود خبر دادند وصد نفر امدند نزد انسنک خواستند که انرا حرکت دهند نتوانستند ان حضرت فرمودند دور شوید خود ایستادند و لبهامبارک خود را حرکت دادند و بیک سر هم زدن انرا کندند و در زیران ابی ظاهر شد که از عسل شیرین تر بود و از برف سرد تر بود و مسلمانان از ان اب اشامیدند و اسبانرا اب دادند و اب بسیار برداشتند پس انحضرت بسنک فرمودند عودی الی موضعک بجای خود برکرد ابن عباس میکوید فجعلت تدور علی وجه الارض کا لکرة فی المیدان حتّی اطبقت علی الارض انسنک غلطید مثل انکه کوی در میدان غلطد تا بجای خود برکشت حضرت اب برداشتند و خواستند که بقضای حاجت بروند بعضی از منافقین لشکر که نفاق ایشان در روز صفین ظاهر شد کفتند میرویم و نکاه میکنیم بمدفوع حضرت انچه از او بیرون اید زیرا که مرتبهٔ نبوّترا از برای خود ادّعا میکند و بدروغ او مردم را خبر دهیم حضرت بقنبر فرمودند برو باین دو درخت بکو انّ وصیّ محمّد تأمرکما ان تتلاصقا فقال قنبر یا امیر المؤمنین ایبلغهما صوتی وصیّ محمّد شما را امر میکند که بهم بچسبید قنبر کفت یا صدا من بانها و درخت میرسد امیر فرمود ای قنبر الّذی یبلغ بصر عینیک الی السّماء یبلغهما صوتک ان کسیکه بینائی چشم ترا باسمان میرساند و حال انکه میان تو و ان پانصد سال راه است صدای ترا میرساند قنبر رفت و بانچه مامور بود عمل کرد پس ان دو درخت مثل دو دوست فراق کشیده دو سیکدیکر کذاشتند و بهم چسبیدند و بعضی از ان منافقان اینرا که دیدند کفتند علی انرا کرد سحر و سواد ... را نه پسر عمّ او پیغمبر بود و نه علی امام و هر دو ساحرند و ما برد و در این دو

درخت میکردیم و از پشت اینها و درخت عورت او را ببینیم و انچه از او دفع میشود ببینیم خدا و ندصدای ایشانرا بکوش امیر المؤمنین رسانید حضرت باواز بلند قنبر را صدا زدند و فرمودند منافقین با من استهزا مکر دارند و کمان میکنند که اینو درخت حایل میشود میانه من و ایشان فارجع الیهما فقل لهما انّ وصیّ محمّد رسول الله یأمرکما ان تعودا الی منزلکما برکرد بکو وصیّ رسول خدا فرموده برکردید بسوی مکان خود بجرد بکه قنبر این را کفت از یکدیکر جدا شدند و درخت مثل کسیکه از شجاع بکریزد و نهایت ترس داشته باشد پس حضرت بیامدند در میان صحرا رفتند و نشستند و منافقین نظر کردند عمی ابصارهم فلم یبصروا شیئا فولّوا عنه وجوههم وابصروا انّما کانوا یبصرون ثمّ نظروا علی جهته فیعمون کور شدند چشمهای ایشان بنوعیکه هیچ نمیدیدند پس روی خود را از حضرت کردانیدند بینا شدند تا هشتاد بار انوقت میخوانع شدند از قضاء حاجت برخواستند و بمنزل خود مراجعت فرمودند پس منافقین خواستند بروند بانمکانیکه حضرت تشریف برده بودند که مدفوع حضرترا ببینند نتوانستند از جای خود برخیزند زمین کیر شدند خواستند که بلشکرگاه بروند برای ایشان ممکن نبود باز اراده کردند بانموضع بروند زمین کیر شدند تا صدمرتبه که انوقت صدای جویریه منادی امیر المؤمنین بلند شد بجهت کوچ کردن و با وجود مشاهدهٔ این معجزهٔ عظیم عداوت ایشان نسبت بانحضرت و کفر و عناد و طغیان ایشان زیاد شد پس بایکدیکر کفتند که اکر اینها معجزه بود پس چرا ثابت نمعاویه و یزید عاجز شویکه ناکاه صدا از بحر شنیدند و نکاه کردند دیدند معاویه و یزید را مثل انکه بهم بسته بودند پس حضرت امیر انمنافقین را باسم صدا زدند و فرمودند به ببینید اینها معاویه و یزید و اعوان اینها اند لو شئت لقد لقتلهم ولکن ما نظرهم کما انظر الله عزّ و جلّ ابلیس الی یوم الوقت المعلوم یعنی اکر میخواستم همه را میکشتم و لکن ایشانرا مهلت دادم تا روز قیامت و اینکه از امیر خود میبینید نه عجز است و نه ذلّت و لکن از جانب خداست تا اینکه به ببینید شما چه میکنید و لکن اکر شما طعن بر من میزنید پیش از این کافران طعن زدند بر رسول خدا و کفتند من طاف ملکوت السّموات و الجنان فی لیلة و رجع

در بیان مکر کردن عمرو عاص با ابوموسی اشعری و فریب دادن آن ملعون احمق را و ذکر بعضی از خوارج که خروج کردند بر امام مومنان و امیر مسلمانان

بعد از آنکه ابوموسی و عمرو بن عاص یکدیگر را ملاقات کردند از ابو الجناب کلبی منقولست که عمرو و ابوموسی چون در دومة الجندل ملاقات کردند عمرو ابوموسی را در کلام مقدم میداشت و میگفت تو پیش از من خدمت رسول خدا رسیده و سن تو بیشتر است اول سخن بگو و بعد من سخن گویم و این را سنت خود قرار داده بود و غرض او مکر و خدعه بود و او را در صدر مجلس می نشانید و در صلوة و طعام او را بر خود مقدم میداشت و با سماء جلیله او را میخواند مثل اینکه میگفت یا صاحب رسول الله تا آنکه ابوموسی مطمئن شد و گمان کرد که با وی مکر نمیکند چون امر محکم شد روزی عمرو عاص از ابوموسی پرسید که مرا خبر ده که رای تو در امر چیست ابوموسی گفت که تو با عثمان حاضر بودی در روز کشتن او چه میگوئی ابوموسی گفت او را یاری میکردم اما معاویه برابر نیست با علی ابن ابیطالب عمرو عاص گفت راست میگوئی اما اگر کسی ادعا کند که علی ابن ابیطالب از کشندگان عثمانست بشنود و سخن او را قبول کن زیرا که کشندگان عثمان او را دور نجمل کشت ای ابوموسی اگر صلاح بدانی علی ابن ابیطالب را عزل کن و من معاویه را عزل میکنم و خلافت را وامیگذاریم بعبد الله ابن عمر ابن الخطاب که مرد زاهد عابدیست و او در جنگ حاضر نشده است و چون ابوموسی از جمله دوستان عمر بود گفت راست گفتی خدا ترا جزای خیر دهد که نیکو رای است رای تو عمرو گفت کی انکار را میکنم و امر را میکنم ابوموسی گفت اگر خواهی امروز و اگر نه فردا که روز دوشنبه است و روز مبارکیست پس روز دیگر با جماعتی گواهان ساخته بنزد ابوموسی آمد و تمام خلق جمع شدند و منتظر بودند که ببینند که ایشان بچه تعلق گرفته است و چه سخن خواهند گفت عمرو عاص گفت ای ابوموسی بگو اول که عثمان را مظلوم کشتند یا ظالم گفت مظلوم عمرو گفت ای ابوموسی کشندگان او را قصاص کنند یا نه ابوموسی گفت بلی عمرو گفت کنون کشندگان عثمان را که بکشد ابوموسی گفت اولیای عثمان عمرو گفت ای ابوموسی تو که میدانی که معاویه از جمله اولیای عثمانست ابوموسی گفت شاهد باشید عمرو گفت شما شاهد باشید ابوموسی گفت ای عمرو تو برخیز و معاویه را عزل کن

که من ان را نیم که دین و دنیوی عمرو عاص از راه مکر و خدعه گفت سبحان الله من پیش از تو برخیزم و سخن گویم و حال آنکه خدا تیم تو را بر من مقدم داشته است در ایمان و هجرت بلکه تو برخیز و آنچه خواهی بگو تا من بعد از تو برخیزم و بگویم آنچه قرار شد پس ابوموسی برخواست و خطبه خواند و گفت ای گروه مردمان بدانید ما مدتی در این امر تفکر کردیم و بهتر از این امر را ندیدیم و رای من و عمرو عاص بدین قرار گرفت که علی بن ابیطالب و معاویه را عزل کنیم و خلافت را در میان مسلمانان بشوری دراندازیم که هر که خواهند بر خود امیر و والی سازند و الحال من علی ابن ابیطالب و معاویه را خلع کردم شما متوجه امر خود شوید و هر کرا اهل خلافت دانید بر خود امیر سازید پس عمرو عاص از جای خود برخواست حمد و ثنای الهی را بجا آورد و گفت ای مردم شنیدید سخن او را که صاحب خود را خلع کرد من نیز صاحب او را خلع کردم چنانچه او خلع کرد و من صاحب خود معاویه را ثابت کردانیدم در خلافت زیرا که ولی عثمان و طالب خون اوست و او لی بمقام عثمان اوست ابوموسی گفت ترا چه شد ای عمرو خدا ترا لعنت کند و توفیق ندهد و بر تو باد لعنت خدا و رسول و ملائکه و جمیع خلق ای بد قول بد عهد کذاب غدار بیوفا الجامع صفات قبیحه مثل تو مثل سگست اگر برا و حمله کنی زبان بیرون آورد و اگر نکنی زبان بیرون میارد چنانکه خداوند فرموده است فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ عمرو عاص گفت مثل تو مثل حمار است که اسفار را برا و بار کرده باشند پس یکدیگر را دشنام دادند و شریح ابن هانی که از جانب امیر المومنین آمده بود با ابوموسی بر عمرو عاص حمله کرد و تازیانه بر سر عمرو عاص زد و عمرو عاص برا و حمله کرد و مردم برخواستند و ایشانرا جدا کردند پس مردمان فریاد برآوردند که این مکر و فریب بود که با ما کردید و ما بر این راضی نیستیم شریح میگفت بعد از آنکه جدا شدند هرگز ندامت نخوردم بر چیزیکه مثل این ندامت خوردم بر اینکه چرا در این روز بجای تازیانه چرا شمشیر بر سر عمرو نزدم لکن چنین مقرر شده بود و اصحاب امیر ابوموسی را طلب کردند و او بر شتر خود سوار شده بجانب مکه گریخت پس اهل شام شماتت بر اهل عراق کردند و عمرو عاص نامه بمعاویه نوشت مشتمل بر تهنیت خلافت پس سعید ابن قیس همدانی از اکابر شیعیان برخواست و گفت بخدا قسم که اگر ابوموسی و عمرو عاص هر دو بر ما امیر سازند ما هم امروز براهیم

و بیمار کربلا نیز برو رافت و از خیمه بیرون امدند و از شدت ضعف بدن مبارکش میلرزید و نیزه را بر خاک
میکشید و جناب سید الشهدا را نظر بر ان بزرگوار افتاد و فرمود ای ام کلثوم او را برگردان که دنیا از
نسل ال محمد خالی نماند جناب زینب خواستند که ان جناب را برگردانند فرمود عمه مکر تو ناله پدرم نشنیدی
بگذار بروم این نیمه جانم را فدای پسر فاطمه کنم و جناب ام کلثوم ایشان را بخیمه برگردانیدند صبر کردند موافق
روایت سید ابن طاوس انوقت حضرت بدر خیمه امدند و بخواهر خود زینب خاتون را فرمودند
نَاوِلِینِی وَلَدِی الصَّغِیرَ حَتّی اُوَدِّعَهُ ای خواهر طفل صغیر مرا بیاور تا او را وداع نمایم پس انطفل را اورد
بخدمت انحضرت و بروایت دیگر زینب خاتون خود بر دامن انطفل را اورد و عرض کرد ای برادر
این طفل تو است که سه روز است اب نخورده شربتی اب از این گروه برای او طلب نما پس انطفل را گرفته بر
میدان امدند تا نزدیک پسر سعد لعنه الله و انطفل را خوب بلند کرد که عارفان محرم راز و واقفان
اسرار میگویند که گویا مقصود از بلند کردن حضرت فتنه القاء علی اصغر این بود که ایحد اتو والعقی غیر
از این کوه گران نهاد رخ از مر حیی باقی نمانده و من او را نثار تو کنم و فدای راه تو نمایم و فرمود
ایقوم شما کشتید شیعیان مرا و اهل بیت مرا و عهد بیعت مرا شکستید یا دست از من بردارید تا بحرمه
خود بر گردم یا شربت ابی بمن بدهید کسی با من نمانده مگر اطفال و زنان که شمشیر بکار نمیبرند فیلکم
اِسْقُوا هَذا الرَّضِیعَ اَما تَرَونَهُ یَتَلَظّی عَطَشاً مِنْ غَیْرِ ذَنْبٍ اَتاهُ اِلَیْکُم وای بر شما اخر این طفل شیرخواره را شربتی
از اب باو بدهید نمی بینید که چگونه بخود می پیچد از تشنگی اخر او را گناهی نمیباشد یَمُوتُ عَطَشاً اَهْلُ
بَیْتِ نَبِیِّهِمْ وَکَمْ شَرِبَ مِنْ ماءٍ کُلُّ تُرْکٍ وَدَیْلَمٍ ایقوم ایا این انصاف شما است که از این اب هر ترک و دیلم بیاشامد
و اهل بیت پیغمبر شما از تشنگی بمیرند ان حضرت با انقوم در گفتگو بودند ناگاه حرمله ابن کاهل اسدی ملعون
تیری بر چله کمان گذاشته و بجانب ان امام عالمیان انداخت تیر امد بر گلوی مبارک انطفل نشسته و
گلوی او را از هم شکافت و انجناب چون این را مشاهده نمود ان تیر را کشید و دست مبارک خود را در زیر
گلوی انطفل میگرفتند و چون پر از خون میشد بخون را بسوی اسمان میپاشیدند و میفرمودند چون در
نظر خداست و در برابر حق تعالی است سهل است این همه بمن میکنند و بروایت ابی مخنف بن لوط ابن یحیی

حضرت عرض کرد خدایا فرزند من بنزد تو کمتر از بچه ناقه صالح نمیباشد بچه اگر مقدر و مصلحت است که ما
بر ایشان نصرت نیابیم اینها را از برای اخرت ما قرار ده و چون عادت طفل الفت کرده و قلت نظر بر
پدر و مادر میکند علی اصغر یکنظر بسوی پدر کرد نقل است که از تاب درد دستهای را از قنداق برآورد و بگردن
پدر حمایل کرد انوقت تمام کائنات بجزع در امدند ابن ابی جمهور ذکر کرده است که سید الشهداء نظر بر
کردند بر لبهای کبود شده انطفل و گویا متحیر بودند با بچه کنند بر حضرت مشکل بود که کشته انطفل را
هم در خیمه ببرند فَاِذاً نُودِیَ مِنَ السَّماءِ دَعْهُ فَاِنَّ لَهُ مُرْضِعاً فِی الْجَنَّةِ یکساعت ندا کردند از اسمان او را واگذار
ای حسین هنالک شیر دهی در بهشت برای او قرار داده در مجمع منقولات از حمید ابن مسلم که میگوید من ب
عسکر یزید بودم و نظر میکردم بسوی انطفل که بر روی دست سید الشهداء شهید شده بود و انجناب بشفا
کسی وانجنابرا مانند کسی که از اهل حرم خجالت بکشد خیال نمیرسید نعش انطفل ایستاده بود ناگاه دیدم
زن نورانی که نور شان افتاب را فروغی نثار نمیابود دامن زنان منتهیانه گاهی می افتاد و گاهی بر میخواست و
میگفت وَاوَلَداهُ وَاقَتِیلاهُ وَاحَبِیبَتاهُ وَاثَمَرَةَ قَلْباهُ تا امد بنزد انطفل و خود را بر روی نعش انطفل انداخت و دختران
چندی را دیدم که از خیمه مضطرب بیرون امدند انطفل شهید را در بر کشیدند و سید الشهداء در انوقت با قوم
در گفتگو بودند چون این را دیدند فورا رفتند و ان زنرا موعظه و نصیحت کردند بمنزل خود و ملاطفتا او را
بر خیمه برگردانیدند از انکسانیکه در روم بودند پرسیدم کیست این زن گفتند ام کلثوم دختر امیر المؤمنین
گفتم ان دختران کیانند یکی گفت یکی سکینه و یکی فاطمه و یکی رقیه صاحب احتجاج میگوید چون حضرت
از اسب فرود امدند و بغلاف شمشیر خود زمین را کندند و گودی کردند و بدن انطفل را بخون اغشته دفن کردند
شیعیان یکی از فضلا در وقت ذکر این مصیبت بمستمعین گوید چرا از من نپرسید از سبب دفن علی اصغر
و سبب این بود که هیچیک از انصار و اعوان دفن نکردند و بدن علی اصغر را دفن کردند از ایشان مذکور
میکردند که شاید تحکر باشد که چون انجناب بعلم امامت میدانستند که تا سر و نکشی متوجه دفن ابدان
واجساد طیبه ایشان نمیگردد و این بیجهت است که بدن طفل کوچک مهربان تر است چون ملتفت بودند که
بدن او را پایمال سم اسبان نمایند لهذا بدن او را دفن کردند اَلا لَعْنَةُ اللهِ عَلَی الْقَوْمِ الظّالِمِینَ

فصل

کیف یحتاج ان یضرب و یدخل فی الغار یعنی کسیکه بکر در دیکشب در همهٔ اسمانها و بهشت و
بکرد پس چگونه محتاج شود که بکریزد و بغار برود در یازده روز از مکه بمدینه برود و این
از امتحانهای خداوند نیست تا مومن و منافق از هم تمیز یابند و خدا امتحان میکند خلق را
بانچه خواهد پس انحضرت امدند تا بکنار فرات رسیدند چنانچه در ضرایح مسطور
و افعال ذوق ما تو است پس انحضرت در کنار فرات ایستاد و فرمود این وعده من کفتم ناکاه
فرات باضطراب ... و موجهای از هم جدا شد و مردم ایستاده بودند و نظر میکردند و صدا از
فرات میشنیدند که میکفت اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان محمدا رسول الله و ان امیر المؤمنین
علی حجة الله علی خلقه پس حضرت انچه تیر در ترکش داشت بیرون اوردند و بعد از ان چوب زردی
از ترکش بیرون اوردند و بر فرات زدند و فرمودند انفجری پس فرات شکافته شد بدوازده
قسم و هر قسمی مثل کوه ایستاده بودند و تماشا میکردند پس انحضرت سخنی فرمود که کسی نفهمید ناکاه
تمام ماهیان امدند در حالیکه سرها بلند کرده بودند تهلیل میکفتند همه کفتند السلام علیک
یا حجة الله فی ارضه یا عین الله فی عباده خذل لک قومک بصفین کما خذل هرون بن عمران قومه
قوم تو او را واکذاشتند در صفین چنانکه واکذاشتند هرون بن عمران را انحضرت بمردم فرمود شنیدید
عرض کردند بلی فرمود فهذه ایة لی علیکم و قد اشهدتکم علیه این ایتی است برای من بر شما و شما را
بران شاهد میکیرم و چون انحضرت بحدود سید طایفهٔ بنی سعد بخدمت انحضرت امدند و
استقبال انحضرت نمودند و التماس کردند که در منزل ایشان فرود اید و شب را در انجا بروز اورد حضرت
قبول فرمودند حضرت و اصحاب شب را در منزل ایشان ماندند پس از نخیله کذشتند عبد الرحمن
ابن جندب میکوید که چون خانهای کوفه نمایان شد ناکاه مرد پیری را دیدیم که در سایهٔ دیوار خانه نشسته
بود و اثار مرض و بیماری از چهرهٔ او ظاهر بود انحضرت بجانب او میل فرمود و بر او سلام کرد
ما نیز سلام کردیم او جواب نیکو داد بنحویکه چنان دانستیم انحضرت را شناخت حضرت فرمود
اترا چه میبینم که رخسارت پریشانست ایا بیماری عرض کرد بلی فرمود از مرض شاید کراهت داشته

باشی کفت بلی دوست نمیدارم بیمار را فرمود ایا از ان امید خیر و ثواب نداری کفت دارم فرمود
بشارت باد ترا برحمت پروردکار و امرزش کناهان کیستی تو ای بندهٔ خدا کفت منم صالح ابن سلیم
فرمود از کدام قبیله کفت اصل من از سلامان بن طی است و جوار من از بنی سلیم بن منصور است فرمود
سبحان الله چه نیکوست اسم تو و اسم پدر تو و اسم قبیلهٔ تو و اسم انکسیکه تو بان منسوبی ایا در این جنک
با ما حاضر بودی کفت نه میخواستم حاضر شوم حرارت مانع شد فرمود لیس علی الضعفاء و لا علی
المرضی و لا علی الذین لا یجدون ما ینفقون حرج مرا خبر ده مردم چه میکویند در انچه میان ما و
اهل شام واقع شد کفت اغنیا از ان شادند و انکروه که ناصح و خیر خواه مسلمانانند شاکیند حضرت
فرموده ندا است کفتی خدا این مرض ترا کفارهٔ کناهان تو قرار دهد بدرستیکه مرض ترا اجر و ثوابی
نمیباشد لکن کناهان ترا بر طرف میسازد و اجر در کفتار و کردار بدست و پا میباشد خداوند عالم به
نیت و نیکی باطن بنده کان خود را داخل بهشت میکند پس انجناب روانه شدند چون قدری
راه رفتند عبد الله ابن ودیعهٔ انصاری را دیدند ملاقات نمودند با او فرمود که مردم در حق ما چه
میکویند عرض کرد بعضی بان راضیند و بعضی انکار میکنند و حال مردم همانست که خدا می فرماید
و لا یزالون مختلفین حضرت فرمودند انها که انکار میکنند چه میکویند کفت میکویند علی جمعیت
عظیم داشت انها را متفرق کرد و حصار محکم داشت خراب نمود کی بنا خواهد کرد انچه را ویران کرده
است و کی جمع خواهد نمود انچه را که متفرق ساخت پس اکر در این هنکام که عاصیان عصیان نمودند
قتال میکردند و ظفر می یافتند با تمام کشته میشدند بهتر بود برای او حضرت فرمودند من خراب کردم
یا ایشان من متفرق نمودم یا ایشان متفرق نمودند و انچه میکویند بهتر این که جنک یا ظفر یابم یا کشته
شوم بلی ما را بغیر از این رای ای نبود و بدنیا رغبتی نداشتیم اما نظر کردم باینده و نفر یعنی حسن و حسین
که در پیش روی من بودند و کفتم اکر هلاک شوند نسل محمد در میان امت منقطع میشود و بهمین
جهت ترک مقاتله نمودم و از هلاک ایشان ترسیدم و حفظ ایشان را بر خود لازم و واجب دانستم
بلی عبث نبود در روز عاشورا در عرصهٔ کربلا وقتیکه صدای استغاثهٔ خامس ال عبا بلند شد

دیروز بودیم و هر یک از اصحاب امیر المؤمنین برخواستند مثل ابن سفیان گفتند مکر اشعث بن قیس که خاموش بود مالک اشتر علیه الرحمه بان ملعون گفت ولکسیکه بران راضی است تو بودی ای ملعون که خود ترتیش کرده و چون خبر غیب زا دیدعمرو ابو موسی را با امیر المؤمنین رسانیدند فرمودند من شما را بانواقعه خبر دادم پیش از انکه واقع شود و جهد کردم که حکم شما غیر ابو موسی باشد شما قبول نکردید و قول مرا انکار کردید لکنون عزم جنگ راهی نیست و منتظرم که مددی کرد و میان ما و ایشان تنگی بکند دیدین اهل عراق بعراق رفتند بدان عزم که چون مدتی بکذرد بسر جنگ روند پس امیر خطبه خواندند و بعد از خطبه فرمودند که اینها دو شخص که شما اختیار کردید بحکم کتاب الله اختلاف هر یک تابع خواهش خود شدند و بغیر حجت و بینه و سنت حکم کردند و در حکم اختلاف کردند و هیچ یک را خدا هدایت نکرد پس پس مهیا جهاد شوید در فلان روز و در فلان لشکرگاه جمع شوید بعد از انواقعه چون لشکر امیر از نماز صبح و مغرب فارغ میشدند معاویه و عمرو عاص و ابو موسی و حبیب بن مسلمه و عبد الرحمن بن خالد و ضحاک ابن قیس و ولید ابن عقبه را لعنت میکردند بلکه نضر ابن مزاحم روایت کرده است که خود انجناب بثنا از لعنت میکردند و این لعنت کردن اختصاص بانحضرت نداشت بلکه حضرت رسول خدا نیز بثنا ازلعن مینمودند در زمان حیات خود ابن بابویه از براء ابن عازب روایت کرده است که روزی ابو سفیان میامد و معاویه در عقب سر او میامد رسول خدا عرض کردند پروردگارا لعنت کن تابع و متبوع را و بسیار بجا است که چند حدیث در اینمقام ذکر کنیم که موجب یادتی بصیرت شما گردد و ابن شهر اشوب از ابو هریره و از ابن عباس روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و اله در خانه هانی خوابیده بود ناگاه ترسان از خواب بیدار شدند ام هانی از کیفیت واقعه سوال نمود فرمود ای ام هانی خداوند عز و جل بر من عرض کرد قیامت و احوال انرا با بهشت و نعیم بهشت و دوزخ و عذاب و هولهای ان و اهل انرا و چون در جهنم ملاحظه کردم دیدم که در اتش جهنم ایستاده اند و زبانیه سرهای ایشان را بسنگهای اتش میکوبند و با ایشان میگویند بولایت علی ابن ابیطالب ایمان اوردید حضرت رسول ابن عباس را بطلب معاویه فرستادند چنانکه ابن عباس نقل میکند که من با طفلان

۲۰ ۵ بازی میکردم که حضرت رسول رسیدند من از خوف و شرمساری در پشت دری پنهان شدم حضرت رسول مرا خواندند و بطلب معاویه فرستادند فقال اِذْهَبْ فَادْعُ لِی مُعَاوِیَةَ قَالَ فَجِئْتُ فَقُلْتُ هُوَ یَاکُلُ پس او را دیدم که بخوردن مشغول است گفتم رسول خدا ترا میطلبد گفت حالا طعام میخورم پس امدم بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و اله کیفیت را عرض کردم حضرت فرمودند لا اَشْبَعَ اللهُ بَطْنَهُ یعنی خدا هرگز شکم او را سیر نکند بدعای انحضرت هر چه میخورد سیر نمیشد و مکرر میفرمودند الطَّلِیقُ بْنُ الطَّلِیقِ اللَّعِینُ ابْنُ اللَّعِینِ و طلیق ازاد کرده شده را گویند چون حضرت رسول مکه را فتح کردند اهل مکه را از کشتن و اسیر کردن ازاد فرمودند لهذا انها را طلقا مینامند و معاویه و پدرش از انها بودند و انملعون معاویه در مدت بعثت حضرت رسول سیزده سال و پنجاه پیش از وفات سید انبیاء اظهار اسلام کرد و سبب انکه لابد شد در روز فتح مکه معاویه در مکه نبود و چون پدرش ابو سفیان در انروز اسلام اورد معاویه شنید که پدرش اسلام اورده نوشت برای پدرش که از دین خود بدین محمد رفتی و ما را رسوا کردی و از لات و عزی برگشتی خلاصه پدر خود را سرزنشها کرد و حضرت رسول امر کردند هر کس او را ببیند بکشد خونش هدر باشد و ترسید از انجانب مکه گریخت و از هیچ کس هیچ جا ایمن نبود خود را بعباس عموی انحضرت رسانید و بدست و پای او افتاد و اظهار اسلام کرد و عباس بخدمت حضرت رسول رفته شفاعتش کرد و او را بخشیدند و باز بشفاعت عباس او را کاتب رسائل کردند و اینکه اهل سنت او را کاتب وحی میگویند غلط است اینکه بعد از اکمال دین و نزول تمام ایات قرانی و نزول ایه شریفه اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ معاویه اظهار اسلام کرد و در حین کفر هم که بالاتفاق منتسب را نداشت ابن بابویه از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که روزی معاویه نزد حضرت رسول صلی الله علیه و اله نشسته بود و چیزی مینوشت و انحضرت بدست مبارک اشاره بهلو مبارک او میکرد و میفرمودند هر که وی را ببیند باید که بهلوی او را بشمشیر بشکافد مردی که این سخن را از رسول خدا شنیده بود روزی معاویه را در شام دید که بر اهل خطبه میخواند شمشیر کشید و شکاف... معاویه زد و مردم مانع او و میان معاویه حائل شدند و سبب ان حرکت را از او پرسیدند حکم

گفت از رسول خدا شنیدم که فرمود اِذا رَاَیتُم مُعاوِیَةَ ابنَ اَبی سُفیانَ عَلَی المِنبَرِ فَاضرِبُوهُ بِالسَّیفِ هرگاه به
بینید معاویه را بر منبر پس او را با شمشیر بزنید گفتند میدانی که او را امیر کرده است گفت نه گفتند امیر المؤمنین
عمر گفت السَّمعُ وَالطّاعَةُ لِاَمیرِ المُؤمِنینَ عُمَرَ و ایضاً ابن بابویه از مردی از اهل شام روایت میکند که گفت از
رسول خدا شنیدم که فرمود ند بدترین خلق خدا پنج نفرند ابلیس و قابل پسر حضرت آدم که هابیل را کشت و فرعون
ذو الاوتاد و مردی از بنی اسرائیل که ایشانرا از دین خود بیرون کرد و مردی از این امت که بیعت با او خواهند کرد بدر
نزد دروازه لد چون دیدم که مردم در نزد دروازه لد با معاویه بیعت کردند قول رسول خدا بخاطرم
آمد و بعض ملحق شدم و با آنحضرت بودم مؤلف قلیل البضاعة میگوید که در قاموس مذکور است که لُدّ بضم
لام نام قریه ایست در فلسطین که عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام دجال را نزد دروازه آن قریه خواهد کشت
و در کتاب بصائر الدرجات از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که فرمود پدرم علی ابن الحسین
بر استری سوار بود و من بر عقب سر آنحضرت سوار بودم ناگاه استر رم خورد دیدم که شخصی زنجیر عظیمی در گردن و
کسی در عقب و میامدان پیر گفت یا علی ابن الحسین جرا ب ده انمرد که عقب سر آن پیر میامد و او را میکشید
گفت یا حجة الله او را آب نده خدا او را آب ندهد این معاویه لعین است در اخبار بسیار وارد است که اِنَّ تابُوتَ
مُعاوِیَةَ فِی النّارِ فَوقَ تابُوتِ فِرعَونَ تابوت معاویه در جهنم بیک درجه از تابوت فرعون بالاتر است بجهة
انکه او اَنَا رَبُّکُمُ الاَعلی نگفت و در اخبار آمده که زید ابن ارقم نزد معاویه آمد و او را دید با عمرو عاص بر سر یر
نشسته اند آمد در میان ایشان نشست عمرو عاص گفت جا دیگر نیدید که بنشینی که آمدی در میان من و امیر
زید گفت در غزوهٔ از غزوات رسول خدا من شاهد بودم حاضر بودید آنحضرت شما را دید که با هم بودید نظر
شد بجانب شما انداخت و روز دوم و سیم همان حال را مشاهده فرمود همان عمل فرمود پس فرمود اِذا
رَاَیتُم مُعاوِیَةَ وَعَمرَو ابنَ عاصٍ مُجتَمِعَینِ فَفَرِّقُوا بَینَهُما فَاِنَّهُما لَن یَجتَمِعا عَلی خَیرٍ یعنی هرگاه معاویه و عمرو را
باهم به بینید جمع شده اند در میان ایشان تفرقه اندازید زیرا که ایشان بر خیر جمع نمیشوند عبد الله عمر
گوید روزی رسول خدا فرمود از این در گاه مردی داخل خواهد شد که در وقت مردن بر سنت من نباشد
من ترسیدم که مبادا پدرم داخل شود زیرا که چون من از خانه بیرون آمدم او مشغول جامه پوشیدن بود بعزم انکه

بخدمت آنحضرت برسد ناگاه دیدم که معاویه از آن در داخل شد بلی معاویه همیشه مشغول موری بود که موجب
سخط خالق بود در مدت عمرش عمل خیری از دست او ناید مگر یک کار و انکار ابو بکر عایشه را در چاه انداخت
چنانکه در کاشف الحق مسطور است که روزی معاویه در مدینه بالای منبر حضرت رسول بود و از مردم بیعت
گرفت برای پسر پلیدش یزید عایشه سر از حجره خود بیرون آورد و گفت آیا همه شیوخ که قبل از تو بودند
از برای فرزندان خود بیعت گرفتند معاویه گفت نه عایشه گفت پس تو به ایشان اقتدا بکن گردی معاویه
در حضور مهاجر و انصار رسوا و خجل شد و از منبر بیعت نگرفته بزیر آمد بعد از سه روز کس فرستاد نزد عایشه
که بیا بدین ما که موجب فخر من شود در میان مهاجر و انصار زیرا که تو مرا شرمنده کردی تلافی کن و پیش
از آمدن در موضع آن چاهی حفر کرد و پر از هیزم کرد و روی او فرش گسترانید و بر بالای آن کرسی گذاشت چون
عایشه وارد شد معاویه او را تکلیف نشستن بر بالای آن کرسی کرد چون رفت بر آن کرسی نشست در چاه افتاد
معاویه گفت تو همون نجاری تنها باش تا پیشه شوی پس بر سر چاه آمد و گفت عدوی ما در چاه و بلیت آنجا
حجت نخواهیم داشت و بروایتی عایشه چشمش ضعیف شده بود و بر خری سوار شد بخانه معاویه رفت و
سواره رفت بر روی فرش قیمتی معاویه و لاغر بیکی از فرش سرگین انداخت و بر فرش بیکو بول کرد
مروان حکم عرق حمیت و حرکت کرد اشاره کرد بغلامان خود تا او را با راکب در چاهی که در کنج خانه بود
انداختند و کسی از این واقعه مطلع نشد و زمان عایشه گم بود چون ابن عباس سئوال کرد از امام حسین
علیه السلام آنحضرت او را از این واقعه خبر دادند و این واقعه در ذی الحجه سال پنجاه و هشت از هجرت واقع
شد باری اخبار بسیار دلالت بر کفر معاویه میکنند زیاده بر اینست که توان ذکر کرد و این چند خبر بجهة
زیادتی بصیرت ذکر کردیم حضرت امام جعفر صادق فرمود ما و آل ابی سفیان دو گروه بودیم که پیوسته در راه
خدا دشمنی میکردیم و ما میگفتیم که خدا راست میگوید ابو سفیان با رسول خدا مقاتله کرد و معاویه با علی
بن ابیطالب و یزید بن معاویه با حسین بن علی بن ابیطالب و سفیانی با قائم آل محمد مقاتله خواهد
کرد همیشه ما مظلوم بودیم و ایشان ظالم بودند و انتقام ما را قائم آل محمد از ایشان خواهد کشید
چنانکه وارد است که در وقت ظهور آنحضرت اول مرتبه عجل الله فرجه ایشانرا از قبر بیرون آورد و بیرون آورد و بیرون آورد نبش کرده و شما را بکشند

۲۰۸ گویند که اگر اینمرد فرزند فاطمهٔ طاهره بود انقدر افراط نمینمود پس چون این سخن بگوش انسرور رسید
بند نعلین سید الشهداء و خامس آل العبا را برای بریدن بالای منبر رفت و فرمود انچه را تا الان کشتیم
از این جماعت همه با یک بند نعلین جدم برابری نکرده و بگریه و بیرون رفت ایشان را بقتل رسانیدم
چه نیکو گفته مختار ابن ابی عبیدهٔ ثقفی در وقتیکه سر عمر سعد و پسرش در مجلس مختار گذاشته بودند
حرمه گفته سر عمر سعد بعوض سر سید الشهداء علیه السلام و سر حفص پسرش بعوض سر علی اکبر
مختار ناله کشید و گفت ای احمق ترین مردمان کجا میتوان قیاس نمودن سر عمر سعد را بعوض سر پسر
فاطمه حاشا و کلا که انچه کشتم و تمام عالم را بکشم برابری کند با یک موی حسین و با وجود یکه وارد آمد
که در یک روز مختار غضب بر او مستولی شد بهم این بود که تمام امیران را کور کردند و از ترس سیاست
او امیران و لشکریان در کوچه های کوفه و محلات میگردیدند و قاتلان را بسزای امیر رسانیدند و سرهای
ایشان را میاوردند و در پای علم مختار جمع شده بود و صدای گریه و نالهٔ عظیمی در کوفه بلند شد
مختار گفت منادی ندا کند که این ناله ها و گریه ها عوض ناله هایی است که از خانه های بنی هاشم
بلند شد کجا ناله فرشد و کجا ان ناله ها در سور که از خانه های بنی هاشم بلند شد از خانهٔ بنی امیه بلند کردید
و کجا ان افواج غموم و هموم که متوجه بنی هاشم شد و بنی امیه او رسید و صادق آل محمد به زرارة ابن
اعین فرموده ما اختضبت منا امرأة و لا ادهنت و لا اکتحلت و لا رجلت حتی اتانا رأس عبید الله
بن زیاد یعنی از قبیله ما خضاب نکرد و روغن مالید سر هم نکشید موی سر خود را شانه نکرد تا سر عبید
زیاد را از برای ما اوردند این موجب تشفی دلهای ما نشد بلکه ما بعد از این مصیبت در گریه و ناله بیم
باشیم ای زراره جدم علی بن الحسین هر گاه یاد میکرد انجناب را چنان میگریست که ریش مطهرش مملو از
اب دیده اش میشد و هر که گریه او را میشنید از گریه او بگریه میامد ای زراره ملائکه
کردند نزد قبر مطهر انجناب هستند در مصیبت و چنان میگریند که هر ملکی در هوا و در اسمانست از
گریهٔ ایشان بگریه در میاید بلی بخدا قسم گریستن زمین و اسمان و افتاب و ماه عجیب نیست عجب انست
که چرا اسمانها پاره پاره نشد و زمین سرنگون نشد و عالم خراب نشد ای برادران اینمعنی را بدانید که

۲۰۹ گریه کرده اند و محبت هر کس بانجناب بقدر محبت و اخلاص او است و محبت هر کس بقدر معرفت او است
و از اینجاست که انبیاء و محبان بزرگوار زیاده از دیگران در گریه و زاری بودند و محبت شیعیان
زیاده از محبان انبیاء و دیگر و گریهٔ بنی هاشم زیاده از ایشان بود همه شنیده اید و اگر نشنیده اید مستمع
باشید که قدری از ان بر شما ذکر کنم بعلاوه انچه شنیده اید بدوستان لبهای بنی هاشم بخنده گشوده
نشد جامهٔ نفیس نپوشیدند بلکه لباس پوست پوشیدند تا نوقتیکه شنیدند بدن امام را برهنه
کردند انقدر گریستند که رطوبت و اشک از دیدهٔ ایشان خشک گردید شب و روز بغیر از گریه و نوحه
دیگر شغلی نداشتند بلکه در فکر غذا و خواب نبودند و سید الساجدین علیه السلام بجهت ایشان
مهیا میکرد و بر ایشان میخورانید حضرت صادق فرمودند زنی از زوجات سید الشهداء بعد از شهادت
انسرور زنان را در خانهٔ خود جمع کرده و ماتم انحضرت را برپا کرد و انقدر گریه و نوحه کردند که اشک از چشم ایشان
خشک شد و اثری از گریهٔ ایشان جز ناله و ندبه نماند روزی یکی از کنیزان خود را دید که اشک از چشمهای
او جاریست سبب را پرسید کنیزک گفت سببش این است چون دیدم که اشک از دیدهٔ من خشک شد و اثری از
گریهٔ من جز ناله نماند سویقی ساختم و خوردم اشک چشم من جاری شد پس ان زن که حرم محترم انسرور بود امر
سویقی ساختند و خود خوردند و بدیگران خورانید گفت میخواهم قوت یابیم بر گریستن بر حسین و هرگاه این
مقدار بود اندوه بنی هاشم ببینید تا چه حد بود گریه و اندوه سید الساجدین علیه السلام حدیث است
که راوی است که انسرور چهل سال بر پدر بزرگوار خود گریست شبها روزها روزه بود و چون وقت
افطار نظر انحضرت بر طعام و آب افتاد میگریستند و میفرمودند قُتِلَ ابنُ رسولِ اللهِ جائعاً قُتِلَ ابنُ رسولِ
اللهِ عطشاناً و چون انحضرت در مجلس یزید سر پدر بزرگوار خود را دید دیگر گوشت سر گوسفند نخورد
ازین گریه ها غریب نیست و چگونه غریب باشد و حال انکه پدر زمان از یعقوب علی نبینا و آله و علیه
السلام که رسید و او در دنیا بود انقدر گریست که دیده های او سفید شد و پشتش خمیده و مویش سفید شد
اسم حضرت یوسف را که میبرد یا میشنید غش میکرد و فریاد یا اسفا علی یوسف میکرد تا پسرش باو رسید
میدانست که زنده است و سید السجاد میدانست و میدید بابایش کشته شد انچه دید و شنید انچه شنید از حضرت صادق

سوال کردند که حزن یعقوب بچه مرتبه بود تو مو تقدانده شهادر زنیکه عزیزترین فرزندش را برو و سینه ١١٠
او ذبح کرده باشند و انچه از اخبار معلوم میشود اندوه و غم حضرت یوسف نیز نزدیک بغم یعقوب بود
ای یاران محنت و بلا و محنت کجا سید سجاد کجا حضرت یوسف و اغل بر کردن گذاشتند اما نمانش اندک
بود و از کوفه تا شام غل در کردن آن امام همام گذاشتند حضرت یوسف را بر مقابر آل یعقوب گذرانیدند
و یوسف این ابتلا سید السجاد را بر قتلگاه آل محمد گذرانیدند حضرت یوسف احوال او متغیر شد از
دیدن قبر مادر بنوعیکه خود را از شتر انداخت و سید سجاد از دیدن نعش پدر بنوعی متغیر شد که
نزدیک بود که دنیا را وداع کند حضرت یوسف نفر مادر را از والده و ابناء شنید سید سجاد
از حلقوم پدر بزرگوار شنید انچه شنید حضرت یوسف را بعزت تمام داخل مصر کردند و آنجناب
را بخواری داخل شام کردند حضرت یوسف را برادران محبت ورزیدند و اینها را بجز اینکه عداوت بودند
و زنان مصر وقتیکه حضرت یوسف را دیدند از حیرت دست خود را میبریدند و بطلب دست سنگ زدند
بخلاف زنان شام که میخندیدند و شادی میکردند بلکه از بام بالا با دست سنگ بجانب ایشان میانداختند
در وقتیکه حضرت یوسف را وارد شهر مصر کردند خلق بسیاری بجهة خرید او آمدند و آنحضرت دل شکسته
شدند پیرمردی در گوشه فریاد کرد یا اهل المصر اقصروا اطماعکم فانه عزیز لا تشتریه الا عزیز یا اهل
مصر کوتاه نمائید طمع خود را که او عزیز است و جز عزیز کسی او را نمیخرد از این سخن اندکی تسکین یافتند
پیرمردی در خرابه شام گفت بسید سجاد الحمد لله خدا مردان شما را کشت و مردم را از فتنه و شر شما خلاص
داد ای موالیان اندوه شما وقتیکه اهل مصر بجهة خرید آنحضرت یوسف ما ملتفت در فصول
ستین مسطور است که فادعه از بنات شد بمصر شتر بار کرد و او در بجهة خرید آنحضرت یوسف
چون نظرش بر جمال حضرت یوسف افتاد نادم شد و گفت این جوان لیاقت بندگی ندارد و بلکه لایق
سروری است انچه آورده بود بگر بار آ قیمت بدهد بنظرش حقیر آمد و همه را نثار کرد و رفت اما اهل شام
هم خوب مهربانی کردند بنظرم آمد وقتیکه آن سرخ موی از مجلس یزید برخواست گفت ای یزید من
در خانه کنیز ندارم خادمه ندارم این دختر را بمن بده و اشاره بفاطمه دختر سید الشهداء کرد الا

١١١ اللعنة الله علی القوم الظالمین و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون فصل در ذکر ملک روم
فرستادن هزاده ممتحن حضرت امام حسن علیه السلام و رسوائی کافر عنید
یعنی یزید پلید علیه اللعنة و العذاب الشدید و بعضی از اخبار بدرج
حیدر کرار در کتاب سرور المومنین و بعضی کتب دیگر نزدیک باین مسطور است که بعد از غزوه صفین
خبر بپادشاه روم رسید دو نفر از عرب پیدا شده اند که طلب ملک مینمایند پرسید از کجا برون آمده
اند گفتند یکی از کوفه و یکی از شام پادشاه بوزیر خود گفت تفحص نمائید و کسی از تجار عرب پیدا کنید که
برای من وصف ایشان و نفر را نقل کند پس دو نفر از تجار شام و دو نفر از تجار کوفه را نزد او آوردند
و او صفات امیر المومنین از ایشان استفسار کرد چون وصف ایشان را شنید از خزینه داران خود
صورت ایشان را طلبید و چون ایشان را مشاهده نمود گفت شاهد ضالتی و فی هذه فکتب معاویة
ان ابعث الی اعلم اهل بیتک و کتب الی امیر المومنین ان ابعث الی اعلم اهل بیتک یعنی بمعاویه
نوشت که بفرست نزد من اعلم و اورع اهل بیت خود را و بامیر المومنین نیز نوشت که اعلم اهل بیت
خود را بنزد من بفرست که میخواهم سخن ایشان را بشنوم و در انجیل که کتاب ماست نظر کنم پس شما را بفهم
دهم که سزاوارترین باین امر کیست معاویه علیه اللعنه یزید لعین پسر خود را فرستاد و امیر المومنین
امام حسن را روانه فرمود و چون یزید بنزد ملک رسید دست پادشاه را گرفت و بوسید و سر
او را نیز بوسید پس امام حسن داخل شد و فرمود الحمد لله الذی لم یجعلنی یهودیا و لا نصرانیا و
لا مجوسیا و لا عابدا للشمس و القمر و لا الصنم و البقر و جعلنی حنیفا مسلما و ما انا من المشرکین تبارک
الله رب العرش العظیم و الحمد لله رب العالمین پس آنحضرت نشست و مطلقا بخلق نظر نکرد و چون
پادشاه روم بهر دو نظر کرد ایشان را از مجلس بیرون برد و در میان ایشان تفریق نمود پس اول فرستاد
و یزید را طلبید و چون حاضر شد از خزانه خود سیصد و سیزده صندوق بیرون آورد که در آنها صورت پیغمبران بود
فاخرج صنما پس صورتی بیرون آورد و بر یزید عرض کرد یزید آن صورت را نشناخت صورت دیگر بیرون آورد
همان صورت داشت هیچ یک را نشناخت و جواب نداد پس از ارزاق خلایق و ارواح مومنان سؤال کرد

کرد که کجا جمع میشوند و از ارواح کفار پرسید که بعد از مردن در کجا میباشند هیچیک را ندانست پس امام
حسن را طلبید گفت من از زید بن ابی بن طلبید که بدانند که تو سید انبیا را اکرام نموده اند به تحقیق
که صفت پدر تو و پدرت و مادرت ذکر کرده اند و من در انجیل نظر کردم که محمد رسول خدا است و در اوصیا
نیز نظر کردم دیدم که پدر تو علی وصی محمد است امام حسن فرمود پس از من اینچه میخواهی که ترا خبر دهم
انشاء الله تعالی پس ملک صورتها را بیرون آورد اول صورتیکه بر آنحضرت عرض کرد ببیرون صورتی مادر بود فرمود
که این صورت آدم ابو البشر است و او نهصد و سی سال زندگانی کرد صورتی دیگر عرض نمود بر آنحضرت
که بصیرت نماید بود فرمود این صورت حوا است پس صورتی دیگر عرض کرد فرمود که این صورت
شیث بن آدم است و او اول کسی است که مبعوث شد و عاش تسعمائة و اثنتی عشر سنة زندگانی
کرد شیث نهصد و دوازده سال و بروایتی مدت هزار و چهل سال عمر کرد پس صورتی دیگر بیرون
آورد فرمود این صورت نوح است صاحب کشتی و هزار و چهار صد سال عمر کرد و نهصد و پنجاه
سال در میان قوم بود پس صورتی دیگر بیرون آورد فرمود این صورت ابراهیم است که سینه اش عریض و
پیشانیش طویل بوده است و عاش مائة و خمسا و سبعین سنة و زندگانی کرد صد و هفتاد و پنج سال پس
صورتی دیگر بیرون آورد فرمود که این صورت اسرائیل حضرت یعقوب است و صورتی دیگر بیرون آورد فرمود
این صورت اسمعیل است پس صورتی دیگر ظاهر ساخت نیکو روی و سطبر ساق و گرد صورت گشاده چشم
تنگ دهان مقوس ابرو و مجعد موی امام حسن فرمود که این صورت یوسف بن یعقوب است که عمر او
صد و بیست سال رسید پس صورتی دیگر بیرون آورد فرمود که این صورت موسی بن عمران است و دویست
و چهل سال عمر کرد و میان او و ابرهیم پانصد سال فاصله بود پس صورتی دیگر بیرون آورد فرمود که این صورت
شعیب است بعد از آن صورت زکریا و یحیی و بعد عیسی بن مریم را بنظر آنحضرت رسانید و آنحضرت
همه را شناخت و درباره عیسی فرمود که عمرش در دنیا سی و سه سال بود پس خدا او را باسمان بالا
برد و در دمشق بزمین خواهد آمد و دجال را خواهد کشت پس صورت یک یک از پیغمبران عرض کرد و آن
حضرت اسم آنها را فرمود و اوصیا و وزرا را عرض نمود و زبر و هر وصی را آنحضرت شنود پس

صورت پادشاهان را عرض کرد حضرت فرمود که صفت این صورتها نه در توریة است و نه در زبور و نه در انجیل
و نه در فرقان و اینها صورت پادشاهانست ملک گفت شهادت میدهم که بشما اهلبیت محمد عطا شده
است علم اولین و آخرین و علم توریة و انجیل و زبور و صحف ابراهیم و الواح موسی پس صورتی بر آنحضرت
عرض کرد که میدرخشید فلما نظر الیه بکی بکاء شدیدا فقال له الملک ما یبکیک قال هذا صفة
جدی محمد و هو هذا عریض الصدر طویل العنق عریض الجبهة حسن الوجه طیب الریح قطط الشعر
حسن الکلام فصیح اللسان و چون نظر آنحضرت بر آن صورت افتاد گریست ملک پرسید که چرا گریه
میکنی فرمود که این صورت جد من است محمد که پهن سینه و بلند گردن و پهن پیشانی و کشیده بینی و
گشاده دندان و نیکو رو و مجعد مو و خوشبو و نیکو بیان و فصیح زبان بود و امر بمعروف و نهی از
منکر مینمود و عمر او بشصت و سه سال رسید و بعد از آنکه از دنیا رحلت فرمود بغیر از انگشتری که در
دست راست میکرد که در آن نقش بود لا اله الا الله محمد رسول الله و شمشیری که ذو الفقار نامداشت
و عمامه چند و عصا و جبه که نه بریده بود و نه دوخته بود و بر کمری بسته از آنحضرت مخلف نشد ملک
گفت که ما در انجیل دیده ایم که خواهد بود برای او دو چیزیکه از آن ابد و سبط خود داده باشد اینها اند و چیز تو
فرمود بلی پرسید اند و چیز در دست شما باقیست فرمود نه گفت این اول فتنه است که اینها و نفر بر پدر تو
شده اند و بر ملک پیغمبر شما غالب کردیدند و این امتر ابر ذریه پیغمبر خود اختیار کرده اند و از شما است
قائم بحق که امر کننده بمعروف و نهی از منکر کننده است پس ملک از امام حسن پرسید که کدام هفت
حیوانست که در رحم آفریده نشده اند فرمود آدم و حوا و کبش ابرهیم و ناقه صالح و ابلیس لعین و مار
و کلاغ که خدا از آنها در قرآن ذکر کرده است پس از روز بهل خلایق سؤال کرد آنحضرت فرمود که روزیهای
خلایق در آسمان چهارم است باندازه فرود میاید و باندازه پهن میشود پس از ارواح مومنان
سؤال کرد که بعد از مردن در کجا میباشند فرمود نزد صخره بیت المقدس و در هر شب جمعه جمع
شوند و آن عرش ادنی خدا است و از آنجا خدا زمین را پهن کرده و بسوی آن میبرند واز آنجا
ستحشر پس از ارواح کفار سؤال کرد که کجا میشوند فرمود در وادی حضرموت نظرف شهر یمن

پس خدا برانگیزاند آتشی از مشرق و آتشی از مغرب و در عقب بنهاد و باد شدیدی منفرد شد پس محشور
میگرداند مردم را در نزد صخره بیت المقدس و اهل بهشت را در جانب راست صخره محشور میکنند و پر
هیزکاران را ستمکار میشوند و جهنم در طرف چپ صخره خواهد بود در لجه زمین هفتم و در انجاست
فلق و سجین و خلایق از پیش صخره متفرق میشوند و هرکه از اهل بهشت است داخل بهشت میشود
و هرکه از اهل آتش است داخل آتش میشود و همین است که خدا میفرماید فَرِیقٌ فِی الْجَنَّةِ وَ فَرِیقٌ
فِی السَّعِیرِ پس چون امام حسن او را از صورتها و از آنچه سوال کرد خبر داد ملک بجانب یزید دید
و گفت اَشْهَدُ اَنَّ ذٰلِکَ عِلْمٌ لَا یَعْلَمُهُ اِلَّا نَبِیٌّ اَوْ وَصِیٌّ و کسی که ملتمس این دعا است که میل الله او را کن پیغمبر مرسل
یا وصی پیغمبر که خدا او را و ابو او را پیغمبری کرامت داشته باشد یا عترت پیغمبر برگزیده و دیگری که ادعا نماید
خدا میفرماید بر او و هرکه ... و دنیا را بر عترت اختیار کرده و از ظالمان و ستمکاران است پس یزید ساکت شد
بود و هیچ نمیگفت پس آن مرد عظیم با امام حسن داد و حضرت از او استقراء این بلد قسمت نمود سلطان را از ایشان
کرد که دعا کن که خدا دین پیغمبر شما را نصیب من گرداند زیرا که لذت سلطنت و پادشاهی میان من و این
دین مانع شده است انبیاء پادشاهی نمیکردند ... است پس یزید نیز بسوی معاویه برگشت و ملک
با او نوشت که نیکبخت ... پیغمبر شما که صاحب علم است که حکم میکند با توریت و آنچه در توریت است و آنچه
در انجیل است و زبور و آنچه در زبور است و فرقان و آنچه در فرقان است حق و خلافت برای او است و با مادر
نوشت که حق و خلافت برای تو نیست ... بنوشت برای تو و اولاد تو است پس مقاتله کن با هرکه با تو
مقاتله نماید با تو زیرا که هرکه با تو مقاتله نماید خدا او را بر دست تو عذاب خواهد کرد و بعد از آن در آتش
جهنم معذب خواهد بود پس بدرستیکه هرکس با تو مقاتله کند ما در انجیل دیده ایم که لعنت خدا و ملائکه
و تمام مردم بر او است و او را لعنت میکنند اهل آسمانها و زمین ها و ... از اهل شام
روایت کرده است که محمد بن ابی حذیفه که پسر خالوی معاویه بود و از جمله دوستان و محبان امیر المومنین
بود و چون امیر المومنین از دنیا رحلت فرمودند معویه محمد را گرفت اراده قتل او کرد و او را در زندان
حبس نمود و چون مدتی بر او گذشت روزی معاویه گفت ... محمد بن ابی حذیفه را بیرون آورید و او را

سرزنش کنیم و پیر گمراهیش آگاه کنیم و امر کنیم علی را ناسزا گوید حاضران مجلس ابن ابی حذیفه این کلمه را پسندیدند
معاویه کس بسوی او فرستاد و او را از زندان بیرون آوردند و نزد او حاضر ساختند معاویه لعین گفت ای محمد ابن ابی
حذیفه هنوز وقت آن نشده است که ترا بصیرت حاصل شود از گمراهی که داشتی در یاری نمودن علی
آیا نمیدانی که عثمان بظلم کشته شد و عایشه و زبیر و طلحه بطلب خون او بیرون آمدند و علی در کشتن او تدبیر
کرد و ما امروز خون او را طلب میکنیم محمد گفت ای معاویه تو میدانی که من از همه کس بتو نزدیکترم از روی قرابت
و داناترم بحال تو گفت بلی گفت بخدا قسم که من کسی را که شرکت در خون عثمان از تو بیشتر باشد نمیشناسم
زیرا که ترا و امثال ترا عامل گردانید و مهاجر و انصار از او سوال کردند که این ها را عزل کن و او قبول
نکرد و با او رسانیدند آنچه را تو شنیده و کسی در قتل او از اول تا آخر بیشتر از طلحه و زبیر و عایشه مدخلیت نداشت
ایشان بر او شهادت دادند و مردم را شورانیدند و با ایشان در این امر شریک شدند عبد الرحمن ابن عوف
و ابن مسعود و عمار و انصار همه معاویه گفت چنین بود ... و من از تو دروغ نشنیدم محمد ابن
ابی حذیفه گفت بخدا قسم شهادت میدهم از آن روزی که ترا شناختم چه در جاهلیت و چه در اسلام هیچ چیز
در تو زیاده نکردم و علامت صدق من در رد تو ظاهر است زیرا که ملامت میکنی مرا بر اینکه دوست میدارم
علی را و با آنکه با او خروج کرد هر مومن صائم و قائم از مهاجر و انصار و با تو خروج کردند فرزندان منافقان
طلقا و عتقا که تو ایشان را فریب دادی در دین ایشان و فریب دادند ترا بدنیا ای معاویه بخدا قسم که بر تو پوشیده
نیست آنچه را کرده و بر ایشان پوشیده نیست آنچه را کرده اند هرگاه نفسهای خود را متهم کنند در خشنودی
و غضب خدا در اطاعت تو بخدا قسم که من علی را دوست خواهم داشت برای خدا و رسول و دشمن خواهم داشت
ترا در راه خدا و رسول تا زنده ام معاویه گفت هنوز ترا در گمراهی می بینم و امر کرد او را در زندان بردند
و در زندان برحمت پروردگار واصل شد رحمة الله علیه در کتاب فضل ابن شاذان از جابر ابن عبد الله
انصاری منقول است که گفت روزی با معاویه در شام در موضعی نشسته بودیم و ابو الاعور سلمی و دو پسر معاویه
خالد و یزید و عمرو عاص حاضر بودند دیدیم مردی از طرف بیابان میاید و سنش بسیار شده بود و پاره آهن
در دست داشت و پاره از لیف مقل کمربند او بود و نعلینی از لیف مقل در پا کرده بود و عبائی پوشیده

بود که پوستش رفته بود و تارش نمانده بود و ابروهایش بر چشمهایش افتاده بود و استخوانهای صورتش ظاهر شده بود معاویه گفت برخیزید که نزد این مرد رویم و از او بپرسیم که از کجا میائی پس برخواستیم و نزد این مرد رفتیم معاویه گفت مِنْ اَیْنَ اَقْبَلْتَ یَا شَیْخُ وَ اَیْنَ تُرِیدُ ایشیخ از کجا میائی و بکجا میروی جواب نداد عمرو عاص گفت چرا امیر المؤمنین را جواب ندادی شیخ گفت اِنَّ اللّٰهَ جَعَلَ التَّحِیَّةَ غَیْرَ هٰذِهِ یعنی خداوند عالم تحیت و سلام را غیر از این قرار داده است معاویه گفت راست میگوئی ایشیخ و ملاحظه کردیم و تو سبکی نمودی و بدان ما سزد اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ یَا شَیْخُ جواب داد که عَلَیْکَ السَّلَامُ معاویه گفت اسم تو چیست گفت جبل معاویه گفت از کجا میائی و بکجا میروی شیخ گفت از عراق میایم و اراده بیت المقدس دارم معاویه گفت عراق را چه نحو گذاشتی گفت بالخیر و برکت و اتفاق معاویه گفت گویا تو از کوفه یعنی از غریه میائی شیخ گفت غریه چیست معاویه گفت آنجا که ابو تراب را آنجاست شیخ گفت ابو تراب کیست غرض تو چیست معاویه گفت پسر ابو طالب شیخ گفت وَلِمَ لَمْ تَقُلِ الْاِمَامَ الْعَادِلَ وَالْغَیْثَ الْهَاطِلَ یَعْسُوبَ الدِّینِ وَ قَاتِلَ الْمُشْرِکِینَ وَ النَّاکِثِینَ وَ الْقَاسِطِینَ وَ الْمَارِقِینَ سَیْفَ اللّٰهِ الْمَسْلُولَ ابْنَ عَمِّ الرَّسُولِ وَ زَوْجَ الْبَتُولِ تَاجَ الْفُقَهَاءِ وَ کَنْزَ الْفُقَرَاءِ وَ ثَانِیَ اَهْلِ الْعَبَاءِ اللَّیْثَ الْغَالِبَ اَبَا الْحَسَنَیْنِ عَلِیَّ ابْنَ اَبِیطَالِبٍ چرا نگفتی نبأ عظیم چرا نبأ عظیم نگفتی صراط مستقیم چرا نگفتی ید یتیمان پناه ضعیفان شوهر بیوه زنان شکننده بتان امام عادل ابر باران بارنده پیشوای دین کشنده مشرکین و ناکثین و قاسطین و مارقین شمشیر خدا و پسر عم رسول و زوج بتول تاج فقیهان و گنج فقیران و دوم اهل عبا شیر غالب پدر حسن و حسین علی ابن ابیطالب علیه الصلوة والسلام معاویه گفت ایشیخ چنین می بینم که گوشت و خون تو با گوشت و خون علی آمیخته است پس وقتیکه علی بمیرد تو چه کار خواهی کرد شیخ گفت پروردگار خود را متهم نمیدانم و حزن من بسیار خواهد بود اما میدانم که خدا هست و امام مرا از دنیا نمیبرد تا آنکه قرار دهد از اولاد او حجت را تا روز قیامت معاویه گفت ایشیخ چیزی برای گذاشته که بعد از خود بر آن فخر نمائی گفت اسب اشقر و سنگ و کلوخ و راهی که هر که تواند آمد نتواند اکذاشتم عمرو عاص گفت شاید که اینمرد ترا نمی شناسد که این نوع با تو تکلم میکند معاویه را از او پرسید که مرا میشناسی شیخ گفت تو کیستی گفت منم

معاویة ابن ابی سفیان شجره زکیه و فرع علیه و سید بنی امیه شیخ گفت بلکه توئی لعنت شده بر زبان پیغمبر در کتاب خدا آنجا که میفرماید وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِی الْقُرْآنِ توئی شجره خبیثه و عرق خسیسه که ظلم کرده بر نفس خود و بپروردگار خود توئی آنکسیکه پیغمبر درباره او فرموده است که خلافت حرام است بر آل ابی سفیان توئی پسر جگرخوار لئیم که ظاهر است ظلم او در میان بندگان پس در آنوقت معاویه بغضب آمد و گلویش از غضب گرفته شد و دست بقائمه شمشیر برد و خواست که این پیر را بکشد باز گفت ای پیر اگر عفو نیکو نمی بود ترا میکشتم و اگر میکردم چه میکردی شیخ گفت اِذًا وَ اللّٰهِ اَفُوزُ بِالسَّعَادَةِ وَ تَفُوزُ اَنْتَ بِالشَّقَاوَةِ بخدا قسم که من بسعادت فایز میشدم و تو بشقاوة فیروز میشدی بتحقیق که کشته است کسیکه از تو بدتر بوده است کسیرا که از من بهتر بوده ای معاویه عثمان از تو بدتر بوده و ابوذر از من بهتر بود معاویه گفت ایشیخ در روز خانه حاضر بودی گفت روز خانه کدامست گفت روزیکه علی عثمانرا کشت شیخ گفت بخدا قسم علی ورا نکشت و اگر علی اراده میکرد شمشیرهای تیز و تیرهای محکم بر سر عثمان بلند میشد و در این عمل مطیع خدا و رسول میبود معاویه گفت تو در صفین حاضر بودی گفت غایب نبودم گفت در آنروز چه میکردی اَیْتَمْتُ مِنْکَ اَطْفَالًا وَ اَرْمَلْتُ مِنْکَ نِسْوَانًا اطفال لشکر ترا یتیم میکردم و زنان ایشانرا بیوه میکردم و مثل شیر بودم گاهی شمشیر میزدم گاهی نیزه میزدم گاهی بر میمنه و گاهی بر میسره معاویه گفت هرگز چیزی بمن زدی فَقَالَ الشَّیْخُ ضَرَبْتُکَ بِثَلَاثَةٍ وَ سَبْعِینَ سَهْمًا فَاَنَا صَاحِبُ السَّهْمَیْنِ اللَّذَیْنِ وَقَعَا فِی مَسْجَدِکَ وَ صَاحِبُ السَّهْمَیْنِ اللَّذَیْنِ وَقَعَا فِی بُرْدَتِکَ وَ صَاحِبُ السَّهْمَیْنِ اللَّذَیْنِ وَقَعَا فِی عَضُدِکَ وَ لَوْ کَشَفْتَ لَرَاَیْتَ مَکَانَهُمَا شیخ گفت هفتاد و سه تیر بتو انداختم و منم صاحب دو تیریکه در سجاده تو افتاد و منم صاحب دو تیریکه در برد تو و جامه تو افتاد و منم صاحب دو تیریکه بر بازوی تو خورد و اگر از دو کان بر داری موضع آن را بتو نشان میدهم معاویه گفت ایشیخ روز جمل حاضر بودی گفت روز جمل کدامست گفت روزیکه علی با عایشه مقاتله کرد گفت غایب نبودم معاویه گفت حق با علی بود یا با عایشه گفت با علی معاویه گفت خدا زنان پیغمبر را مادر مؤمنان نکرده است و پیغمبر ایشانرا ام المؤمنین خطاب نمیکرد شیخ گفت آیا تو نشنیده که خدا فرموده است که در خانه بنشینند و بیرون نیایند و آیا تو نشنیده که رسول خدا بعلی

فرمود یا علی تو خلیفه منی بر زنان من و اهل من و طلاق ایشان بدست تست یا با وجود این ها دیگر سخنوا
بود که تو با او باشد تا اینکه خون هفتاد تن از ابرار بریزد و مال های ایشان را تلف نماید پس لعنت خدا بر
گروه ظالمان واند و زن مثل زن نوح در آتش خواهند بود و امیر المؤمنین عایشه و حفصه و خواهر
ترا طلاق داد معویه گفت ای شیخ تو چیزی را واگذاشتی برای ما که بر آن بتوانیم احتجاج کرد الان بگو که
در زمان این امت واقع شد فتنه ظاهر شد و فتنه ها بلکه رحمت فراموش شد شیخ گفت روز بکر تو ای
ایشان شبه عمرو عاص و زبیر ایشان کرد پس معاویه چون این را شنید خندید بنحویکه از بسیاری خنده
بپشت افتاد معاویه گفت ای شیخ چیزی نزد ما هست که زبان ترا ما بان قطع نمائیم شیخ گفت این چه است
گفت بیست شتر سرخ مو که گندم و روغن و عسل بار داشته باشد با ده هزار درهم که نفقه نمائی از برای
عیال خود و صرف کنی در معیشت خود شیخ گفت قبول نخواهم کرد پس بجز آن گفت زیرا که از رسول
خدا شنیدم که یکدرهم حلال بهتر از هزار درهم حرام است معویه گفت ای شیخ اگر در دمشق مهمان ما
نخواهی شیخ گفت من با تو در یک شهر نخواهم ماند زیرا که همسایه بخولی باشم مرا خوشتر است که با
باشم معاویه گفت چرا گفت زیرا که حقتعالی میفرماید وَلَا تَرْكَنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ وَمَا لَكُم مِّن
دُونِ اللَّهِ مِنْ أَوْلِيَاءَ ثُمَّ لَا تُنصَرُونَ یعنی میل مکنید بسوی آنکسانیکه ظلم کرده اند که آتش بشما خواهد
رسید و نیست برای شما غیر از خدا از دوستان و بعد از آن یاری کرده نمیشوید معاویه تو ظالم بودی در اول
ظالم بودی و در آخر ظالم پس آن شیخ متوجه بیت المقدس شد رحمة الله علیه راست گفت ای شیخ جلیل معویه هم
در اول ظالم بود و هم در آخر اول بر امیر المؤمنین ظلم کرد و در آخر ظلم کرد بر فرزند آن حضرت یعنی
اشبه ناس برسول خدا ماه برج امامت نوباوه باغ ولایت امام ممتحن یعنی حضرت امام حسن چون در این بند
قدری از فضائل آنحضرت ذکر شد مناسبت اینست ختم شود مجلس بذکر مصائب آنسرور بلی آنسرور
شهید شد بزهری که معاویه لعین از برای مروان حکم فرستاد و از برای زوجه آنسرور یعنی اسماء
ملعونه فرستاد و حکایت طولانی است و در کتب مبسوطه بتفصیل مذکور است و ما اشاره بجملی از
آن مینمائیم بار دیگر بعد از آن که امام مجتبی صحبت زن بکوا را فراموش کرد و دل در بند یزید بسته و حقد

مصیبت امام حسن

مردانه وجب قطعات رضای خدا و کوفه که معاویه بر جعده ضامن شده بود و هزار درهم که برای او فرستاده
بود دیده بصیرت او کور کرده و کرد بود شب جمعه آنچه برای پوشیده و مخفی نماند وقتیکه صد و هفتاد پاره
جگر این جگر پاره رسول و قرة عین فاطمه بتول از راه حلقش بطشت ریخت و آنجناب شیعیان خود را اذن داد
که داخل خانه شدند و انسرور را وداع کردند و مسائل خود را سوال کردند و جواب شنیدند در اثنای وداع
مردم احوال آنحضرت متغیر شد بنوعیکه بیقرار شدند پس امام حسین فرمودند ... مانند
مایل شد امام حسین عرض کرد ای برادر تو مبارک تو بسبز میکرده امام حسن فرمود ای برادر
حدیث معراج ظاهر شد و دستها را بگردن امام حسین بخته وداع در او ده بنوعی ... برادر
وداع کردند که حضار مجلس بهای های اشک خون ندبه جاری نمودند و گویا صدای الفراق الفراق الوداع
الوداع از ... اشیاء و در و دیوار خانه بلند شد یاران از اصحاب آنجناب عرض کردند که ... در این
... سوال مناسب نیست ولکن ما دوست میداریم که حدیث معراج را از زبان معجز بیان تو بشنویم پس
با ضعف بیان فرمودند و تشنید این حدیث صدای گریه از اهل مجلس بلند شد شیعه بجااست که ... و فواله
از اهل این مجلس بلند شود و اهل این مجلس ... با اهل آن مجلس کرده و ... بان ...
که کوتاهی در گریه و زاری نکنند زیرا که آنحضرت رسول خدا فرمودند هر که در مصیبت فرزندان من بگرید
روز قیامت که دیده ها نابینا شود چشم روشن باشد و هر که در مصیبت و محزون شود در روزیکه
دلها غمناک گردد غمگین نباشد دل او شاد باشد و این حدیث است فرمودند امام حسن جد بزرگوارم ...
مرا بروضات جنان بردند رَأَیتُ قَصرَینِ عالِیَینِ مُتَجاوِرَینِ عَلی صِفَةٍ واحِدَةٍ اَحَدُهُما مِنَ الزَّبَرجَدِ
الاَخضَرِ وَالاُخَرُ مِنَ الیاقُوتِ الاَحمَرِ و قصر دیدم در بهشت بیکدیگر و بیک اندازه یکی از زبرجد
سبز و یکی از یاقوت سرخ که شعاع انها دیده ها را خیره میکرد فَقُلتُ لِمَن هذانِ القَصرانِ فَقالَ
اَحَدُهُما لِلحَسَنِ وَ الاُخَرُ لِلحُسَینِ پرسیدم جبرئیل این قصرها از کیست گفت قصر سبز از حسن است
و قصر سرخ از حسین است گفتم ای جبرئیل هر دو بیک نحو چرا بیک رنگ نیستند گفت یا رسول الله
در این سریست که نگفتن آن اولی است حضرت رسول فرمود که گفتن آن اصرار کردند جبرئیل ساکت شد فرمود

یا جبرئیل

لِمَ لا تتکلم قال جبرئیل حیاءً منک یا رسول الله چرا سخن نمیگوئی جبرئیل عرض کرد از تو حیا میکنم جبرئیل
گریست گفت یا رسول الله حسن این هر دو را شهید میکنند و در وقت رفتن خانهٔ مبارکش سبز خواهد
گردید لهذا حقتعالی قصر او را سبز افرید قال جبرئیل واما حمرة قصر الحسین فانه یقتل ویحمر وجهه
بالدم و فرزند تو حسین چون بتیغ شهید کرده در کربلا در دم رفتن خانهٔ مبارک او از خون او سرخ خواهد
گردید لهذا حقتعالی قصر او را از یاقوت سرخ افرید این بگفت و رو بروی برادر گذاشت و فرمود الحسین
ای برادر کار من باخر رسیده و بچشم خود دیدم پارهای جگر خود را که در طشت بریخت پس سید الشهدا
عرض کرد ای برادر که ترا مسموم کرد و خاک مصیبت بر سرها افشانید حضرت فرمودند اگر ترا خبر دهم
با وچه میکنی گفت او را میکشم گفت نمیگویم تا انکه ملاقات کنم جد مرا و حرم از نزد امام ع بیرون رفتند
بجهت انکه اهل حرم نیز وداع کنند ان بزرگوار را چون حرم بیرون رفتند اهل بیت اذن یافتند و
داخل شدند نمیدانم چه قیامتی در خانوادهٔ نبوت افتاد و چون اثر زوال ایشان دید نظری در میان افکند
و جناب ام کلثوم را طلبید و گفت انخواهر فرزندم قاسم را حاضر کن و چون قاسم حاضر شد او را در
بغل گرفتند و رو بر روی او بوسیدند و حاضران اهل بیت از مشاهدهٔ این حالت بی اختیار شدند مسطورا
در بعضی کتب در انوقت فاطمه دختر حضرت سید الشهدا امد بگذرد و افتاده بر قفا را امده بود حضرت
امام حسن فرمود ای برادر ای حسین من این دختر را نامزد قاسم کردم چون وقت در رسید باید امانت
او را باو بسپاری و انچه در روز عاشورا اتفاق افتاد بجهت همان وصیت بود و الا وقت این مکانت نبود پس ان
حضرت چشمهای مبارک برهم نهاد و بیهوش شد و گویا که از دنیا نمیرود مگر انکه قبل از حالت نزع بیهوشی
از برای بشر عارض می شود و چون بهوش امد هر چند غریب باشد می بیند جمعی بر دور او صیحه میکنند و چون ان
حضرت چشم گشود دید برادران و خواهران و فرزندان گریان و نالان اند اه بخاطرم رسید انوقتیکه سید
الشهدا در ظهر روز عاشورا از زمانیکه از بسکه خون از زخمهای مبارک او امده بود و ضعف بران سرور
مستولی شده بود و دیدهای حق بینش را برهم نهاده بود و چون چشم گشود نه برادری و نه خواهری و نه فرزندی
و نه یاری و نه معینی و نه یاوری دید مشاهده نمود که راه بد شمر ذی الجوشن کوفی زاده بد بخت اقسم نشسته

ابن اسم

این اسم لعین بر دوستان و شیعیان دشوار است چه جای فعل او پس حضرت امام حسن ع سید الشهدا را در
بغل گرفتند و فرمودند [illegible] اشعار را شنو پس حضرت میفرمودند و سید الشهدا میشنفتند و در اخر
فرمودند که وصیت میکنم که مرا دفن کنی با حضرت رسالت پناه ص که من لایقم و سزاوارم با انحضرت و نزد انحضرت
از انمیانیکه بی رخصت داخل خانهٔ انحضرت شدند و حال انکه خداوند میفرماید یا ایها الذین امنوا لا تدخلوا
بیوت النبی الا ان یؤذن لکم بخدا قسم انها بی رخصت و بلا اذن داخل خانهٔ او شدند و انزن ملعونه نیز داخل شود سکینه
[illegible] قرابت و هم گمانکه در جنازهٔ من خون بر زمین ریخته شود ابن عباس میگوید
سید الشهدا گفت ای برادر میخواهم وقت احتضار تو را بدانم و حال ترا در انوقت مشاهده نمایم فرمودند
از همه [illegible] که عقل از ما اهل بیت مفارقت کند تا روح در بدن ماست پس [illegible]
پس چون علامت موت را دید دست برادر فشارم پس دست امام حسین بدست انحضرت [illegible]
نگذشت که انحضرت دست برادر خود را فشرد پس از زمان سید الشهدا عمامه از سر برداشت و خروش از اهل بیت
بلند شد چون علامت وفات برادر را شنید بعلامت قتل این برادر [illegible] فاطمه دختر سید الشهدا
فرمود من در خیمه بودم و متفکر بودم که ایا بر سر پدر بزرگوارم چه خواهد امد ناگاه دیدم زمین خیمه در زیر
پایم میلرزید سر از رخنهٔ خیمه بیرون کردم دیدم هوا تیره و تار شد و بادهای مخالف وزید و خروش
و افغان بلند شد رفتم بخیمهٔ برادرم دیدم برادرم چون مرغ نیم بسمل سر از بستر برداشت و گفت بیا
بند زیر بغل مرا بگیرید و دامن خیمه بر چینید که ببینم بر سر پدرم چه امد چون چنان کردند و انجناب
نظر بمیدان کردند و نظر زنان با انحضرت بود و منتظر بودند که چه میبینند ناگاه دیدم دو دست مبارک
بر سر خود کوبید و گفت عمه ها بخیزید و چادرها بر سر کنید و بند معجرهای خود را محکم ببندید که اینک
پدرم را کشتند خلاصه کلام ابن عباس نقل میکند چون جناب امام حسن ع بعالم بقا رحلت فرمودند و
خاک مصیبت بر سر عالم و عالمیان بیخت حضرت سید الشهدا مرا و عبد الله جعفر و علی بن ابیطالب را طلبیدند
و انحضرت را غسل دادند و جنازه را برداشتند و خواستند در روضهٔ رسول الله را بگشایند انحضرت
را داخل کنند مروان حکم با فرزندان عثمان و فرزندان ابو سفیان و سایر بنی امیه مانع شدند گفتند

مانمیگذارم که عثمان بید تو بن موضعی بر بقیع دفن شود وحسن با رسول خدا باشد و بروایتی مروان بر استر
خود سوار شد و بخانه عایشه امد و واقعه را بیان کرد گفت بعایشه اگر حسن را با رسول خدا دفن کنند فخر
پدر تو تا روز قیامت بر طرف میشود عایشه گفت چکنم حرمان گفت بر استر من سوار شو و مانع شو پس سوار
شد و امد و مانع شد و بروایتها ملعون بخانه را تیر باران کردند بنحویکه هفتاد چوبه تیر بر جنازه امام معصوم
زدند بنحوی که ان واقعه پر دوستان مومن افتاد چنانکه بیهوش کردید برادر بزرگوار اشرا در روز عاشورا خالی
بنی هاشم شمشیر کشیدند خواستند جنگ کنند سید الشهدا فرمود ضایع مکنید وادنمانم منع فرمود
وقت دیگر بنی امیه شد و فرمود که اگر وصیت برادرم نبود که مگذارید بخاطر امن خون ریخته شود بهر آینه
او را در پهلوی جد بزرگوار خود دفن میکردم و بینیهای بیشمار ابر خاک میمالیدم پس انحضرت را در بقیع
نزد جده خود فاطمه بنت اسد دفن کردند و وارد است که کسیکه او را در بقیع زیارت کند قدمش بر صراط
ثابت گردد در روزیکه قدمها بران میلرزد پس چون قبرا تسویه کردند بنی هاشم بر دور قبر انحضرت
ایستادند و سید الشهدا ابو محمد را بدر کشیدند و این اشعار را در مصیبت برادر بزرگوار انشا کرد
ءادهن راسی ام اطیب محاسنی وراسک معفور وانت سلیب ایا بعد از تو و بعد از این من سر خود را
روغن بمالم و ریش خود را خوشبو کردانم و حال انکه سر مبارک تو برهنه و خاک الوده و زیر خاک است
فما زلت ابکی ما تغنت حمامة علیک وما هبت صبا وجنوب ای برادر بیوفا نیستم بر تو خواهم گریست
مادام میکه در شاخها مرغی بخواند و باد صبا و جنوب بوزد بکائی طویل والدموع غزیرة وانت بعید والمزار
قریب گریه من بر تو طویل است و اشکهای دیده ام چون باران بیاو تو از من دوری و قبر تو بمن نزدیکست
غریب واطراف البیوت تحوطه الا کل من تحت التراب غریب ای برادر تو غریبی با وجودیکه قبر تو بر
خانهها مدینه نزدیکست و این بجهة انستکه هر که در زیر خاک میباشد غریبست اگر چه قبرش بیار السر
و بخویشانش متصل باشد ای یاران سید الشهدا برادر بزرگوار خود را غریب میخوانند تا با وجودیکه
امروز یک جنازه ان بزرگوار را برداشتند کسی در مدینه نماند که بر تشییع جنازه انحضرت حاضر نشود
و همکریان سیماء بنی هاشم که کما ینبغی بمراسم عزاداری ان بزرگوار قیام و اقدام مینمودند سید الشهدا

عقب جنازه بنی عامر و بنی اوتار برهنه میاسند سیصد زن که قبل از ان در حباله انسرور بودند
با معجرهای سیاه گریبان بودند غریب تر از ان بزرگواران شهید بود که زنان با عزت و بدن مبارکش
در خاک و خون افتاده بود کسی بتشییع او حاضر نشد بلکه او را در تابوت نگذاشتند مگر عرض شده
که در میان ائمه کسی غریب تر از امام رضا در روز وفات انسرور نبود جبرئیل تابوتی از چوب درخت
طوبی که بکو صل بود و بعمل اورد یا میمنوا از بهشت برای انسرور اورد و تابوت سید الشهدا
تیرها و نیزهها بود که بر بدن مقدسش زده بودند حضرت امام محمد باقر فرمودند که ابتدای وقوع
ان مصیبت سید الشهدا هر روزه بزیارت قبر ان بزرگوار خود میرفتند تا چهل روز دانیماب
رفتند و بعد از زمانی همیشه عصر روز جمعه بزیارت ان بزرگوار میرفتند جانم بفدای ان غریبی که
تا چهل روز کسی بر سر قبرش نرفت و زیارتش نکرد مگر وحشیان صحرا و مرغان هوا بلی روز اربعین
بود که جابر ابن عبد الله انصاری با جمعی از بنی هاشم بزیارت قبر مطهرش امدند بنابر روایتی همان روز بود
که جناب سید سجاد و زین عباد با عمهها و خواهران خود وارد زمین کربلا شدند الا لعنة الله
علی القوم الظالمین خاتمه در ذکر وقایعیکه بعد از مراجعت انحضرت بکوفه اتفاق افتاد و فصل در

ذکر بعضی از خوارج که بر امیر مومنان بیرون امدند

ابن ابی الحدید

در شرح نهج البلاغه روایت کرده که چون امیر المومنین از صفین مراجعت کردند و وارد کوفه شد
خوارج در کوفه جمع شدند توقف نمودند تا اینکه جمعیت ایشان درست شد پس بیرون رفتند بجانب
صحرای کوفه که انرا حروراء میگویند و فریاد کردند لا حکم الا لله ولو کره المشرکون حکمیت مکر از
برای خدا و هر چند مشرکان کراهت داشته باشند و معاویه و علی هر دو در حکم خدا شریک شدند و ایشان
چهار هزار نفر بودند و زیاده از هشت هزار کس دیگر با ایشان پیوستند پس از ان ده هزار نفر عبد
الله ابن کوا را بر خود امیر کردند حضرت امیر عبد الله عباس را طلبیدند و فرمودند نزد این گروه برو
و ببین چه میگویند و بچه سبب نماجدا شدند عبد الله عباس سوار شد نزد ایشان امد بر اهن
نازکی و حله پوشیده بود و بر اسب نیکوئی سوار شده بود فلما نظروا الیه قالوا یابن عباس انت خیرنا

فی انفسنا وانت تلبس هذا اللباس چون خوارج او را دیدند گفتند یا ابن عباس تو زاهدترین ما بودی و
تو این لباس را پوشیده یکی گفت یعبد الله تو نیز بخدا و نخوی کافر شدی مثل صاحب علی ابن ابیطالب
ابن عباس گفت من با تمام شما سخن نمیتوانم که بگویم ولکن عالم تر خود را بیرون آورید تا با او سخن بگویم مردی
بیرون آمد که او را العتاب ابن اعور ثعلبی گفتند در برابر ابن عباس ایستاد و غلام خود را گفت که قرآنی در
پیش روی گشود و او نظر میکرد و حجت میاورد و ابن عباس سخنان او را میشنید و ساکت بود تا او از سخن
فارغ شد ابن عباس گفت من برای تو مثلی میزنم خارجی گفت بگو ابن عباس گفت مرا خبر ده که خانهٔ اسلم
از کیست و انرا که بنا کرده گفت پروردگار عالم و انبیا را فرمود که امتان را بگویند که جز او را نپرستند
و آخر ترا از ایشان جناب محمد بود ابن عباس گفت راست گفتی اکنون بگو النبی احکم امور و بین حدوده
ام لا قال بلی قال ابن عباس فالنبی بقی فی دار الاسلام ام ارتحل قال ارتحل قال فامور الشرع ارتحلت
معه ام بقیت بعده که جناب محمد چون او را بدار اسلم فرستادند آیا انخانه را مثل انبیاء دیگر بنا کرد
و عمارت انرا محکم کردانید و امت را با هماان واقف کردانید و شرایع و احکام انرا با ایشان اعلام نمود
خارجی گفت بلی ابن عباس گفت یا ابن سر از دنیا رفت یا باقی ماند خارجی گفت بلکه رفت در حینی که
امامت اندار تمام و محکم بود ابن عباس گفت خبر ده مرا که آیا محمد را هیچ کس بود که بعمارت این خانه بعد از او
قیام نماید خارجی گفت یاران و اهلبیت و فرزندان بودند او را ابن عباس گفت ایشان بعد از او
تعمیر انخانه را کردند یا نه خارجی گفت کردند ابن عباس گفت فالان هی معمورة ام خراب قال بل خراب
قال فخربها ذریته ام امته قال امته قال وانت من الذریة او من الامة قال من الامة امروز انخانه
خراب یا محکم است مثل ان خارجی گفت بلکه خراب است ابن عباس گفت الحال بگو فرزندان او ترا خراب
کردند یا امت و گفتار عمارا گفت تو از امتی یا ذریه او خارجی گفت بلکه از امتم ابن عباس گفت حالا
بگو که چگونه امید نجات از آتش جهنم داری و حال انکه تو از ان امتی که خانهٔ خدا و رسول را خراب کرده
خارجی گفت انا لله وانا الیه راجعون بخدا که حیله کردی و برمن غالب شدی و عرا را اندادی یا ابن
عباس پس چکنم که ازین مهلکه نجات یابم ابن عباس گفت سعی کن در عمارت انچه را که خراب کرده خارجی

گفت چگونه تعمیر کنم انرا ابن عباس گفت تعمیر این بیت که بشناسی بکر را که انخانه خراب کرده و او و تعظیم
کنی و بشناسی بکسی را که تعمیر انخانه میکند با او دوستی کنی خارجی گفت من بدرستی حافظ و نکهبان
خیر ان پیغمبر تو علی بن ابیطالب بنم اگر ابوموسی الحکم نکرده بود در حینیکه او را با ابن عباس گفت
و بحل یا عبدالله حکومه در کتاب خدا تشریع حتی فحکما فوجدوا استفتا بقول کذا من اهله وحکما من اهلها
پس خوارج از هر جانب او را زدند با ابن عباس یا عمرو عاص رفیق تو عادل بود و تو سیاسی که او در
جاهلیت سر بود و در اسلام دنبال و اوست پسر ابن الابتر او و است کسیکه با محمد قتال کرد و امت او را
در فتنه افکند ابن عباس گفت وای بر شما عمرو عاص حکم ما نبود او حکم معاویه بود و امیرالمؤمنین معاویه
را بفرستید و شما ابا کردید و گفتید راضی شدیم با بو موسی و او را فرستادید تا کرد انچه کرد و از فریقین
عمرو عاص ابوموسی را بخدعه بر ما الزام نمیاید پس از خدا بترسید و بر کردید بر حالت اولی که باطاعت
کنید امیر خود را و انرا منتظر است که موعود به قرار شده است بکذارید و بر سر قوم شوید و حق خود را طلب
نمایید خوارج گفتند فیها یا ابن عباس ما بعد از این هرگز بعلی تولا نکنیم تو برو تبرا او و بکو خوش بیزند
ما اید و ما حجتها خود را بکوئیم و سخن او را بشنویم شاید سخنان او در ما اثری کند در کتاب احتجاج مسطور است
که چون ابن عباس را امیرالمومنین علیه السلام بنزد خوارج نهروان فرستادند گویا دوم تیم و خود با و
تشریف آوردند و در جای بودند که خوارج او را نمیدیدند و لیکن صدای ایشان را میشنیدند خوارج
آخر گفتند یا ابن عباس ما از صاحب تو و پسر عم تو چند خصلت را انکار مینمائیم که هر که از انها یا عث کفر و شکر
اوست و او را بجانب آتش میبرد اول انکه اسم امارت مؤمنان را از خود محو کرد و میان خود و معاویه عهدنامه
نوشت پس هرگاه او امیرالمؤمنین نباشد ملومنانیم پس امیر ما نخواهد بود و هم انکه در امر خود شک را رد
زیرا که بحکمین گفت انظروا فان کان معویة احق بها فاثبتاه وان کنت اولی بها فاثبتانی نظر کنید اگر معاویه
سزاوارتر است بخلافت و را نصب کنید و اگر من سزاوارم مرا ثابت کردانید پس معلوم است که او در شکست و
نمیداند که او محق است یا معاویه و شکی را بنصور در بارهٔ او بیشتر است والثالث انه جعل الحکم الی غیره و
وقد کان عندنا احکم الناس سیم انکه حکم کردن را بدیگری گذاشت و او در نزد ما حکم کننده ترین همه

مردم بود چهارم آنکه گفتند ﴿بَيْنَنَا الْكُرَاعَ وَالسِّلَاحَ يَوْمَ الْبَصْرَةِ وَمَنَعْنَا النِّسَاءَ وَالذُّرِّيَّةَ﴾ اینکه در روز بصره
حیوان و سلاح در میان ما قسمت کرد و از زنان و فرزندان انگروه ما را منع کرد پنجم آنکه او وصی بود
و وصیت را ضایع کرد ابن عباس بخدمت آنحضرت آمد و گفت یا امیر المؤمنین سخن ایشانرا شنیدی و خود
بجواب ایشان سزاوارتری حضرت فرمود بلی با ایشان فرمود که آیا بحکم خدا و رسول راضی هستید یا نه گفتند
بلی راضی هستیم فرمود من شروع میکنم بانچه شما شروع کردید بدانید که من نویسنده رسول خدا بودم و وحی و
قضایا و شروط و امان منوشتم در روزیکه رسول خدا صلح در حدیبیه با ابو سفیان و سهیل ابن عمرو و سهیل
گفت ما رحمن و رحیم را نمیشناسیم و اقرار نداریم که تو رسول خدائی لکن برای شرف تو قبول میکنیم که اسم
ترا بر اسم ما مقدم نویسند هر چند که ما در نسب از تو بزرگتریم و پدر من در نسب از پدر تو بزرگتر بود
پس رسول خدا بمن امر فرمود بجای بسم الله الرحمن الرحیم بنویس باسمك اللهم من چنان کردم و رسول الله
را محو کردم و محمد بن عبد الله نوشتم آنحضرت فرمودند ترا نیز مثل این خواهند خواند و تو اجابت
خواهی نمود بکراهت من در صلحنامه ایکه میان امیر المؤمنین و معاویه و عمرو عاص نوشتند گفتند که
ما در صورتیکه اقرار کنیم که امیر مؤمنانی و با تو قتال کنیم بر تو ظلم کرده خواهیم بود بنویس علی ابن ابیطالب
من انرا محو کردم و اینرا نوشتم چنانکه رسول خدا نیز محو کرد و اگر شما اینرا قبول میکنید انکار کرده منکر او شوید
بود فقالوا ﴿هَذِهِ لَكَ خَرَجْتَ مِنْهَا﴾ گفتند از این یک بیرون آمدی باقی دیگر چیست فرمود آنچه گفتید که من
در امر خود شک داشتم که بحکمین چنان گفتم من شک نداشتم لیکن در سخن انصاف بکار بردم و حق عز و علا
میفرماید ﴿وَإِنَّا أَوْ إِيَّاكُمْ لَعَلَى هُدًى أَوْ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ﴾ و هیچ شک ندارد میدانند که پیغمبر او بر حقست
گفتند از این هم بیرون آمدی فرمود آنچه گفتید که من حکم بدیگری واگذاشتم و خود نزد شما احکم بودم
اینک رسول خدا در روز بنی قریظه حکم را بسعد ابن معاذ گذاشتند و خود احکم بودند حق سبحانه و تعالی
فرموده است ﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ﴾ و من برسول خدا تاسی نمودم گفتند از این هم
بیرون آمدی فرمود آنچه گفتید که من در روز بصره در وقتیکه خدا ظفر بخشید ما را با اصحاب جمل
حیوان و سلاح ایشانرا قسمت نمودیم و شما را از زنان و فرزندان ایشان منع نمودیم بدرستیکه

من منت گذاشتم بر اهل بصره چنانکه رسول خدا منت گذاشت بر اهل مکه اگر ایشان بما تعدی کردند ما ایشان
را بگناه خود مواخذه نمودیم و ما کوچک را بگناه بزرگ نمیگیریم و بعلاوه کدام یک از شما بود که عایشه را
بسهم خود برمیداشت گفتند از این هم بیرون آمدی فرمود آنکه گفتید من وصی بودم و وصیت را ضایع گذاشتم
شما کافر شدید دیگری را بر من مقدم داشتید و امر را دور از من گردانیدید و بر اوصیا واجب نیست که مردم
را بنفس خود دعوت نمایند بلکه انبیا را مبعوث میگردانند و ایشان مردم را دعوت میکنند و صوم لا الله
کرده شد و مستغنی از دعوتست و او برای کسیست که ایمان بخدا و رسول داشته باشد و خدا وند میفرماید
﴿وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا﴾ فلو ترك الناس الحج لم يكن البيت ليكفر بتركهم
اياه ولكن كانوا يكفرون بتركهم لان الله نصبه لهم علما وكذلك نصبنى علما حيث قال رسول
الله يا على انت منى بمنزلة الكعبة تؤتى ولا تأتى پس اگر مردم حج را ترك نمایند بیت کافر نمیشود بجهت
آنکه مردم او را ترك کرده اند بلکه مردم بترك او کافر میشوند زیرا که خدا او را از برای نشانه نصب کرده
است و همچنین رسول خدا مرا نشانه نصب نمود و فرمود یا علی تو بمنزله کعبه دیگران بنزد تو ایند و تو
بنزد ایشان نروی گفتند از این نیز بیرون آمدی پس بعضی از انگروه باز گشتند و تتمه بر حال خود ماندند
و بجانب نهروان رفتند و در کتاب صراط المستقیم از سید الساجدین منقولست که چون خوارج عبد الله بن
وهب و حرقوص ابن زهیر بجلی را بر خود امیر کردند و روانه نهروان شدند امیر المؤمنین خطبه
خواندند و مردم را امر کردند که بمداین روند و در آنجا لشکرگاه ساختند شبث ابن ربعی و عمرو بن
حریث و اشعث بن قیس و جریر بن عبد الله با چهار هزار نفر دیگر بنزد آنحضرت آمدند که ما را
اذن بده که چند روزی در کوفه بمانیم و زود بتو ملحق شویم فرمود بادا ده کرده اید بخدا قسم شما را امر بود
شهر نیست که بجهت تمشیت ان تخلف نمائید و من میدانم که در دل شما ارادهٔ چیست و زود باشد که شما را
بگویم میخواهید که مردم مرا از بیرون آمدن باز دارید و گویا من شما را می بینم که در خورنق نشسته اید و سفره
طعام گسترده اید که سوسماری بر شما میگذرد و شما صبیانرا بگرفتن ان امر میکنید و چون انرا صید
کردند مرا وضع میکنید و بان سوسمار بیعت میکنید پس آنحضرت روانه مداین شدند و آنجماعت

بیرون آمدند بجز نوعی طعام مهیا کردند و در آنوقت که بودند سفره نشسته بودند سوسماری گذشت صبیان او
بگرفتن آن امر کردند و چون صید شد او را بستند بروایت عمرو بن حریث دست آن سوسمار را باز کرفت و گفت
بیعت کنید با این که این امیر المؤمنین است به مقتضای این روایت هفت نفر با او بیعت کردند و در آخر عمرو بن
با او بیعت کرد و دست آن سوسمار را بدست و نهادند چنانکه آنحضرت خبر داده بودند و روانه مداین شدند
و امیر المؤمنین در آنوقت در مسجد مشغول خطبه خواندن بودند آن جماعت با همان هیئت که بودند داخل مسجد
شدند چون نظر حضرت امیر المؤمنین بر آنگروه افتاد فرمودند ایها الناس رسول خدا هزار حدیث پنهانی بمن
تعلیم فرموده که در هر حدیثی هزار در راست و از برای هر دری هزار کلید است و من از رسول خدا شنیده که
میفرمود روزی باشد که هر کس را با امام خود بخوانند و من قسم یاد میکنم بخدا که هشت نفر مبعوث خواهند
شد در روز قیامت که امام ایشان سوسمار باشد و اگر خواهم اسم این هشت نفر را اگر بگویم میتوانم راوی
گوید که عمرو بن حریث را دیدم که لرزه بر اعضای او افتاده بود مثل شاخه درخت تب گانیدن شده پس
حضرت امیر فرمودند وَكَانِّي اَنظُرُ اِلَيكُم يَومَ القِيمَةِ وَهُوَ يَسُوقُكُم اِلَى النَّارِ و گویا میبینم ایشان را در روز قیامت
که آن سوسمار ایشان را بجانب آتش میکشد پس فرمود اگر یاران رسول خدا منافقان بودند یاران من هستند
پس شیث و مبارک بجانب شیث و عمرو کردند و فرمودند اما والله یا شیث و یا بن حریث لتقاتلان ابنی الحسین
هكذا اخبرني رسول الله بخدا قسم ای شیث و ای پسر حریث شما با فرزندم حسین مقاتله خواهید نمود و او را
مظلوم شهید خواهید کرد و چنین خبر داد مرا رسول خدا و البته این واقع خواهد شد بلی در مواضع
عدیده این بزرگوار یعنی شاه ولایت صلوات الله علیه باین واقعه خبر داده اند و اگر بعضی از آنها استماع
شود شاید در این دیدها کویان شوند نزدیک باین وارد شده است که روزی حضرت امیر در مسجد کوفه
در بالای منبر بودند و خطبه میخواندند که مشتمل بر وعظ و نصیحت بود مردی از آنجا برخواست و گفت
یا امیر المؤمنین عاکف بر خالد ابن عرفطه که در فلان وادی از وادیهای شام وفات کرده است قال امیر المؤمنین
لم يمت حضرت فرمودند خالد نمرده و باز مشغول خطبه شدند آن مرد آن سخن را اعاده کرده و حضرت همان جواب را
اعاده فرمودند مرتبه سیم آن مرد همان سخن را عرض کرد و گفت سبحان الله اخبرك انه مات وتقول لم يمت

فقال علي عليه السلام والذي نفسي بيده لا يموت حتى يقود جيش ضلالة يحمل رايته حبيب بن حمار حضرت
فرمودند و الله خالد نمرده است پس از زندگی مبارکش جاری شده و فرمودند و باشد که خالد بن عرفطه سردار
جمعی از لشکر شود و فوجی و دسته بردارد و از این باب کنده بیرون رود و علم او را حبیب بن حماد باشد و بیرون
بیعت فرزند من حسین علیه السلام حبیب بن حماد در آن مجلس حاضر بود برخواست و گفت جعلني الله فداك انا من علمدار
خواهد بود و الله من از شیعیان توام حضرت فرمود من انت قال انا حبیب بن حماد فقال ان كنت حبيب بن حماد
فتحملنها فرمودند تو کیستی عرض کرد من حبیب بن حمادم فرمود اگر تو حبیب بن حمادی البته علم را خواهی برداشت
و آنچه گفتم همانست راوی گفت که زنده بودم دیدم غلغله برخواست ناگاه دیدم خالد ابن عرفطه را با پنج هزار
کس همه مکمل و مسلح از باب کنده بیرون میروند و حبیب بن حماد را دیدم علم در دست را شد گفتم این جماعت
بکجا میروند گفتند بجنگ حسین بن علی ابن ابیطالب گفتم صدق امیر المؤمنین ع باز شیخ مفید و شیخ طبرسی
نقل کرده اند که روزی حضرت امیر خطبه میخواندند و فرمودند سلوني قبل ان تفقدوني بخدا قسم سؤال
نکنید از من از گروهی که گمراه کنند گروهی را یا هدایت کنند تا روز قیامت مگر اینکه شما را خبر دهم و بیشرو
ایشان و امیر ایشان را نیز بگویم پس مردی از حضار برخواست گفت خبر ده مرا که چند مو در سر و ریش منست
فرمود خبر داد مرا حبیبم رسول خدا بآنچه تو سؤال کردی و خبر داد مرا حبیبم که بعدد هر موئی که در سر تست ملکی
هست که ترا لعنت میکند و بعدد هر موئی از ریش تو شیطانی است که ترا اغوا میکند و خبر داد مرا که در خانه
تو فرزندیست از تو که فرزند دختر رسول خدا را میکشد و شاید این مصداق آن سخن واقع نشود اما صدق
سخن من معلوم خواهد شد و آنچه پرسیدی اگر شمارش بر تو بیرهان آن تو را خبر دادم و لیکن دلیل آن همانست
که گفتم از قتل فرزند ملعون تو که فرزند مرا در سر و سینه حمل میکند و در آنوقت پسر او سنان کودک در خانه
داشت که دست راه نیفتاده بود شیخ فخر الدین طریحی نقل کرده که آنکودک خولی ابن یزید اصبحی بود آنملعون
که نیزه بر سینه مبارک سید الشهداء زد که از پشت سر بیرون آمد فتقطعا الحسين عن فرسه في دمه و
ونکوا الرمح سر آنحضرت بر رو افتاده و در خون خود میغلطید نشنیدی از آنمانیر ... کار خود میکرد
و اگر چنانچه خواهید این کار را بشناسید و شاید در هنگام شهادت اسب شهسوار ... بها لی شما این مطلب را کسی شنیده

که این ملعون در روز عاشورا علمدار لشکر شقاوت اثر عبید زیاد بود و شبلی برادرش سردار لشکر شقاوت
اثر مصر بود و خود خولی ولد الزنا در آن روز بدست خود جمعی از اصحاب و اقرباء سید الشهداء را شهید
کرده از آنجمله عثمان ابن امیر بود که بیست و یکسال از عمر شریفش گذشته بود و حضرت امیر او را عثمان
نام کرده بود و فرموده که همنام عثمان ابن مظعون که از اکابر زهاد و از کبار اصحاب سید ابرار بود و از
جمله اخلاص کیشان امیر المؤمنین بود و آنجناب با وی انس داشت و مانند بدر طالع بود در هنگامیکه
در میدان در یاری برادر بزرگ خود میکوشید دو نفر از آن زده بود که همین ظالم تیری بر جبین آن جوان زد
و بجبین انور مقدس آن جوان رسید و از اسب فنا در افتاد و او را گرفتند و اسحق ابن اشعث شمشیر باو
زد و باو هجوم آوردند و او برادر خود را بیاری خود طلبید همینکه سید الشهدا باو نرسیده بودند که ملعونی
از فرزندان ابان ابن دارم سر او را بر ابن سعد برده بود و عمل دیگرش آنکه جعفر ابن علی که مادرش لیلی دختر
مسعود ابن ... بود و کنیه او ام البنین بود برادر مادری حضرت عباس بود که از آن سرور کوچکتر بود
و نوزده سال از عمر شریفش گذشته بود در میان جنگ بودند که همین خولی لعین تیری بر شقیقه او زد
که از اسب فنا در غلطید و روح مقدسش بجنة المأوی پرواز کرد و عمل دیگر این بود که همه شب
که سر مقدس سید الشهداء برد بخانه اش در میان تنور پنهان کرد و خاکستر گذاشت عمل دیگرش این بود که صبح آنروز را
برداشت بر سر نیزه کرد و ملحق بر لشکر شد و آمد در بازار کوفه بدبرابر جناب زینب آل مظلوم را بدرد
آورد و موجب شکستن ... علیا مکرمه در روزیکه اهلبیت مظلوم وارد شهر شام
میکردند همین خولی ملعون نیزه میبرد در پیشاپیش تمام عسکر ضلالت اثر می رفت حضرت موافق
روایت سید عبد الکریم بن طاوس علیه الرحمه و صاحب مناقب وقتیکه سید الشهداء و خامس آل عبا
در زمین کربلا افتاده بود و حال آنکه از تشنگی زبان و دهان مقدسش خشک شده بود و در خون مبارک
غوطه ور گردیده بود وقتیکه جمیع ذرات کائنات بر مظلومی او بجزع آمده بودند وقتیکه آنجناب بیک
چشم اهلبیت خود را امیدوار میدید و بیک چشم ملاحظه میفرمود که از کدام جانب شمر قصد آن امام
عالمیان مینماید آنوقتیکه پانزده نفر از شجاعان لشکر بقصد قتل آنسرور پیش دویدند چون نزدیک

حضرت رسیدند بنهایت لرزید و ضعف عجیبی بر او مستولی شد که بزانو در آمد زانوهایش بر زمین مدد
اینمقام یکی از علما اعلام نیکو میفرماید غُلَّتْ یَمِینُکَ یَا شَقِیُّ وَشُلَّتِ البرح والعدك المهيمن من عند
... استت در زنجیر غضب و دست چپت شل باد ای شقی بدبخت دو دکر ... تر از سرت خود ابد شمن
خدا و رسول چه خیال عظیمی کردی أتجز رأس الرأس من رؤسائها سید الصدر وهو الرئیس الأمجد أما
میخواهی جدا نمائی سر رئیس رؤسای اهل اسلام را مگر نمیدانی و نمیشناسی او را که مصدر نشین بزم صلح
نشینان مجلس قرب و رئیس باریافتگان محفل انس میباشد یا راکبا یطوی القفار مجمجما طول النهار ولیلة
لا یرقد خذ من غریب فی العراق لساکنی ارض الحجاز رسالة بل تنقذ ای قاصد تیزرو شب و روز آرام مگیر
و خود را بمدینه برسان از برای آنکه پیغام غریب عراق را بساکنان زمین حجاز برسانی ابلغ قریشا ان
سیدها الفی بالطف شلوا جثه لا تلحد برای آنکه مخفی و پوشیده نیست که قریش عظیمترین قبائل عرب بودند
و بدانید که اشرف قبایل قریش قبیله عبد منافند و اشرف شعب عبد مناف بنی هاشم اند ای نامه میگوید
ای قاصد قریش را یعنی بنی هاشم را بگو که بزرگ شما را در کربلا بی سر بر زمین انداختند و از برای او قبر و لحدی
ترتیب ندادند ابلغ قریشا ان سیدها قضی عطشا حشاه بالظما توقد بگو بایشان که بزرگ و سید
شما از دنیا رفت با لب تشنه و احشا خشکیده ابلغ قریشا ان سیدها علی اضلاعه تطوء الخیول و
تطرد بگو بنی هاشم که سید شما را خواستند پامال سم مرکبان نمایند ابلغ قریشا ان راس امیرها
یهدی لیتقبل للوسالة یحمد برسان بنی هاشم که سر پادشاه شما را بر آن حرامزاده کافر پادشاه بنی امیه
بهدیه بردند الا لعنة الله علی القوم الظالمین وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون مجلس دیگر

در رفتن خوارج بنهروان و تعاقب کردن امیر مؤمنان و مقاتله نمودن با آن کافران لع

بیان این اخبار متضاد مشهوره و از کتب معتبره علما بر میآید انستکه چون امیر المؤمنین ع
صلوات الله وسلامه علیه از صفین مراجعت فرمودند چنانکه مذکور شد و خوارج در نخیله توقف
کردند تا جمعیت ایشان جمع شد پس حرقوص ابن ظهیر سعدی و عبد الله ابن وهب راسبی طائی را بر خود امیر کردند
عزم کردند که در نهروان لشکرگاه سازند پس روانه شدند در راه بر مردی رسیدند که میگریخت و قرآنی

در کردن او نبود و او را کوفتند و گفتند بر تو حرج نیست بگو تو کیستی گفت من عبد الله بن خباب بن ارت میباشم که پدرم
از اصحاب سید انبیا صلی الله علیه و آله بود خوارج گفتند هیچ حدیثی شنیدهٔ از پدرت که از رسول خدا نقل کند
گفت بلی از پدرم شنیدم که میگفت رسول خدا میفرمود که بعد از من فتنه ظاهر خواهد شد و در آن فتنه دل مرد
میمیرد چنانکه بدن او میمیرد و در بین مرد مومنست چون صبح میشود کافر است کسیکه در آن فتنه نشسته باشد بهتر
است از کسیکه ایستاده باشد و ایستادن در آن بهتر است از راه رفتن و راه رفتن بهتر از دویدن است پس هر که در آن
فتنه مقتول باشد بهتر است از آنکه قاتل باشد گفتند اعتقاد تو در تحکیم و حکومت چیست جواب داد که امیر المومنین
بخدا داناتر است از شما و دین خود را بهتر نگاه دارد و بصیرتش در امر دین بیشتر است پس یکی از خوارج شمشیر بر سرش زد
و او را کشته شهید کرد و بر والدهٔ او و زاد در کنار نهر خوابانیدند و ذبح کردند پس خوارج در خانهٔ او ریختند و اهل
و عیال او را کشتند و زن او حامله بود و خانهٔ او را غارت کردند و خواستند که درخت خرما از مرد نصرانی
بخرند او گفت من این درخت را ببخشش داده ام گفتند قبول نکنیم مگر بقیمت آن نصرانی گفت و اعجباه شما مثل عبد الله
بن خباب را میکشید و درخت خرما قبول نمیکنید پس خوارج از آن قریه بیرون رفتند و بجانب نهروان رفتند
خبر بامیر المومنین رسید فرمودند منادی ندا کند که مردم در مسجد جمع شوند چون همه جمع شدند حضرت بر منبر
خطبه خواندند و بعد از حمد و ثنای الهی صلوات بر پیغمبر فرستادند و فرمودند شما دانستید که این جماعت
[illegible] خون حرام و بر اهل اسلام و این جماعت فاسقان و از دین بیرون رفتگان الان
حرب ما با ایشان [illegible] ان شاء الله تعالی پس از منبر پایین آمدند و بخانه تشریف بردند و
اهل کوفه اجابت جنابت نکردند مگر اندکی و قلیلی جناب در غضب شدند و روز دیگر بالای منبر تشریف
بردند و خطبه خواندند و سخنان بسیار که دلالت بر دلتنگی آن حضرت میکرد و بر بیوفائی اهل عراق [illegible]
[illegible] اهل کوفه [illegible] با کدام امام قتال خواهید کرد و کدام خانه را بعد از خانهٔ من نگاه خواهید داشت
اگر شما را امر میکنم مخالفت من میکنید و اگر سخن شما را میشنوم پراکنده میشوید پروردگار من [illegible] و شما [illegible]
[illegible] فرمود [illegible] پس حضرت بخانه تشریف بردند پس فوجی از اصحاب بخانهٔ آن جناب آمدند و عرض
کردند [illegible] ما نزد تو ایستاده ایم و [illegible] اطاعت میکنیم و مال و جان خود را

نثار تو میکنیم پس روز دیگر نیز آن حضرت بالای منبر رفتند و مردم کوفه بیعت کردند بر جهاد و مردم تهیهٔ جهاد آن
امام جلیل کردند و زیاده از چهار هزار نفر و از ایشان جمع شدند و طبری در تاریخ خود نقل کرده که چون امیر المومنین
از کوفه بعزم نهروان بیرون آمدند منجمی در میان اصحاب آن حضرت بود عرض کرد یا امیر المومنین در این ساعت بیرون
مرو و چون سه ساعت از روز بگذرد بیرون رو اگر در این ساعت بیرون بروی تو و اصحاب تو ضرر بسیار و اذیت بی شمار
رسد و اگر در آن ساعت که من میگویم بروی ظفر خواهی یافت و آنچه مطلب تست بعمل خواهد آمد آنحضرت فرمودند که
میدانی که در شکم این اسب من چه دارد گفت آن نر است یا ماده عرض کرد اگر حساب کنم میدانم حضرت فرمود که
تصدیق تو کند و حال آنکه قرآن تکذیب تو میکند و این آیه را تلاوت فرمود إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ
وَيُنَزِّلُ الْغَيْثَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْأَرْحَامِ پس فرمود که محمد صلی الله علیه و آله ادعا نمیکرد آنچه را تو ادعا میکنی
أَتَزْعُمُ أَنَّكَ تَهْدِي إِلَى السَّاعَةِ الَّتِي مَنْ سَارَ فِيهَا صُرِفَ عَنْهُ السُّوءُ وَتُخَوِّفُ آیا گمان میکنی که تو هدایت میکنی
کسی را بساعتیکه هر که در آن ساعت روانه شود نفع ببیند و باز میتوانی داشت از ساعتیکه هر که در آن ساعت
روانه گردد ضرر و بدی باو برسد پس هر که ترا در این دعوی تصدیق نماید احتیاج نخواهد بود از استعانت جستن
بخدای عز و جل در دور کردن بدیها از او و سزاوار است برای کسیکه بقول تو یقین کند که حمد ترا بجا آورد نه حمد
خدا را زیرا که تو او را هدایت و دلالت میکنی بساعتیکه اگر در آن ساعت روانه شود نفع می بیند و باز میداری
او را از ساعتیکه حرکت کردن در آن موجب ضرر و بدی او میشود پس هر که بتو ایمان آورد من ایمن نیستم از اینکه
برابر خدا ضد و شریک قرار داده باشد اللَّهُمَّ لَا طَيْرَ إِلَّا طَيْرُكَ وَلَا خَيْرَ إِلَّا خَيْرُكَ وَلَا إِلَهَ غَيْرُكَ پس
فرمود که ما مخالفت تو میکنیم و در این ساعتیکه از آن نهی مینمائی بیرون میرویم پس بجانب مردم التفات نمود
و فرمود ایگروه مردم بپرهیزید از تعلم علم نجوم مگر آن قدر که در تاریکیها و صحراها و در بیابانها راه بیابید
بدرستیکه منجم مثل کاهنست و کاهن مثل ساحر است و ساحر مثل کافر است و کافر در آتش است
و بخدا سوگند که اگر بمن برسد که تو بنجوم عمل میکنی ترا در زندان حبس خواهم کرد همیشه تا زنده ام
و از عطا ترا محروم خواهم کرد مادام که سلطانم پس در همان ساعتیکه منجم نهی میکرد روانه شدند و ظفر
یافتند بر اهل نهروان و فرمود که اگر ما اطاعت منجم میکردیم مردم میگفتند باین سبب ظفر یافتند و بدانید

که جناب محمد را منجمی نبود و ما بعد از آنحضرت که بلاد کسری و قیصر را فتح نمودیم منجمی نداشتیم بر خدا توکل نمائید و
اعتماد نمائید زیرا که او کفایت همه چیز میکند پس روانه شدند در تحفة المجالس شیخ معین الدین ذکر
کرده است که در بین راه لشکر امیر المؤمنین بدیری رسیدند راهب پیری از بالای دیر نظر نمود که جماعت
صاحب سردار و امیر این لشکر واقعه را بعرض امیر المؤمنین رسانیدند حضرت عمار کنج خود را بآنجانب
معطوف ساختند و بجانب راهب آمدند راهب عرض کرد بحضرت که بکجا میروی باین لشکر فرمود بمجادلهٔ
دشمنان راهب گفت تو با لشکر چند روز در پای دیر من توقف کنید و فرو دائید بجهة آنکه فلان ستاره
در هبوط است و طالع اهل اسلام ضعیف است چند روزی صبر کن تا آن کوکب هابط رو بصعود کند و طالع
مسلمانان قوت بگیرد حضرت فرمودند تو که ادعای علم آسمانی میکنی مرا خبر ده از سیر فلان کوکب راهب
گفت من اسم این کوکب را نشنیده‌ام حضرت نام چند کوکب دیگر را ذکر فرمودند و او ندانست حضرت
فرمودند تو از احوال آسمان اطلاعی نداری از احوال ارض از تو میپرسم حضرت فرمودند که خبر ده مرا که در اینجا
که ایستاده در زیر قدم تو چه چیز مدفون است راهب متحیر ایستاده بود گفت نمیدانم فرمودند ظرفی از مس
در زیر قدم تو مدفونست و هفتهزار دینار است و نقش و سکه‌های آنها را بیان فرمودند پیر راهب گفت تو این سخن را قدم
از کجا میگوئی فرمود که رسول خدا مرا خبر داده و دیگر آگاه باش که آنحضرت مرا خبر داده است که با تو این جماعت
حرب کنی و از لشکر تو کمتر از ده نفر کشته شوند و از لشکر ایشان کمتر از ده نفر باقی نماند و بگریزند صاحب
دیر متحیر شد و گفت زیر پای او را شکافتند ظرف بیرون آمد و عدد دینارها همان بود که آنحضرت خبر داده
بودند پیر فوراً از دیر بیرون آمد خود را بر پشت پای مقدس آنحضرت انداخت و بشرف اسلام مشرف شد و آن
حضرت روانه شدند و عدی بن حاتم پیشاپیش رفت و شعری میخواندند پس چون قدری راه آمدند منجم دیگر نهروان
بخدمت آنحضرت آمد و آنحضرت را منع از رفتن کرد و حضرت خبر فتح خود را بآن منجم دادند چنانکه منجم عرض
کرد آتش در برج طالع تو مشتعل است حضرت فرمودند روشنی و نوران آتش از ماست و سوزش و ظلمت او
و ضرر و شر بر دشمنان ماست پس فرمود ای منجم آیا خبر داری که دیشب سراندیب غرق شد و مناره هند خراب شد
حصار اندلس شکست و ملک افریقیه هلاک شد اینها خبر دور بود خبر نزدیک سؤال میکنم در آنوقت

سعد بن مسعده خادم در نزد حضرت ایستاده بود و این لعین جاسوس معاویه بود و مال الدنیا میخواست او را
بکشد حضرت نگذاشتند فرمودند ای منجم آیا خبر داری که عمر او بآخر رسیده این ملعون گمان کرد که حضرت امیر المؤمنین ع
امر بقتل او خواهد کرد پس از ترس زهره‌اش شکافت شد و بر زمین افتاد آن منجم از دیدن این غرایب بسجده افتاد و ایمان
او کامل شد پس حضرت امیر این شعر خواندند شعر اَبُو خَبَلٍ تَرَاجَعَ المِرِّيخُ فِي بَيْتِ الحَمَلِ فَقُلْتُ دَعْنِي عَنْ
اَكَاذِيبِ الدُّوَلِ اَلْمُشْتَرِي ... يعنی ترسانید مرا منجم بآنکه رجعت کرده است مریخ در خانهٔ حمل پس من
گفتم واگذار این دروغهائی را که دست بدست مشتری نزد من یا زحل میگردید مساویست یعنی خیر و شر هم
در نزد حضرت باری تعالی است و هرکه رب قدیر در بنده جاری است پس روانه شدند و فرسنگی نهروان آمدند
و قنبر را با یکی پیش آن جماعت فرستادند و فرمودند که بگوئید امیر المؤمنین میفرمایند که شما را چه بر این
داشت که بر من خروج کردید آخر من بعد التی در میان شما رفتار کردیم و کوچک و بزرگ شما را حرمت داشتم و شما
را بندگی نگرفتم و مال‌های شما را غنیمت نگرفتم و ببینید چه جوابی میدهند و اگر دشنام میدهند النجواب
ایشان مده پس قنبر نزد ایشان آمد و تبلیغ رسالت از جانب آنحضرت نمود پس آن خوارج پیش آمد گفتند بگو
مولای خود که هرگز اجابت نکنیم و ما میترسیم که بزبان خوبی و نرمی مکر دارد و ما را مکر کند چنانکه عبد الله
بن الکواء را مکر کرد اینک تو برو و باو بگو که همه شما در اینجا مرگ بجنگ است پس قنبر برآمد و سخنان خوارج را
بعرض امیر المؤمنین ع رسانید پس امیر المؤمنین علیه السلام نامه بایشان نوشتند بِسْمِ اللّٰهِ
الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ مِنْ عَبْدِ اللّٰهِ اَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ بْنِ اَبِي طَالِبٍ اَخِي رَسُولِ اللّٰهِ ابْنِ عَبْدِ اللّٰهِ اِلٰى عَبْدِ اللّٰهِ
وَهْبٍ وَحَرْقُوصِ بْنِ ظُهَيْرٍ الْمَارِقِينَ مِنْ دِينِ الْاِسْلَامِ وَشَرِيعَةِ سَيِّدِ الْاَنَامِ پس بدرستیکه بمن رسید خبر
خروج شما و جمع کردن شما این جماعت را که جاهلند که خبر از خیر و شر ندارند و بمقاتله و مجادله عزم کردید
بعد از آنکه با من بیعت کردید بطوع و رغبت نه بکراهت پس عهد خود را شکستید و قسمهای خود را باطل
کردید و با نهایت نافرمانی نکردید و عبد الله بن خباب ابن ارت را بی جرم و گناه کشتید و او پسر صاحب رسول خدا بود و
مرا جایز نیست که طلب خون او نکنم پس بمن تسلیم کنید قاتل او را و قاتل اهل و عیال او را تا آنکه انتقام از ایشان
بکشم بجهت آنکه مردم باز گویند و بخدا قسم اگر کشته او را ندیدیم ندیم یمکر دشت اجر مقصود منت حاصل نکنم و

واستعانت نمیکنم و توکل بر ذات قدس او نمایم والسلام پس نامه را بعبد الله ابن ابی عتبه دادند
و نامه ... برداشت و نیز عبد الله بن وهب مدد رسانید که در کنار نهروان نشسته بود و شمشیر
حمایل کرده بود و چوب قوس روساء خوارج در او نشسته بودند نامه را بعبد الله داد عبد الله ابن وهب و عروه
نامه را خواندند و عبد الله وهب بعبد الله ابن عتبه گفت اگر تو رسول نبودی گردنت را میزدم پس جواب
نامهٔ امیر المؤمنین نوشت بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله ابن وهب الی علی ابن ابی طالب بدانکه
رسول و نامهٔ تو بمن رسید نوشته بودی که کشندهٔ عبد الله ابن خباب را بدان واگاه باش ما تمام او را کشتیم
وانچه نوشته بودی که بجنگ ما میایی اگر بجنگ تو عازمیم پس نامه را بعبد الله ابن عتبه دادند و نامه را اورده
نزد امیر المؤمنین پس چون حکایت را عرض کرد و حضرت نامه را خواند فرمودند منادی ندا کند برحیل
کردن و کوچ کردن بجانب نهروان در کتاب خوارج از جندب ابن ظهیر ازدی منقولست که چون ما بلشکرگاه
خوارج رسیدیم و ما در خدمت امیر بودیم صدای قرائت قران شنیدیم لشکر ایشان پیدا است مثل
مگس عسل و در میان ایشان زهاد و عباد بودند و کسانی بودند در میان ایشان که پیشانی ایشان و زانو
های ایشان از کثرت عبادت پینه کرده بود چون من اینها را دیدم و از لشکرگاه دور شدم نشستم انفا
و ترکت عن فرسی و رکزت رمحی و وضعت ترسی و نثرت علیه و قمت اصلی و از اسب فرود آمدم
و نیزهٔ خود را بزمین و سپر خود را گذاشتم و زره بر روی نیزه انداختم و بنماز ایستادم و دعا میکردم و
گفتم اللهم ان کان قتال هؤلاء القوم رضاک فاذن لی من ذلک ما اعرف به انه الحق وان کان سخط
فاصرف عنی خداوندا اگر رضای تو در قتال و جدال با این گروه هست پس بنما بمن چیزی اگر شک از دل من
برداشته شود و اگر سخط تو در انست مرا از این و رکن نا گاه دیدم امیر المؤمنین ع امد و بر استر رسول خدا
سوار بود پیاده شدند و بنماز ایستادند ناگاه مردی را دیدم اسب میدوانید و بسرعت تمام امد و گفت
یا امیر المؤمنین خوارج از نهر گذشتند و مردی دیگر امد و گفت یا امیر المؤمنین قد عبر القوم فقال امیر
المؤمنین ما عبروا ولا یعبرونها خوارج از نهر گذشتند حضرت فرمود نگذشتند باز دیگری امد و گفت
خوارج گذشتند فرمودند سبحان الله نگذشتند والله نخواهند گذشت و در این طرف نهر تمام کشته

خواهند شد مگر کمتر از ده نفر با این نوع خدا و رسول با من عهد کرده اند پس فرمود الجندب تر ...
قال الحدثنی رسول الله انهم یقتلون عنده این تل را میبینی عرض کردم بلی حضرت فرمود رسول خدا فرمود
که ایشان نزد این تل کشته خواهند شد پس فرمود ای جندب ما رسولی نزد ایشان خواهیم فرستاد که ایشانرا بکتاب
خدا و سنت رسولش دعوت نماید و چون رسول ما نزد ایشان رود تیرها بجانب او خواهند انداخت و او را
خواهند کشت پس امدیم نزد ایشان دیدیم که خوارج در لشکرگاه خود ایستاده اند و نرفته اند پس شک من برطرف
شد پس امیر المؤمنین امر کرد که صفها مراجع کردند و فرمودند کیست این قرآن را بگیرد و نزد اینگروه رود
ایشانرا بکتاب خدا و سنت رسول دعوت نماید و کشته شود و بهشت برای او باشد هیچکس جواب انحضرت
را نداد مگر جوانی از بنی عامر ابن صعصعه و چون انحضرت جوانی انجوان را دید فرمود برگرد بجای خود پس
مرتبه دیگر همان سخن را اعاده فرمود و کسی دیگر بغیر از انجوان جواب نمود فرمود برگرد بجای خود پس مرتبه
دیگر اعاده نمود و کسی بغیر از انجوان جواب نمود فرمود بگیر این قران را و بدانکه کشته خواهی شد انجوان
قران را گرفته بجانب ایشان رفت و چون بجائی رسید که صدای ایشانرا میشنید تیرها بجانب او انداختند
و چون انجوان رو بما کرد دیدیم که از بسیاری تیر که باو خورده است مثل خار پشت شده است شهید شد جندب
میگوید چون این را دیدم بالمره شک از خاطر من برطرف شد و هشت نفر از ایشانرا کشتم مسلمانان تعجب کردید
که این جماعت صدای تلاوت قران از ایشان بلند شده و پیشانیها و زانوهای ایشان از کثرت
عبادت پینه کرده بود انظالمانی که در روز عاشورا با سید الشهدا ستیزه کردند و ان نوع ستمها که بر
انمظلوم روا داشتند و در میان ایشان بودند کسانی که قاری قران بودند بتال القران و القران
بلغتهم بودند یفرقون کلام الله ویقتلون الحسین الذی هو کتاب الخالق و کلام الله الناطق
مرد ... قاتلان نزد مختار اورند مختار گفتا ملعون ... ای ... با سید الشهدا عجل کرده
انملعون گفت من تنها نبودم صد هزار نفر بودند همه عابد ... قران مختار گفت خدا ترا و همه انها را
لعنت کند و او را سیاست کرد و وارد شده است که شبی از شبها ... کربلا از بصره اهل صحرا میشنیدند
صدای هاتفی را که این اشعار جگر سوز را میخواند ان الرماح ... صدورها نحو الحسین تقاتل

التنزیل بدرستیکه این نیزه‌هایی که وارد میشوند بر سینهٔ حسین مقاتله و جدال میکنند با کتاب خدا و تهلیل او
بان قتلت وانما قتلوا بک التکبیر و التهلیلا تکبیر و تهلیل میگویند باینکه تو کشته شده و حال آنکه بکشتن
تو تکبیر و تهلیل را کشتند و حق پرستی و خدا پرستی را برطرف کردند مگر نه قتلوا اباک محمدا صلی الله علیه و آله
او جبرئیلا گویا بکشتن تو محمد را کشتند که صلوات بر او میفرستند خدا و جبرئیل بلی روایت که آن بی شرمان
بیحیا و ظالمان پرجفا روز عاشورا چون سر مقدس سید الشهدا بر سر نیزه کردند صدای تکبیر از آن ظالمان
بلند شد که دلهای اهلبیت از آن صدا از جا کنده شد حضرات [illegible] را ببینید معصوم علیه السلام فرمودند
جددت بالکوفه اربعة مساجد فرحا بقتل الحسین چهار مسجد در کوفه بنا شد بجهت شکر اینکه حسین ع را
کشتند مسجد جریر مسجد سماک مسجد اشعث مسجد شبث بن ربعی علیهما اللعنة از اینها عجیبتر اهل شام نذر
کردند که اگر حسین کشته شود و خلافت بال ابی سفیان قرار گیرد روز قتل او را عید کنند و روزه گیرند چنانچه
دیدهٔ بصیرت ایشان کور شده بود که یهود و نصاری از فعل ایشان عبرت میگرفتند و از ظلم و عدوان ایشان
تعجب کردند و خود ایشان کورانی بودند و نمیدیدند و کرانی بودند که نمیشنیدند و جاهلانی بودند که نمی
فهمیدند زنان و کودکان ایشان افعال ایشانرا منکر بودند و بر ظلم ایشان میگریستند و مینالیدند خود غافل
بودند شنیده باید وقتیکه اهلبیت را وارد کوفه کردند صدای گریهٔ عظیمی از زنان کوفیان بلند شد دختر شهسوار
عرب جناب زینب فرمود بس کنید ای اهل کوفه بس کنید ای اهل غدر و حیله مردان شما مردان ما را میکشند و زنان
شما بر ما گریه میکنند حمید بن مسلم میگوید روز عاشورا وقتیکه لشکر دست بغارت اهلبیت خامس
آل عبا زدند دیدم زنی از قبیلهٔ بکر ابن وائل با شوهرش در لشکر پسر سعد بود چون دید نفوس بیحیا دست
بجانب دختران خیر النساء دراز کردند ایشانرا غارت میکردند شمشیری برداشت و بجانب خیمه‌ها
روانه شد و میگفت یا آل بکر بن وائل اتسلب بنات رسول الله آیا دختران پیغمبر را برهنه میکنند
وشما ایستاده اید پس فریاد زد یالثارات رسول الله کجائید طلب کنندگان خون رسول الله پس شوهر
ملعونش آمد و او را بسوی منزل خود برگردانید الله الله از این شقاوت نعوذ بالله از این کفر و ضلالت
و غفلت عجبتر از آنکه هر روز خوارق عادات بسیار مشاهده میکردند و معجزات بی شمار میدیدند

که بسی کفار از دیدن آنها متنبه شده و بشرف اسلام مشرف شدند شیخی نقل میکند که در پشت کوفه جمعیتی دیدم
و فوج کثیری دیدم که بعضی از ایشان بر گردن بعضی و بعضی بر دوش بعضی سوار بودند آمدم ملاحظه کردم ببینم
چه چیز است دیدم سر مقدس جناب امام حسین را که بر درختی آویخته بودند و سوره از سورهٔ قرآن را تلاوت
میفرمود نحو الفضل ما شهد به الاعداء حارث بن وکیده نقل میکند که من از آنکسانی بودم که سر مقدس را
برداشته بودند شنیدم که سورهٔ کهف تلاوت میفرمود و من در تعجب فرو رفتم از اینکه میشنوم صدای
مبارکش را و تفکر میکنم که چگونه سر بی تن سخن میگوید در این حیرت بودم که یک مرتبه دیدم که بمن فرمود یا ابن
وکیده اما علمت انا معاشر الائمة احیاء عند ربنا نرزق ای پسر وکیده آیا نمیدانی که ما معاشر امامان
زنده میباشیم همیشه روزی ما را فانی نمیکند حارث میگوید چون این را شنیدم تعجبم زیاد شد و در دل خود
گفتم که نباید گذاشت این سر مطهر منور در دست جماعت بدکیش باشد از ایشان میدزدم و بجای برم و
ببدن مطهرش ملحق میسازم چون این بخاطرم گذشت ناگاه آن سر مطهر مبارک فرمود یا ابن وکیده لیس لک الی
ذلک سبیل ای پسر وکیده باین فکری که کرده راهی نخواهی یافت و از جهت تو این امر میسر نخواهد شد
الحارث ریختن خون من نزد خدا اعظم است [illegible] سر در بلدها و شهرها فلکن [illegible]
بکنند زود باشد که بدانند قبیح عمل خود را اذ الاغلال فی اعناقهم والسلاسل یسحبون الا لعنة الله
علی القوم الظالمین وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون فصل در جنگ امیر المؤمنین
علیه السلام با خوارج نهروان علیهم النیران در بعضی از کتب معتبره مسطور
است بعد از آنکه خوارج کشتند بجوانیرا که مذکور شد که آنجناب امیر المؤمنین ایشانرا بکتاب خدا دعوت
نمود پس عبد الله ابن وهب در میان لشکر خود ایستاد و شروع کرد بخطبه خواندن و گفت الحمد لله الذی
خلق السموات والارض وجعل الظلمات والنور ثم الذین کفروا بربهم یعدلون وانها ایکه با پروردگار خود
برابر کردند علی و اصحاب او بودند که در دین حق عمرو عاص و ابو موسی را حکم کردند حقتعالی میفرماید واصبر
حتی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین و هو اسرع الحاسبین فریاد زد یا ابن شمر خدا ترا چه کار با
خطبه خواندن و توان هستی که میدانی وای بر تو ای ملعون میدانی در حضور که سخن میگوئی ابن عم امیر المؤمنین

وبرابر سیدالمرسلین پسر عم ودامادا و ید بسبطین امیر قریش عطا واکذار که در کوا هم جمع و مستلا شد مقرر است پس حرقوص لعین پیش آمد و گفت ای پسر ابیطالب بخدا قسم که مقصد ما جنگ کردن با تو است حضرت در این وقت این آیه را خواندند قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا بخدا قسم که اهل نهروان اهل این آیه اند پس خود انحضرت با ایشان گفت گرد شوید انروز سخن کفتند وایشان بکشتن ابن خباب اقرار کردند پس بهم و یکدیگر گروه گروه از یکدیگر جدا شوید آنحضرت هر یکی از اصحاب شوم پس هر قبیله با شما باشد جدا جدا اقرار کردند بکشتن عبدالله و گفتند ورا کشتیم و تراهم میکشیم پس آنحضرت فرمود که اگر تمام دنیا بکشتن او اقرار نمایید و من قادر باشم همه را میکشتم پس با اصحاب خود فرمود حمله کنید و ضم اول کسیکه با ایشان حمله میکنم پس چون القضا در آ کشیدند و بر ایشان حمله کردند و اصحاب عقب سر انجناب حمله کردند وجنگ درگرفت حبیب بن عاصم الازدی عرض کرد یا امیر المؤمنین اینها که با ایشان جنگ میکنیم کفارند فرمود که از کفر گریخته اند و در کفر افتاده اند حبیب گفت منافقند فرمود منافق خدا را بسیار کم یاد میکنند گفت پس چه طایفه اند تا با ایشان جنگ کنیم از سر ... امیر فرمود که ایشان گروهی اند که از دین اسلام بیرون رفته اند چنانکه تیر از کمان بیرون رود پس خوشا حال آنان که با بصیرت با ایشان جنگ کنند تا شهید شد پس احمد بن عمار طائی که از شیعیان خاص بود در صفین جنگها کرده بود حمله کرد بر صف لشکر اسب العراب ... امیر المؤمنین خود را بر اسب ... واسب او را برداشت و بیرد الخولانی ... از قرار شهر نهروان بر نمیتوان جنگیدن بما ... پس مالک بن ضحاک از خوارج ... آنحضرت امیر در حمله اول او را کشتند پس حرقوص پسر عم مالک یکمرتبه بر حضرت امیر حمله کردند و حضرت را در میان گرفتند پس انحضرت یکضربت کار پسر عم مالک را ساختند و ضربت دیگر بر سر حرقوص زدند وخود او را قطع نمودند سر شمشیر را اسب او رسید واسب ان لعین رم کرد و نعش ان لعین را برید در میان دو لاب بخرابه که در ان نزدیکی بود انداخت و بعد از خاتمه جنگ شد پس از خوارج عبدالله بن وهب آمد و فریاد کرد ای پسر ابیطالب از این معرکه بیرون نمیرویم تا تمام کشته شویم یا ترا بکشیم پس بیرون آمد و همراه او اکثر چون امیر المؤمنین مقابله او را

شنیدند تبسم فرمودند و فرمودند او را بکشد چه قدر کم حیا است نمیدانند که من همیشه رفیق شمشیر و قرین نیزه بوده ام لکن او از زندگی مایوس شده است یا طمع باطلی بهم رسانیده است پس امیر مؤمنان علیه السلام حمله کرد و امیر فرمود سَيْفُ رَسُولِ اللّٰهِ فِي يَمِينِي وَفِي يَسَارِي قَاطِعُ الْوَتِينِ یعنی شمشیر رسول خدا در دست راست منست و در دست چپ شمشیر قطع کننده سرها است و بعضی ذکر کرده اند که ذوالفقار در دست چپ انحضرت بود وانحضرت بیک ضربت شمشیر او را دو پاره کردند و باجماعت ملحق ساختند پس خوارج حمله شدید آوردند و اصحاب انحضرت تمام فرار کردند و امیر مؤمنان تنها در میان ایشان ایستادند ثم التفت الينا فقال لما هكذا انكما يساقون الى الموت فلنا ولبس الى الموت نساق قال عليه السلام شدوا الاضراس واكثروا الدعاء واحملوا على القوم و فرمودند اینکار است گویا ابو مرارتهای ... گفتند مگر تو بحر زائد همه فرمودند بسیار دعا کنید و دندانها را بر یکدیگر بکذارید و حمله کنید که از شما کمتر از ده شهید میشود و از ایشان کمتر از ده نفر باقی میمانند راوی میگوید ما حمله کردیم بخدا قسم که هنوز روز بنصف نرسیده بود که تمام انقوم را کشتیم و از ایشان باقی نماند مگر نه نفر که گریختند دو نفر بجانب خراسان رفتند و در زمین سجستان ساکن شدند و نسل ایشان در آن ... باشد و دو نفر بجانب شهر عمان رفتند و در آنجا نسل و اولاد بهم رسانیدند و دو نفر بیمن ... رفتند و از ایشان نسل و اولاد شد و گروه اباضیه ایشانند و دو نفر بجزیره رفتند و ... و یک نفر بجانب ... رفت و اصحاب امیر المؤمنین در انغزوه ... یافتند و از اصحاب انحضرت نه نفر شهید شدند چنانکه خبر داده بودند پیش از آن و این از معجزات و کرامات انحضرت بود و چون خوارج کشته شدند معجزه و کرامتی که در کتاب ارشاد القلوب ذکر واقع شده امیر المؤمنین قبل از جنگ نهروان بعد از انکه ربعی ... گذشته بود ... در ... مدند و بجانه تشریف بردند که ... میگوید من ... بعضا از ... شمشیر را ... او خزینه تلاوت قرآن میکرد وابن ... ساجدا وقائما يحذر الآخرة ويرجو رحمة ربه قل هل يستوى ... من از شنیدن ان آواز دل ... و کردیم و انصال او ...

له کمیل از آواز ایشان تعجب مکن و از آنچه می بینی تعجب مکن بخدا قسم که ایشان از اهل آتش اند و من بعد از این ترا خبر خواهم داد کمیل میگوید که من از مکاشفهٔ آنحضرت که بر دل من طلوع شد تعجب کردم و از این شهادت که آنحضرت بر آنها داد متحیر شدم و نگذشت مگر زمان قلیلی که غزوهٔ نهروان اتفاق افتاد و بعد از آن غزوه امیر المؤمنین ایستاده بود و شمشیر بدست آنحضرت بود و از شمشیر آنحضرت خون میچکید پس سرها از آن خوارج در پیش آنحضرت بود پس آنحضرت بجانب من التفات کردند و سر شمشیر را بالای یکی از آن سرها نهادند و فرمودند یا کمیل أمّن هو قانت آناء اللیل الخ هو ذلک الشخص الذی کان یقرأ القرآن فقبّلت یده و قدمیه و استغفرت الله تعالی علی امیر المؤمنین و فرمودند که این شخص است که از قرآن میخواند و تعجب تو حاصل شد که حدیث ابو قدم ابن سیرین آنحضرت نقلست از ابو سعید که از خدا طلب آمرزش کرده و صلوات بر آنحضرت فرستاد و ایضاً از معجزات | نهروان | ابن سیرین

وکرامات آنحضرت در آن جنگ آن بود که چون خوارج نهروان را کشتند | تمام

و آن مقدمه در روز نهم ماه صفر بود انتهی و از اخبار معتبره آنکه امیر المؤمنین بعد از فتح که دست از کشتن باز داشتند بگوید که مخدج یعنی ذو الثدیه را پیدا کنید ابن ابی الحدید روایت کرده است از زید بن اسلم که آنحضرت خبر دادند که مقتولان ایشان چهار هزار نفرند و یکی از ایشان ذو الثدیه خواهد شد پس خود آنحضرت قصد پیدا کردن ذو الثدیه کردند و من از عقب سر آنحضرت میرفتم با جمعی از اصحاب آنحضرت فرمودند که بر زیر هم افتاده هزار نفر برادر و بهر کشته بگویید که اوست و رفیقهای ابن بیاورند راست بر سر وی گفت خدا که افتاد آنجا که کشته ای ست خدا گفت صدق الله و رسوله و قال علی کل قبیل منهم قصته فلم یزل کذلک حتی انتهی الی وهدة من الارض فیها قتلی الناس فی حفرة و آنحضرت براست رسول خدا ایستادند و می بینیم و آنحضرت امر فرمود کشتگان را شمرده بودند آنحضرت در عقب میآمدند و من در عقب آنحضرت میآمدیم تا آنکه کشتگان تمام شد و ملخی در دست من باقی ماند در آنحال ... منقلب دیدیم که بعضی از آنحضرت بر افروختند گفت مگو به والله ما کذبت و لا کذبت ... ربع گفت نشان آن مرد آن نیز یکی و آنچه بود ... آنجا تفحص کنید ... الب و کل به پیکار به از آن کشته که گفتم این بلا نشان دیگر و یک ... فرمودند و پیکار دیگر انگشت را گرفته و مرین کشیده

را بر روی خاک رسید پس ذو الثدیه بود پس تکبیر علی باعلی صوته ثم سجد فکبّر الناس کلّهم آنحضرت باواز بلند تکبیر گفت و سجدهٔ شکر انداخت و تمام مردم تکبیر گفتند و از بعضی از اخبار معتبره میآید که آن ملعون را از زیر کشتگان بیرون آوردند و آن مرد که بوی بسیار بدبو بود و بر سینه او پستانی مانند پستان زن بود که چون او را میکشیدند بدراز میشد و چون او را رها میکردند بجای خود جمع میشد مثل پستان زنان و بر آن پستان موی بسیار مثل موی سبیل گربه و در سر آن مثل دم موش صحرائی بود و چون او را یافتند دست او را قطع کردند و بر نیزه نصب کردند امیر المؤمنین بعد از نماز عصر یا وقت غروب با جماعت خود بسوی او آمدند پس گفتند صدق الله و رسوله و بروایتی یک دست آن مرد قطع شده بود و بجای آن دست چیزی مثل پستان زنان بود حضرت فرمودند کیست که این مرد را بشناسد هیچ کس او را نشناخت مردی گفت که او را دیدم در آن هنگام که بسیار بود امیر چه گفت بگو فرمود زیاده بر این بر حال و معرفت ندارم امیر المؤمنین فرمودند گفت این از جن است و شیخ احمد بن فهد حلّی از معلّی بن خنیس روایت کرده است که امام جعفر صادق فرمود که روز نوروز بود که در آن امیر المؤمنین بر اهل نهروان مظفر گردانید و ذو الثدیه را کشت پس آنحضرت رو به کوفه شدند مظفر و منصور و در فضایل ابن شاذان مسطور است که حضرت وقتیکه از غزوهٔ نهروان فارغ شدند رو به کوفه شدند استخوانی کهنه افتاده دیدند که در راه افتاده بود فرمودند بعلامان خود که آن را بیاورند چون بحضور آنحضرت آوردند حضرت سر آن را بانگشت خود زدند و آن را بکلام آوردند و فرمودند من انت فقیر ام غنیّ شقیّ ام سعید ملک ام رعیة قوی ام ضعیف عبد ام ذلیل سیّد ام عبد تو کیستی فقیری یا غنی شقی هستی یا سعید پادشاه هستی یا رعیت قوی هستی یا ضعیف عزیزی یا ذلیل آقا بودی یا بنده پس آن استخوان بزبان فصیح گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین من پادشاه ظالمی بودم و من پرویز پسر هرمز از پادشاهان فملکت مشارقها و مغاربها سهلها و جبلها و برّها و بحرها مالک شدم مغرب و شرق را سهل و جبل و بری و بحرا را منم آنکه هزار شهر در دنیا گرفتم و قتلت الف ملک من ملوکها یا امیر المؤمنین منم آنکه بنا شهرها کردم و فتحت خمس مائة الف جاریة بکر و پانصد هزار دختر را از آلهٔ بکارت کرده و اشتریت الف عبد ترکی و الف عبد ارمنی و الف رومی و الف زنجی

چهار هزار از ایشان غلام ترکی و هزار از عرب و هزار از روم و هزار از زنگ و شصت زن از دختران پادشاهان داشتم و هر دختری که
پادشاهی در زمین داشت همه را میگرفتم و ظلم کردم و قتل کردم تا آنکه ملک الموت آمد گفت یا ظالم
یا طاغی عن خالقه پس قبض روح کرد اعضای من لرزید و گوشت من بر ریخت و کفن من
عرض شد در برابر لشکر و قبض روح کرد هفتاد هزار نفر از اولاد پادشاهان در زندان داشتم اهل بیت
از ظلم من در راحت افتادند و زندانیان خلاص شدند و مرا معذب ساختند بآتش ابد الآبدین و خداوند بر
من موکل کرده است هفتاد هزار زبانیه جهنم در دست هر یک عمودی از آتش است که اگر بر بند بکوههای دنیا
همه میسوزند و هر وقت که یکی از آنها را بمن میزنند مشتعل میشوم و میسوزم و خداوند بقدرت کامله
خود مرا زنده میکند و عذاب میکنند و همچنین بر هر موئی کرده موکل کرده است بر من بعدد هر موئی که در بدن
من مار و عقربی خلق کرده است که مرا میگزند و بمن میگویند هذا جزاء ظالم علی عباده این جزای ظلم
تو بر بندگان خدا است پس جمجمه ساکت شد پس همه لشکر امیرالمؤمنین گریستند و بر فرقها و سرهای خود
زدند و گفتند یا امیرالمؤمنین ما حق ترا نشناختیم بعد از آنکه رسول خدا ما را بحق تو تعریف داد و مانند آنها
کردیم و از حق تو چیزی کم نشد پس ما را حلال کن که تفریط کردیم در تو و رضینا بغیرک علی مقامک و شرفک
فانا نادمون ما را حلال کن که غیر ترا در جای تو باز داشتیم پس نادمیم و پشیمانیم یا امیرالمؤمنین حضرت امیر
فرمودند استخوان کله را در زمین خاک کردند پس در آنوقت آب نهروان ... یکی از علما میفرماید
سلام علی زمزم و الصفا سلام علی سدرة المنتهی لقد کلمتک لدی النهروان نهار الجماجم
وقد بدت لک حیتانها تنادیک مذعنة بالولا هر ماهی که در آب بود همه بر روی آب آمدند و
گفتند السلام علیک یا امیرالمؤمنین انک خلیفة رسول الله و وصیّه در کتاب کنز الفوائد ...
روایت است که در وقت مراجعت از نهروان بزمین بابل رسیدیم وقت نماز عصر داخل شد پس امیر
المؤمنین فرود آمدند مردم نیز فرود آمدند و آنحضرت فرمود ایها الناس این زمین ملعونست و سه مرتبه
عذاب بر این زمین نازل شده است و این یکی از زمینهای موتفکاتست و اول زمینی است که در آن بت
پرستیدند و برای هیچ پیغمبر و وصی پیغمبری حلال نیست که در این زمین نماز بگذارد پس مردم فرمود که

که در ... راه ایستادند و نماز گذاردند و خود بر استر رسول خدا سوار شد رفت جویریه میگوید من با خود گفتم
والله من مرور نمیکنم متابعت امیر میکنم و در نماز باو تقلید میکنم پس از عقب سر آنحضرت روانه شدم و بخدا
قسم از جسر سوار آنکه نگذشته بودم که آفتاب غروب کرد من آنحضرت را ناسزا گفتم یا قصد کردم ناسزا بگویم که
بجانب من ملتفت شد و فرمود جویریه عرض کردم بلی پس از استر پیاده شد و وضو ساخت پس برخواست
و کلامی فرمود من او را عبرانی گمان کردم پس فریاد کرد الصلوة من نظر کردم بآفتاب پس بخدا قسم دیدم از
میان دو کوه بیرون آمد و صدائی میکرد پس آنحضرت نماز عصر را بجا آورد و چون از نماز فارغ شدیم شب شد
بمن التفات نمود و فرمود که خدای تعالی میفرماید فسبح باسم ربک العظیم پس خدا را باسم اعظم خواندم آفتاب را
برگردانید پس عبور حضرت بزمین بغداد افتاد فرمود این زمین بغداد است دور از آن بکنید و بدور
از آن اجتناب کنید که خسف باین زمین نزدیک است زود رفتن ... پس چون بموضعی از آن زمین
رسید پرسید که این چه زمینی است گفتند این زمین بحراست فرمود این زمین شوره زار است از آن دور شوید
و بطرف دست راست میل کنید و چون بجانب راست بغداد رسیدند و در آنجا دیدند ... آنحضرت بجهت
بنائی ... چند برابر آنچه با آنحضرت بیرون آمده بودند ملحق شدند راهبی در آنجا بود که صومعه داشت آن
حضرت از آن راهب پرسیدند که ما در اینجا فرود آئیم راهب عرض کرد با این لشکر در اینجا فرود میائید
گفت در این موضع فرود نمیاید با این لشکر مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر که در راه خدا مقاتله نماید و ما چنین یافته‌ایم
در کتب خود امیرالمؤمنین فرمود منم وصی سید انبیا و منم سید اوصیا راهب گفت تو پس اصلع قریش
و وصی محمدی فرمود بلی منم پس آن راهب از صومعه بیرون آمد عرض کرد که شرایع اسلام را بگو بدرستیکه
من در انجیل وصف ترا دیده‌ام و خوانده‌ام که تو در زمین براثا خانه مریم در زمین عیسی فرود خواهی آمد
حضرت فرمود ای راهب ساکت باش و مرا بچیزی خبر مده پس آمد بموضعی و پای مبارک بر زمین زد
چشمه آبی از آنجا ظاهر شد فرمود این چشمه مریم است که برای او جوشید پس از این موضع هفده ذراع دور
شو فرمود که اینجا را بشکافید و چون شکافتند سنگ سفیدی پیدا شد فرمود که بر روی این سنگ مریم
عیسی را از دوش نهاد و در این مکان نماز میکرد پس امیرالمؤمنین سنگ را نصب کردند و چهار روز در آن

خاتمه

مکان ماندند و نیز در آنجا نماز کردند و حرم را در آن خیمه قرار دادند که تا بقدر رسیدن صدا از آن موضع دور
بود فرمود این میمون را ثابتست و اینجا اثر مریم است و این موضع مقدس است که پیغمبران در آن موضع
نماز کرده اند پس حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمودند که ما چنان یافتیم که ابرهیم در آن مکان پیش از
عیسی نماز کرده و در این زمین ببرکت امیر المؤمنین ع فوجی از نصاری بشرف اسلام مشرف کردیدند بلی
ایشان اهلبیت فتوت و مکرمت و خانواده با برکت و سعادت بودند هکذا ببرکت فرزند ارجمندش
مظلوم کربلا جمع کثیری از نصاری و فوجی قبل از شهادت و جمعی بعد از شهادت آن بزرگوار بشرف
اسلام مشرف شدند از انجمله حکایت راهبیست که در نزدیکی شهر عسقلان بود چنانچه سمعی از ثقات
از سلیمان ابن مهران روایت کرده اند که او از مردی از اهل شام روایت کرد ایضا از ابی سعید
شامی روایت کرده اند که میکوید من بودم با سرها و اسیران در وقتیکه ایشانرا از کربلا بشام میبردند
و در عرض راه مذکور شد که نصر نام خزاعی که از شیعیان امیر المؤمنین ع بود لشکری جمع کرده و اراده
دارد که بر این لشکر تازد و سرها و اسیران را بگیرد نزدیک دیر راهبی امراء لشکر گفتند که امشب ما
پناه باین دیر میبریم و خود را محفوظ میداریم پس شمر ملعون آمد نزدیک دیر فریاد کرد یا اهل الدیر
یا اهل الدیر پس قسیس کبیر از بالای دیر مشرف شده لشکر بزرگی دید و گفت مَن انتم و ما تریدون
شما کیستید و چه میخواهید شمر ملعون گفت ما لشکر عبید الله زیادیم و از عراق بشام میرویم قسیس
گفت بچه مطلب شمر لعین گفت شخصی در عراق بر یزید لعنه الله یاغی شده بود و لشکری فراهم آورده
بود پس یزید لشکر عظیم فرستاد و ایشانرا کشتند و اینها سرهای ایشانست راوی میکوید که قسیس
نظر کرد بسوی سر مبارک امام حسین علیه السلام که بر نیزه بود دید که از آن سر نور تا آسمان ساطع
و لامع است هیبتی از آن سر مقدس در دل آن راهب افتاد قسیس گفت دیر ما کوچک است و جای همه
شما نمیشود بلکه سرها و اسیرانرا داخل دیر کنید و خود در بیرون دیر محافظت نمائید اگر
دشمنی رو دهد با او قتال کنید و از جهت سرها و اسیران خاطر جمع باشید فاستحسنوا کلام القسیس
صاحب الدیر پس ایشان سخن او را نیکو شمردند و گفتند رای ما نیز همین است پس سر مقدس امام ع را از نیزه

اختتام کتاب

بزیر آوردند و در صندوقی کذاردند و در آن صندوق را قفل کردند و اسیرانرا داخل دیر کردند و حضرت
سید الساجدین ع را با غل و زنجیر با زنان اهلبیت نیز داخل دیر کردند و بنابر روایتی چون آن سر را بصندوق
خود بر بصومعه دیر او از نور آن سر مقدس روشن شد و صدای صفاقی را شنید که گفت خوشا بحال
تو و خوشا بحال کسی که حرمت این بزرگوار را داند پس موافق روایت قول راهب بنا براد بهترین مکا
نهای دیر خود نهاد راوی میکوید که راهب خواست که سر مبارک را از نزدیک ببیند پس در حوالی آن خانه که صندوق
در انبود نظر میکرد و از برای آن خانه روزنه بود راهب سر خود را از آن روزنه کرد دید که آن خانه از درون
روشن تر شده و دید که سقف آن خانه شکافته شد و تخت عظیمی از آسمان بزمین آمد و نور از چهار طرف
آن تخت ساطع و لامع است دید زنی بر آن تخت نشسته که از هر نیکوتر است و شخصی صیحه میزند که
طرقوا طرقوا راه دهید اینک حوا مادر آدمیان میاید راه دهید هم مادر عیسی میاید و ساره حرم
ابرهیم خلیل الرحمن میاید و هاجر مادر اسمعیل نبی و آسیه زن فرعون و راحیل مادر یوسف و
مادر موسی ابن عمران و خدیجه دختر خویلد حرم پیغمبر آخر الزمان میایند پس هاتفی آواز داد طرقوا و لا تنظروا
سر بزیر اندازید و نظر مکنید که خاتون قیامت و سید زنان مادر سید الشهداء فاطمه زهرا میاید
راوی میکوید که آن زنان مقدسات و آن ذوات مطهرات آن سر مبارک را از صندوق بیرون آوردند
و هر یک از آنها بعد از دیگری آن سر مبارک را میکرفتند و میبوسیدند و کریه و زاری میکردند و ناله و
بیتابی مینمودند و چون نوبت بخاتون قیامت بانوی حجله کرامت فاطمه زهرا سلام الله علیها
رسید و بیهوش افتاد و بیخود شد که کسی او را نمیدید و لکن صدای قائله را میشنید که میکفت السلام علیک
یا شهید الام السلام علیک یا مظلوم الام السلام علیک یا شهید الام السلام علیک یا روح الام
لا یبلغک هم و غم فان الله سیفرج عنی و عنک غم مخور که حقتعالی فرج دهد از من و از تو و این قدر
صدای کریه و ناله و شیون و نوحه از زنان بلند شد که راهب غش کرد و بیهوش شد و چون بهوش
آمد رفت و قفل را شکست و سر مبارک را بیرون آورد و آنرا بکافور و مشک و کلاب خوشبو کرد و
شست آنرا موافق روایتی بکربر پارچه حریر کذارد و برابر قبله خود کذارد و کریه میکرد و یاد میب

خاتمه

نشسته وگریان گریان گفت ای راس ورسا بنی ادم وای اعظم اشرف جمیع تمام کائنات مهرسد که تو از بزرگوار ای هستی که خدا مدح ایشانرا در توریة موسی ودر انجیل حضرت عیسی کرده است بجهت اینکه دیده خواتین معظمه که سادات دنیا واخرتند همه بر تو گریه کرده اند ونابر گریه میخواهم بدانم که تو کیستی ایسر مبارک بزبان امد که انا المظلوم انا المقتول انا المهموم انا المغموم انا الذی بسیف العدوان قتلت انا الذی بحرب اهل البغی ظلمت منم مظلوم منم مهموم منم مغموم منم که بشمشیر عدوان کشته شده ام منم که بجهاد بر دشمنان ستم رسیده شده ام راهب گفت فدای تو شوم از سخنان تو معلوم میشود که تو مظلومی وشهید بیگناهی ومن چیزی دیگر میخواهم بدانم حضرت فرمود ایراهب اگر از اصل نسبم میپرسی انا ابن محمد المصطفی انا ابن علی المرتضی انا ابن فاطمة الزهراء انا ابن خدیجة الکبری انا ابن عروة الله الوثقی انا الشهید بکربلاء بنا بر روایتی راهب از این سخنان خروش براورده ورو را بر روی مبارکش نهاده وگفت روی خود را از روی تو بر نمیدارم تا قبول شفاعتم کنی اواز سر انسر شنید که بدین جدم برای تا ترا شفاعت کنم راهب مشغول گریه وزاری شد تا صبح وچون صبح شد مجموع تلامذه ومریدان خود را جمع کرد وایشان هفتاد نفر بودند واین حکایت را از برای ایشان نقل کرد وهمه بگریه در امدند وگریبانها چاک کردند وعمامه از سر انداختند وامدند نزد حضرت سید الساجدین ع وزنار را پاره کردند وناقوس را اشکستند واز افعال یهود ونصاری اجتناب نمودند وهمه بر دست ان حضرت مسلمان شدند وعرض کردند یا ابن رسول الله ما اذن بده که بر این کفار بتازیم وزنگ کفر را بجهاد بر این اشقیا از سینهای خود بپردازیم حضرت اذن ندادند وفرمودند عنقریب است که منتقم حقیقی ایشانرا خواهد گرفت واز ایشان در دنیا واخرت خواهد کشید وچون صبح شد سرها واسیران را از راهب خواستند راهب بر بالای بام امد وگفت میخواهم که سخنی بر شما بگویم وسر را بدهم پسر ابن سعد پیش امد راهب گفت سألتک بالله وبحق محمد ان لا تعود الی ما کنت تفعله بهذا الراس ترا سوگند میدهم بخدا وبحق پیغمبر خدا که دیگر بعد از این با این سر مقدس بی ادبی مکن واز ابن زیاد نترس واز این صندوق بیرون میاورد آن ملعون قبول کرد

تو سر را گرفت ولیکن وفا نکرد وبالجمله انسر مبارک را یزید برد ودر اطراف گردانید تا ... الملکی شقاوت افزود وخود را ... رسانیدند ولشوش ایشان زایل شدوه وموافق بعضی روایات چون اشقیا رفتند راه از دیر بیرون امد وسر بصحرا گذارد وکوهها وبیابانها بنده که خدا مبکرد تا اجلش رسید رحمه الله

تمام شد کتاب سیف الامه ...

فی بلیه هفتم ربیع الاول

سنه ۱۲۶۳

سال ۱۳۴۷ ...
بازدید شد ...

۴۴

کشتی شکسته خورده طوفان کربلا ÷ در خاک وخون فتاده بمیدان کربلا

گر چشم روزگار بر او فاش میگریست ÷ خون میگذشت از سر ایوان کربلا

نگرفت دست دهر گلابی بغیر اشک ÷ زان گل که شد شکفته ببستان کربلا

از آب هم مضایقه کردند کوفیان ÷ خوش داشتند حرمت مهمان کربلا

بودند دیو ودد همه سیراب ومیمکید ÷ خاتم زقحط آب سلیمان کربلا

زان تشنگان هنوز بعیوق میرسد ÷ فریاد العطش ز بیابان کربلا

آه از دمیکه لشکر اعدا نکرد شرم ÷ کردند رو بخیمه سلطان کربلا

سال ۱۳۱۸ خورشیدی
بازبینی شد

سيف الواعظين